بعون صانع حکیم مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

مطایبات سعدی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع زرین مطبوع جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنا حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد مشاهدهٔ شاهد وحدت بخشید و عقول عقلا را
بمعاینهٔ تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید دیدهٔ دل اگر بینا شود در وجود سوای خدا
ننماید و عقل اگر سلیم گردد حباب را از محیط جدا نداند ؎ چشم اگر بینا شود هر سو جمال یار هست ؎
گوش اگر شنوا بود در هر سخن اسرار هست ؎ و ثنای لاتعد تحفهٔ بارگاه احمدی که اتباع شرع شریفش
صراط مستقیم وصول الی الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برین گواه ؎ خلاف پیمبر
کسی ره گزید ؛ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ؛ از بوسهٔ نقش پایش لبهارا دعوی مسیحائی سزاوار
و بسجدهٔ پائین خوابگاهش بخت پیشانیها بیدار اصحاب کبارش نجوم آسمان هدایت
و آل اطهارش سفینهٔ نجات و شفاعت اما بعد مخفی مباد و پوشیده نماناد که چون کتاب
لاجواب هادی راه صدق و صواب بدرقهٔ مسالک سعیدی مسمی به مطالب رشیدی
از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان هدایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدا شبلی روزگار
ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تراب علی شاه قلندر قدس سره در مطبع لاثانی بلا اشتباه منسوب
بجناب منشی نول کشور صاحب ذیجاه بهمه جهت طیار گردید و قابل استفاده
اولی الابصار گردید تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز رقم پادشاه قلمرو نازک خیالی ثانی فردوسی

رشک هلالی سحبان ... خاقانی دوران عالی مناقب والا مراتب منشی محمد عبدالحی صاحب متخلص بعرشی بمطلع ... رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش طبع آن واجب گرد تقریظی ست منظوم نظیرش حد روم لفظ لفظش فصاحت خیز حرف حرفش براعت انگیز از حسن ... نیت مصار عیش سر و پا بگل از لطافت اشعار رشش بیت ابروی خوبان ... ۵ بیت ابرو نسبت خود گرسوا و میکند؛ شاهد مضمون شعرش نازک ابرو ... کند؛ چون درین ابیات سلطان حسن اعتقاد بذات قدسی صفات حضرت صاحب قدس سره جلوس فرماست هر بیتش را بیت المقدس گفتن زیباست

وهی هذه

رفتم از خویش و حکایت میم
مردگان را لب پر از غوغاست
لیک آن عمرش چو عمر اولیم
می سزد کش تحفهٔ جان میم
جان به تن اندر دم ... لب
نیست ... هستی جاویدان رس
گر زنم دم از لب جانان زنم
جای آن بر تاج خاقانی استی
وان گهر کز لعل گویا ریخته است
عارض ایمان فروغانی از وست
تسکهای محدث پیر مغان ست
اینت کاتب عنده ام الکتاب
بر رخ پیمانه آشامان راز
جام بی مزه ست و باده بی بها

از دم عیسی روایت میکنم
مرده را جان از دم عیسی رسد
باز پیوند و بجواب و ایسین
دل بدان جان بخش دم چون گردد
نیستی و هم پابند ست و بس
من که در پنبار تو زاب و گلم
حرف حبیب گهر افشان زنم
عجب خاقان می فزاید آن گهر
ایزدش در گوش جان آویخته است
معدن آن گوهر ایمان فروز
بینوایان را نوا ارمغان ست
غازهٔ روی عروسان نصوص
چون در میخانه روز عید واز
نان و نان از پیر مغ این ترجمان ست

هر کجا عیسی روان افراشتی
مژدهٔ عمر مکرر وا رسد
تن اگر دم زان دم عیسی زند
هر که جانان یافت از جان می رهد
دربدل می ربوی از جانان رسد
ار گدا از غم رسد تا پا دلم
گوهری کز آب نیسانی استی
نقص ایمان می فزاید آن گهر
گوش جان را بهر آن زانی از وست
چون تجلی دیدهٔ پاکان فروز
چون ندای غیب خاصان را مآب
شانهٔ گیسوی پیچان فصوص
الصلا ای باده نوشان الصلا
جامهای دوشگانی رایگان ست

مے خورشید و ز مستی دم زنید	با خط بغداد جام جسم زنید	باده نوشست زندا شهد نوشی
نشئه پرشور ست مستان جوششی	باده کاید ز پیر مے فروش	بیهشی را می فزاید هنگ هوش
اے فدا اے پیر پوش و هتک من	عقل و ایمان و دل و دین جان و تن	آنکه چون شمع وحدت بر فروخت
خرمن هنگامه کونین سوخت	اتقیا سرور چه حق بر انبیا	اصفیا چون علی بر اولیا
جلوه روئے تجلی روی او	مر خدا را چشم خود بین سوی او	حسن آسا عشق را پروردگار
عشق آسا حسن را دار و مدار	آن یکے بردار شد در کار عشق	خواجه در دل نهفت اسرار عشق
عشق تمکینش همانا مشکل ست	آنچه بودش برلب این را در دست	حرف حق افسانه زیر لبی ست
عاشق و معشوق عشق اینجا یکیست	عاشقی چون دم ز معشوقے زند	حیف باشد کش انا برلب رسد
چون انا گفتی ز ره نا آگے	حق بخوان حق از زمردان ہے	منشی عشق از ازل مرد از ماست
در جهان چون خواجه مرد ره نخواست	در دلش گنج از رموز سرمدے	برلبش رمز از کنوز احمدے
آنچه کلک عیسوی هنگامه ریخت	مرگ را پیوند از دلها گسیخت	هم بدر فهم تان این گفتگوست
ورنه شاهم را نوائین کے دهست	شمع سرمد مدارا فروختے	ما نوا را خان و مان در سوختی
ره نماندی عقل دور اندیش را	گفتگو مر خود شنیدی خویش را	کو بالمراز دامان بوده اند
مظهر انوار یزدان بوده اند	خواجه بی همتاست اندر رهبری	خاکپاے اوست تاج خسری
رهنمای رهروان راه دین ست	پیشوای پیشوایان گزین ست	گشت دین غیث ملل شاه شهان
علم ایزد را چه ایزد نکته دان	در شکست طرح ناهوت افگنی	از تبسم شور لاهوت افگنے

گفتگو بیگانه این ماجراست — برلب من مرشد در دل خداست



سزاوار جمیع محامد خدائیست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک جو و او از
فوق العرش تحت الثری است ؎ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ❊ لاجرم عین جمله اشیا شد ❊
گوید بعبد زبان و بعبد گوش بشنود ❊ این طرفه ترکه گوش و زبانش پدید نیست ❊ لمؤلفه
ای از صفت و ثنای ما پاک ❊ از ما و ز ماورای ما پاک ❊ ذات تو بهیچ درک ناید ❊ ادراک
تو درک می رباید ❊ از وهم و گمان ما بروئی ❊ وز ذکر و بیان ما فزونی ❊ در قید حواس ما
نه آئی ❊ از ضبط و قیاس ما جدائی ❊ اعلی تری از همه صفتها ❊ بالاتری از همه جهتها ❊ در حضرت
تست عقل معدوم ❊ ذات تو کسی نکرد معلوم ❊ در معرفت تو انبیا گم ❊ عاجز ز خطاب ما عرفناک
دانا بخیال تست نادان ❊ عاقل بکمال تست حیران ❊ بی کیف و کمی و بیچگونی ❊ پاکی ز
کمی و چند و چونی ❊ در جمله مکان و لامکانی ❊ با جمله نشان و بی نشانی ❊ نی پیش و پسی
نه فوق و تحتی ❊ الله الله چه ذات بحتی ❊ دیوانهٔ تست روح اعظم ❊ پروانهٔ تست جان
آدم ❊ کو زهره که سوی تو ببینیم ❊ کو دیده که روی تو به بینیم ❊ چون مرکز دور ارض و افلاک
در شان تو گفت ما عرفناک ❊ دیگر که شناسدت الهی ❊ کی معرفت شود کماهی ❊ و شبان

هزاران مناقب مصطفائی ست که بی وی کسی را بودی و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست
ﮱ محمد عربی کابروی هر دو سراست * کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او * للمؤلفه
ای گفته بشانت ایزد پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * ای هادی راه حق تعالے شانه
ای مالک دین و شرع اعلی * ای سرور انبیاء مرسل * ای در همه مرسلان تو افضل * ای
حضرت خاتم النبوت * ای زهره جبین ماه طلعت * از بهر تو گشت خلق موجود * پیدایش
خلق را تو مقصود * تو علت غائی جهانی * تو اصل زمین و آسمانی * از ذات تو هست جمله عالم
بهر تو گرفت صورت آدم * آفاق زماه تا بماهی * بر معجزات تو دهد گواهی * ای صدر نشین و
صاحب تاج * حق داد ترا چه طرفه معراج * بر چرخ بجسم شد گذارت * بوده است خدا بانتظارت
بر پشت براق تیز و چالاک * رفتی بدمی ز هفت افلاک * تا اسپ براق زیر ران بود * جبریل
امین رکابگران بود * بالاتر از آن چو موقف آمد * درماند براق و رفرف آمد * گشتی چو قریب حق تعالی
جبریل نکرد قصد بالا * بر عرش شدی بطرفة العین * رفتی بمقام قاب قوسین * حق روی نمود
نمود آنجا * جز تو دگری نبود آنجا * رو داد ترا چه وصل با حق * بودی تو در آن مقام مطلق
باز آمدی از عروج تا نرم * بود دست هنوز بالشت گرم * اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه
و ازواجه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین * میگوید ذره بمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت
شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره که چون برخوردار ارجمند سیرت پسندیده صورت عزیز
دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر
که از طفلی انوار خوبی و شایستگی از چهرهٔ او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشرهٔ او نمایان من
سعد سعد فی بطن امه مصداق حال وی ست از بسکه وی را با فقیر محبت دلی و ارادت ازلی پیدا شد
در روز بروز در تزاید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان
برسم بیعت در سلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ رضویه پرداخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان
و فرزندان دینی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ ما گردید اخلاص او دیدم
و محبت وی پسندیدم ﮱ سالی که نکوست از بهارش پیداست * از انجا که استعدادش
تربیت طلب و بنیادش مهذب و مؤدب ست و در زمرهٔ کم عمران چنین نوجوان صالح بس غنیمت

نعمائش روز بروز صلاحیت بیفزاید و آنچه در وی پوشیده است وا نماید غم آخرت وارد و رغبت دنیا
بدل نمی آرد لهذا ضرورتم افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعه او مدام باشد و فائده بخش
خاص و عام گردد لهذا مختصرے از هر باب ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی
بر زبان می آرم حق تعالی و برا هرچه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب
جزای خیر بخشد فالله الموفق وبه التوفیق وهو یهدی الی سبیل التحقیق و این کتاب مشتمل ست بر یک
مقدمه و شصت مطالب و یک خاتمه که تفصیلش اینست مقدمه در بیان شریعت و طریقت
و حقیقت مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و صوفیه مطلب دوم در بیان کلمات کفر
مطلب سوم در بیان کبائر اجمالاً و تفصیلاً مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه و عقوبت
تارک آن مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و غیره مطلب ششم در بیان نمازهای
متفرقه و مختلفه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله مطلب هشتم در فضیلت
زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان تفرقه عبادات
عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال موجب دخول جنت و نار مطلب دوازدهم در
عقوبت بدکاران مطلب سیزدهم در قرأة قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم
در فضائل تسمیه و استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمهٔ طیب و توحید و درود و تسبیحات
مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات مطلب هفدهم در فضائل ادعیهٔ ماثوره
مطلب هیزدهم در بیان معمور داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب حق را باید
مطلب بستم در لباس و لبس و قطع آن مطلب بست و یکم در طعام خوردن و آب نوشیدن
مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بست و سوم در فضیلت نکاح
و آداب آوردن عروس بخانه مطلب بست و چهارم در آداب پدر با پسر مطلب بست و پنجم
در آداب فرزند با والدین مطلب بست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و مرید با پیر و غیره
مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و همسایه مطلب بست و هشتم در بیان
آداب برادران و دوستان مطلب بست و نهم در اعمال غنا و اسباب فقر مطلب سی ام
در فضیلت تیراندازی و دستار و سلام مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و نوحه مطلب

سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب
سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار
موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب
زیارت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پرهیز از صحبت
بدکاران مطلب چهلم در نصائح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواعظ حکمای پیشین
مطلب چهل و دوم در وصایای مشائخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا
مطلب چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب
چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باهم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی مطلب
پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم
در بیان نتائج و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم
در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت حق مطلب
پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب فنا
مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت وغیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق و محبت
مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود و خاتمهٔ کتاب —

مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس می باید که بر شرائط صحت شریعت
مواظبت کند و در محافظت آن کوشد چون درینباب بقدر طاقت کوشش نماید و همت عالی دارد
و ببرکت گزاردن شریعت و ثمرهٔ علو همتی طریقت ویرا رو نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت
بگزارد و همت عالی دارد حق تعالی پرده ها از پیش دیدهٔ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید
پس شریعت نگهداشت معاملات است و طریقت ترکیهٔ باطن از خصائل مذمومه مثلاً جامه نگاهداشتن
از لوث نجاست شریعت است و دل نگاهداشتن از کدورت بشریت طریقت است و روی
بقبله آوردن شریعت است و دل بحضرت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت
فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از همت

عالی شود و خواهد که بحقائق رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید
و چون دانستی که شریعت است و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس و دل و روح
هر سه راهی نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد
الا ماشاء الله و حقیقت کار وی ست در عبارت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت
بر و کشایند و حق حقیقت بر و نمایند بگو که حق شریعت گزارد و حرمت امر و نهی او نگاهدارد و در
کتاب اسرار المعانی است که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت افعال وی و حقیقت
احوال وی ابیات خیال ست آنکه بی شرح و طریقت ❊ کشانیدت همین راه حقیقت ❊
طریقت بی شریعت نیست واصل ❊ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ❊ بیک دیگر تعلق هر سه دارند
کسی شان تفرقه کردن نیارد ❊ اگر تو در شریعت کامل آئی ❊ طریقت را ضرورت شامل آئی ❊
تمام آئی اگر اندر طریقت ❊ عیان گردد بتو نور حقیقت ❊ طریقت بی شریعت راست ناید ❊
حقیقت بی طریقت کی کشاید ❊ شریعت در نماز و روزه بودن ❊ طریقت در جدا اندر فزودن ❊
حقیقت روی در دلدار کردن ❊ نظر اندر جمال یار کردن ❊ انتهی و صاحب گلشن راز گوید ابیات
کسی مرد تمام ست کز تمامی ❊ کند با خواجگی کار غلامی ❊ شریعت را شعار خویش سازد ❊ طریقت را
دثار خویش سازد ❊ حقیقت خود مقام ذات او دان ❊ شده جامع میان کفر و ایمان ❊ باخلاق
حمیده گشته موصوف ❊ بعلم و زهد و تقوی بوده معروف ❊ همه با او ولی او از همه دور ❊ بزیر قبهای
ستر مستور ❊ تبه گردد سراسر مغز بادام ❊ گرش از پوست نخراشی که خام ❊ ولی چون پخته شد آن
پوست نیکوست ❊ اگر مغزش تراشی بر کنی پوست ❊ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ❊ میان
این و آن باشد طریقت ❊ خلل در راه سالک نقص مغز است ❊ چو مغزش پخته شد بی پوست
نغز ست ❊ چو عارف بالیقین خویش پیوست ❊ رسیده مغز گشت و پوست بشکست ❊ تفصیل اگر خواهی
از شرح آن دریاب که بسیار ست و در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان علم شریعت ست علم دل
علم طریقت و کمال رتبهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف است اگر ازین هر دو یکی مختل باشد علم مرد ناقص بود و قدم وی را
در دین بر جادهٔ استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت ست همه مراعات اسباب ست و آنچه حقیقت ست ملاحظهٔ
مسبب الاسباب ست حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار جهل و زنگار انکار

از چهرهٔ روزگار مردود برخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی نگزارد و ملاحده میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت
برخیزد و این سخن قرامطه است و در کتاب عقیدهٔ شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المؤمن
وان علت درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولیاء لا یسقط عنه العبادات المفروضة فی القرآن
من الصلوٰة والزکوٰة والصوم وغیرهم ومن زعم ان من صار ولیا ووصل الی الحقیقة سقطت عنه الشریعة
فهو ملحد لم یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء والنبی الواحد افضل من جمیع الاولیاء ولان
وجوب العبادة بحق العبودیة وبحق شکر النعمة والولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة وازدیاد النعمة
ولقد صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه فقیل له الیس قد غفر الله لک ما تقدم
من ذنبک وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا و در کتاب اصول الصفار است که سوال کرده شد
از حقیقت و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا متغائر پس گفت اوی که بعضی یکی میگویند و بعضے گویند که حقیقت
توحید ست و شریعت شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشیریة
الشریعة التزام العبودیة والحقیقة مشاهدة الربوبیة وکل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة غیر مقبول وکل حقیقة غیر مقیدة
بالشریعة فغیر محصول فالشریعة ان تعبده والحقیقة ان تشهده والشریعة قیام بما امر والحقیقة شهود لما قضی وقدر
واخفی واظهر واستاد ابو علی دقاق میگفت که قوله تعالی ایاک نعبد حفظ الشریعة وایاک نستعین اقرار بالحقیقة
انتهی و خواجه عبید الله احرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت است
از ادای وظائف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت ست از دوام آگاهی بحق
سبحانه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست انتهی و حضرت [illegible] قدس سره در
مکتوبی بشاه عبد الرسول گجهندوی خلیفهٔ خود نوشته اند [illegible]
تخلف نورزید هر که متابعت مرتبه [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
و از لذت عبادت محروم و از لسان شریعت [illegible] حقیقت [illegible] شریعت [illegible] عین حقیقت
اینمعنی [illegible] قال توان یافت و این حقیقت را بگفتگو توان شناخت [illegible]
است به هر که خود است کشف گرداند [illegible] است و [illegible] شریعت عین حقیقت [illegible] این ست که [illegible]
از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عمدا سر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر خود در عبادت
و عبودیت صرف کند که مرضی و سنت رسول است و هر درویشی که [illegible] صرف کند و از معنی مذکور

خالی باشد محض مدعی و کذابست او بهر اندر هر که با معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر شنیده که آن سرور انبیا آن
کمال و جمال که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل نبود بعد از فرائض بعجز و نیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک
و ما عرفناک حق معرفتک [illegible] پس بالکمال کنه ایزد بیچون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه
هر که شناخت [illegible] نشناخت [illegible] فصل جان من خودشناسی خداشناسی است من عرف نفسه فقد عرف
ربه [illegible] براه مقصود و مطلوب جملهٔ طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل ست چون این حاصل شد
کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر شود گو باش و خداشناس را بکشف و کرامات چه حاجت که وی
عین کرامات است بلکه از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جادهٔ شریعت استقامت کرامت
کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید هم سجایی و دیگر قول وی است
که ای برادر عارف کسی ست که سر مویی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود وی چیزی که نا
مرضی خدا و رسول خدا باشد دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی
صادر نشود که خلاف شریعت باشد و در ینجا قصهٔ حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی
دراز در سکر و بیخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و
روزه و عبادت میکردند و از ان خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست
از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر خود تعیین نموده از اعمال و اقوال و احکام
که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معاد ست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص
شامل اند که این مظهر فیض رحمانی ست که رحمت عام ست و طریقت در اصطلاح سیری ست
مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم و تحقیق
ظهور وحدت ست در کثرت و رفع اثنینیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه
مقام حاصل نکند و بیان استقامت نور [illegible] در رساله نور وحدت ست که شریعت عبارت از
فعلی چند و ترکی چند ست که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارتست از تهذیب اخلاق
یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند
و آن در کتب مشایخ خصوصاً در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور است و بعضی از آداب و اشغال
که مشائخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت ست و بس انتهی و معبود یست که مراد از دوام آگاهی ست

بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت
دو قسم است یکی تعلق بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و
صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی ست مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم
و غنیة الطالبین و عوارف به بسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل ست و محبت و تصوف و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد و هوش در دم
و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نگیرند
و آنرا اصل شمرند و این از افراط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفا است
بر مقداری که سنت سنیه بران دلالت کند و بنفی آن از اصل آن نگفته و اشتغال اذکار بر دوش هر لطیفه ست
و رعایت هر مقامی مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال ست چون سالک
دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت
و این صفت در هر سه قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل غور فرمود لا محاله مقالات لطولها و عرضها
بر روی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا مهیا
باید کرد و بعد از ان هر تمثالی که خواهند از ان بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد و بعد از ان
هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام
عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود
که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب
و جوارح و اوضاع بظهور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قومی در
دلش جای میگیرد دلش تقاضای ترسم برسم آن قوم می کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن
و اکثار ریاضت و ابداء کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت غیر متغیر نمیسازد و این شخص را از مقام
صدق مایوس میباید دانست و شخصیکه قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تماسک از دست
میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و الغای حقوق آن محجوب
میباید شناخت دوام عبودیت بمنزله تخم ست و روئیدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و اثمار
همه موقوف بر استعداد زمین ست باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر خبث

همان فطرت معامله خواهد بود ولن تجد لسنة الله تحویلا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات
جلوه نه نمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایشی
ندید سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی و در نفحات الانس ست اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر
ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت است آن از قبیل مکر و استدراج خواهد بود
نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این باعی هم شعر با معنی ست ~ گر باده و جام هم بهستی * میدان بیقین که [illegible] هستی
جام است شریعت و حقیقت باده * گر جام شکستی بیقین بدمستی * مخفی مباد که عبودیت خاص مقام محمدی است
علیه الصلوة والسلام هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه وسلم باشد وی را مقام
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والد مرشد اینجانب بود که با وجود کمال محویت
و غلبه حال توحید که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی نهادند مرشد
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد و محبوب بودند در
حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت پیراسته ترا حق تعالی قدرت کامله
عطا کرده است هرچه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و بر حسب حال هر یک
از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشادی ست و این مقامیست
رفیع که پیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند
که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است بعد از قرون بسیار بوجود
می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرش
تا فرش هر کسی را که رشد ایمان و معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او می آید بی توسط او هیچ کس
باین دولت نمیرسد نور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد است
که حرکت ندارد و شخصیکه متوجه آن بزرگ است و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال اوست
در وقت توجه روزنه از آن دریا گشاده می شود بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب می شود
و یا کسی بذکر الهی مشغول ست و بآن عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل
میشود لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگ است و یا آن بزرگ ازو در ملال است
هرچند بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه او است بی آنکه آن بزرگ

متوجه عدم افادۀ او میشود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت با آن بزرگ دارند
هرچند از توجه مذکور و ذکر الٰهی غافل باشند نور رشد و ہدایت میرسد قطب ابدال واسطۀ بقای
وجود عالم ست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و ہدایت و
ارشاد و ایمان و توفیق حسنات ہمه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال ہمه وقت درکار است
اگر یکی رود دیگرے بجای او قایم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که ہمه وقت بود وقتے باشد
که عالم از ایمان و ہدایت بالکل خالی بود فرد اکمل از اقطاب ارشاد برقدم خاتم الرسل ست علیه الصلوٰة
والسلام و کمال او مطابق کمال وی ست صلی الله علیه وسلم فرق در ہر دو کمال باصالت و
تبعیت ست لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال
دران وقت اویس قرنی بود رضی الله عنه انتہی حضرت والدم میفرمودند که روزے پیر مرشد
من در حالت الوہیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارف باللّٰہ
اینوقت ہرچه خواہی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز ہمین ارشاد کردند باز ہمین عرض
کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت میخواہی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد
قطب الارشاد این مقام محمدی ست عطا کرد ترا خدا پس از ینجہت ست که در عہد آنحضرت رواج
شریعت و دین اسلام در وطن بسیار شد و بسی مردم راجه ہند و وجه مسلمان از ذات آنحضرت
معرفت و صلاحیت حاصل شد ضمنا در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد
تفصیلاً اگر عادت و عبادت آنحضرت را دریافتن خواہی در کتاب اصول المقصود که مؤلفۀ فقیر ست
نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست ع در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست

مطلب اول در بیان عقاید اہل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت

بدانکه مومن را باید که اعتقاد دارد برین که اشیاء در نفس الامر ثابت اند مجرد وہم و خیال نیستند
و حادث اند و آنہا را صانعی ست مسمی به الله که ہمیشه بود و ہمیشه باشد و خود بخود است و حی است
و زنده است و دانا بہمه چیز و توانا بہمه چیز و کارہا بخواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گوینده و شنونده
و بیننده است و متصف بجمیع صفات کمال ست و کمالات وی ہمیشه بود و چیزے در ذات وی
حادث نشود و منزه است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد و

وحد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال
و ماه بروے نگذرد و چیزے بوی نماند او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و باغیر خود یکی نگردد
و در چیزے در نیاید و فردای قیامت خود را بمومنان نماید اوست پیدا کننده همه چیز هرچه خواهد کند
هیچ بر و لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بر وی حاکم نیست و نیک همان ست که شرع
بدان حکم کرده و بد همان ست که شرع از ان منع کرده و هیچ عقلی را در ان دخلی نه و حق سبحانه تعالی را
فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتاب اعمال و نگاهداشتن بنده و از مهالک و دعوة کردن
بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمیکنند او را هرچه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست و
و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک و از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند
بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که پیمانندهٔ روزیها و رسانندهٔ قوتهاست و اسرافیل
که دمندهٔ صور ست و سبب برانگیختن قیامت و مردهاست و عزرائیل که قبض کنندهٔ جانهاست
و او را کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را در ان بیان کرده و وی را بچیزهائی که
که در شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق وی
است و نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان را نیز قدری اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب
قبر مر کافران و مومن فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و
برانگیختن مردها از گور و زنده گردانیدن آنها حق ست و وزن اعمال حق است و پرسیدن وی
از بندگان که در دنیا چه کار کردید حق است و حوض کوثر مر پیغمبر را صلے الله علیه و سلم و صراط بر روی
دوزخ که همه بر وی بگذرند حق است و نامه اعمال بندگان و دادن آن مسلمان را بدست راست
و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق ست و بهشت و دوزخ حق ست
و امروز موجود اند و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گو دانستن پیغمبر ست بدل و گواهی دادن
بزبان و گناه کبیره مومن را از اصل ایمان نه برآرد و گناهگاران همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه
از ین عالم روند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و خواهد نه بخشد و اگر خواهد بر گناه
کبیره نگیرد و اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان

محمد صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر ما
و وی پیغمبر تمام عالم ست و معراج وی به تن به بیداری بآسمان تا جائیکه خدا خواست حق است
و شریعت وی کامل ترین شریعتها ست و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابوبکر ست بعده عمر بعده
عثمان بعده علی بترتیب خلافت و مراد از افضلیت بجمیع وجوه نیست بلکه بمعنی عظیم النفع در اسلام
و خلافت تا سی سال ست و صحابه پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشره مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه
وغیره اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بخصوص لعن نکنند
مگر آنکه بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ ولی بدرجه نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف
شرعی ساقط نشود و نصوص قرآن و حدیث محمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است
و دعای زندگان مردگان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر
جائز است و حرام را حلال دانستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها
که از ضروریات دین ثابت شده و مخبر صادق بران خبر داده حق ست اینست عقائد اهل سنت و
جماعت و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفه صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی
واحد است شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را و مثل نیست و شبیه نیست و ضد نیست
و رند نیست و موصوف است بانچه وصف کرده ذات خود را بآن و مسمی ست باسمی که نام کرده خود را
بدان و جسم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر خیر گیرنده باشد
و او منزه است از خیر بلکه خالق جمله خیر گیرنده و خیرهاست و عرض نیست چه عرض باقی نماند در
دو زمان و او تعالی واجب البقاست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مر او را و نه برانگیزد
او را هیچ ذکرے و نرسد بدو هیچ فکرے و نرسد بدو هیچ عبارتے و تعیین نکرده اند او را اشارتے
و در نگیرد بدو اندیشه و در نگیرد بدو چشمها و هر چیز که تصور کنند آنرا وهمها که دریابد آنرا فهمها پس خدای تعالی
خلاف آنست و منزه است از سوال متی و کیف علت هر شئے صنع اوست و نیست علت مر صنع او را
و نیست مر ذات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محتجب است ذات او از عقول چنانکه محتجب است
از ابصار ذات او همچو ذات دیگران نیست و صفت او همچو صفات دیگران نه و اجماع کرده اند
بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و درست گشته است از پیغمبر علیه السلام

در اخبار از ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعلیل پرسیده شد بعضی ازین طائفه علیه از خدای تعالی
پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسی یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر
از صفات او می پرسی پس او یکی ست صمد ست نه زاینده و نه زاده شده است و نیست و نباشد
مر او را مانند و اگر از نام او می پرسی پس اوست خدا نیست خدایی جز او داننده حاضر و غائب
اوست بخشاینده و مهربان اوست و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری ست
و سخن این طائفه علیه در استوا آنست که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه
وی سوال کرده شد از استوا پس گفت استوا معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو
آوردن واجب و سوال ازو بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست
و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده است در مصحفهای ما و یاد گردانیده شده است در سینه های
و اجماع کرده اند بر آنکه درست است دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این
طائفه علیا را بر اقرار و ایمان بجمله آنچه یاد کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه
مرویست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو
و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت
کنندگان و بر انگیختن بعد از مرگ و بدرستی و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است
برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبائر
از مومنان که در دوزخ در آینده اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال
بندگان ست چنانچه خالق ذاتهای ایشان ست و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله می میرند
با جلهای خویش و بر آنکه شرک و معصیت همه بحکم تقدیر اوست و بر آنکه نباشد مر یکی را از خلق
بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی را است حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مر
بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فاسقی
و صالحی جائزست و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر
یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه همچنین گویند که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند جمله کافران
از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت

در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی
که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر آدم
بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادت درست نیت نقصان در عمل ایشان
و بر اینکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پیدا کرده است و هیچ کس از بشر نیست که برابر
ایشان باشد و فضل ده صدیقی نه ولیی اگرچه بزرگ بود و قدر وے و خطر وی و اجماع دارند بر آنکه
محمد صلی الله علیه و سلم مهترین و فاضلترین همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بروے
پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضل ترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام
ابوبکر صدیق است بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از آن چهار خلفاے
راشدین اند و دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان
اهل قرنی اند که در آن قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی عامه صحابه رضی الله عنهم اجمعین
پس تر آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفضیل رسل بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفضیل
ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه تفاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند
بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه کرد بندگان را
بطلب حلال و مطالبه نکند مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی
زمین بکلی بر نخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن است
با عضا پس تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع
و بر آنکه آدمیان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت الا
آنکه باشد عذرے مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن
بر نیکوئی بغیر آنکه دانند آن کسب را سبب برای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط دو صفت قدیم
پس هر که راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار آرد
بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر یکے اعتقاد

برآنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم ست مر بنده را مادام که عاقل ست مگر آنکه چون صاف گردد دل او با خدای تعالی ساقط شود از وی مشقت تکالیف نه نفس وجوب تکالیف و اعتقاد دارند برآنکه بشریت زائل نگردد از هیچ یکی اگر مربع نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی قوی و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن ست در حق صدیقان و با آنکه صفات ذمیمه چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا و آنچه بدین ماند فانی میگردند از عارفان و میمیرند در حق مریدان و با آنکه بنده نقل کند و بدل تا بگردد سوی صفت روحانیان پس پیچیده شود مر او را زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و با آنکه حب فی الله و بغض فی الله استوارترین رشته ایمان ست و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در دین و دعوت میکنند سوی مشغول شدن بدانچه آن مهم ترست بر ایشان و اجماع دارند برآنکه مباح است پوشیدن سائر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او ابریشم باشد مثلا و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه های کهنه ها اینست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت مذهب خاص ایشان وحدت وجود است که غیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده بیان آن خواهد آمد ——

مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر می شود بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از هر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست اگرچه بر وجه هزل بود و یا جهل و آن دو قسم بود یکی آنکه از آن خلل در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجدهٔ عبودیت کند یا کاهن را در خبر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یار است از غیب خبر میدهد یا من بفهم خود غیب میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او ایمن گردد و یا گوید اگر خدا در قیامت داد دهد من داد از تو بستانم یا گوید یا الله چندین ستم چه میکنی یا گوید فلان که مرغ خدایا بالینه بود دستند یا گوید که خدا ابدا نشسته است یا گوید خدا و سبحانه کیا هی فلان که چنین نا ست و اگر گوید بحق خدا و بجان فلان در دین اختلاف ست یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام و خلاف آن باشد

واین نزدیک عامهٔ علما کفر است ویا بگوید اگر فرمان شود که با فلان در بهشت درآئی در نیایم یا قدح خمر گیرد و بسم الله گوید و بجور و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از ان خلل در ایمان به پیغامبران افتد بنوعیکه متضمن انکار نبوت بود یا باهانت پیغامبری یا ببغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها یا انکار چیزے از چیزهائیکه بدان پیغامبر خبر داده است یا در شرع او از حلال و حرام و فرض هر حکمی که سنت است یا از ان باهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانکه معاذ الله گوید سلیمان بادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود ویا بگوید اگر فلان پیغمبر گواهی بر سخن تو دهد استوار ندارم یا بگوید چه رسم ست سبلت کم کردن و مسواک کردن ویا بگوید نماز رسم و ریاست اگر بگزارد و چه زیان دارد یا بے وضو گزارد یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بسر آوردی یا به تشبیه مذکران چیزے گوید که مردمان خندند یا بازی گوید لعنت بر شوهری دانشمندان یا بگوید من از حیلهای دانشمندان منکرم یا بگوید انچه ایشان میگویند تزویر است یا بگوید درم باید علم بچه کار آید یا کسی را بگوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن منکر بود یا کتابے را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرأت نامه یا یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد و کافر گردد و مومن را باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر ازوی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال توبه کند اگر زن دارد به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا زنهار نگویند و نکنند و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان آوردم بخدا و هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و از هر چه موجب کفر ست آنرا امید انم یا نمیدانم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم بقول لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال وطی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که همراه این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی دهد برای ثبوت وکالت عند الحاکم بگواه حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم وکالت آن زن را بخود بزنی دهد و بر حکم اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد و فرزند بے شبهه باشد و لازم است هر مومن کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یک بار خوانده باشد تا از کفر محفوظ

معصوم باشند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم به واستغفرک لما لا اعلم به انتهی
ونزدیک صوفیه کلمهٔ کفر نام غیریت از زبان برآوردن است وشرک اظهار دوگانگی کردن است
پس بغرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی ومختار دانستن مشرکی باشد چنانچه بزرگی گوید ؎
هنوز اندکی شرک پوشیده هست ٭ که زیدم بیازرد وعمروم بخست ٭ هستی وخودی نزدیک
این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسیکه گفت ؎ گر ذره ز پندار تو هستی باقیست
میدان بیقین که بت پرستی باقیست ٭ گفتی بت پندار شکستم رستم ٭ این بت که ز پندار شکستی
باقیست ٭ دمی بی حق زدن محض گناه است بخود مشغول گشتن کفر راه است ؎ خودی کفر
نفی خویش کن زود ٭ که جز حق در حقیقت نیست موجود بغرض حسنات الابرار سیئات المقربین
مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا وهم تفصیلا از هفت اندام وهم بیان صغیره که باصرار
بران بدرجهٔ کبیره میرسد بدانکه کبائر هفده اند اول کفر دوم عزم اصرار بر معصیت صغیره
سوم نومیدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من آمرزیده ام پنجم
گواهی دروغ دادن ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی
باحق کسی ببرد هشتم سحر وجادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان نهم خمر خوردن وانچه ازان مستی آید
از بنگ وبوزه وغیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن ودادن دوازدهم زنا سیزدهم لواطت
چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن بروجهیکه حد لازم آید شانزدهم گریختن از صف کافران
یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر زیاده باشند رواست هفدهم عقوق والدین اما انچه صغائر
کبائر شوند شش است یکی مثلا اصرار کردن بر غیبت وجامه ابریشمی پوشیدن وانچه بدان ماند دوم خوار داشتن
صغیره وکبیره سوم فخر کردن ولاف زدن بر گناه خود مثلا گوید که فلان را بمالیدم ودشنام دادم
ومال وی بردم وخجل کردم ودر مناظره ویرا تشویر دادم وامثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن
گناه خود دلیر شود وبداند که در حق من عنایت شده است وحال آنکه استدراج وامهال سنت
تا تمام هلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند وآن ستر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران رغبت
کند ششم اظهار گناه شخصی که عالم ومقتدا بود برای آنکه دیگران ناپسندش کنند واین سخت
تر سوم است وتفصیل گناه هفت اندام بدین نوع است که در چشم چهار معصیت است

یکی روی نامحرم دیدن دوم شهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم بعیب مسلمانی گشاده داشتن چهارم
بچشم خردی بمسلمانی نگریستن وگناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و فحش و سخن بیهوده و خلاف شرع
شنیدن که شنونده شریک گوینده است وگناه زبان این ست که دروغ گفتن در
جد و مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق است مگر بعذرے و ضرورتے و غیبت مسلمان
کردن خواه بتصریح خواه باشاره و جدال کردن و ثنای خود کردن بصلاح و نکوئی و خواجگی
و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزے از آفریدهای خدا و نفرین کردن بر کسے و دعای بد کردن کسی را
اگرچه ظالم باشد و مزاح و تمسخر کردن و کلمات سحر و جادو خواندن وگناه شکم ضیست که حرام خوردن
و لقمه شبهه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن وگناه فرج زنا و لواطت
وگناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و مس حرام و نوشتن
چیزیکه آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد وگناه پای رفتن بخانه ظالم و بجای
ممنوع و بخانه سلطان و وزیر بے ضرورت وگناه دل کفر و عزم معصیت صغیر و کبیر و نومیدی از
رحمت حق و ایمنی از مکر خدا و خشم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا
کردن و خود را بپارسائی نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکو در حق خود کردن
و در حق دیگر بدگمان ماندن و حب مدح و ثنا و غیره وگناه تمام وجود عقوق والدین و مادر و پدر را
بناحق رنجانیدن و ارتکاب چیزے که ممنوع است در حرم مکه کردن و ترک روزه بے عذر شرعی
و ترک نماز و بے وقت گزاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
کردن و امر معروف و نهی منکر باوجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن
و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن
جدائی و جنگ افگندن و اهل علم و حافظ را اهانت کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن و از عذاب
او ایمن شدن اینقدر ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح در قرآن ثابت شده است
و وعید بران آمده است کبیره باشد ازان محترز باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در
تیسیر الاحکام ست که اهم امور بعد ایمان و اجتناب از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است
ترک لقمة مما نهی الله عنه خیر من عبادة الثقلین پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج

وزبان ودل را از گناه نگاه دارد وچشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه ومملوکه خود واز دیدن عورت مرد یا زن یعنی آن قدر که ستر آن در نماز فرض ست بغیر حاجت و بی حل وانه دیدن روی امرد بشهوت واز دیدن در مسلمانی باهانت وگوش از شنیدن غیبت و فحش ولهو که در حدیث ست المستمع شریک القائل ودست را از زدن مسلمانی بناحق گرفتن مال حرام وکتابت باطل که القلم احد اللسانین هر چه بر زبان حرام ست کتابت آن نیز حرام ست وپای را در مجلس فسق رفتن وسعی در باطل وناحق کردن وگریختن از جنگ ونفیر عام وشکم را از حرام خوردن وفرج از حرام کردن ولواطت وزنا وزبان را از دروغ گفتن وگواهی دروغ دادن وسوگند دروغ خوردن وخلاف وعده کردن که همه در باب دروغ داخل ست واز سخریه واستهزا بر مردمان واز غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه او را دشوار آید اگرچه راست باشد در روی او توان گفت که در حدیث غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است وفرمود که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهان است وغیبت گناه آشکارا وزنا قلیل الوقوع است وغیبت کثیر الوقوع ووقوع زنا بغلبه شهوت باشد وغیبت بی داعیه داعی واقع شود وآلوده بزنا شکسته شود وزنا بر زنا واقع نشود وداعیه غیبت بغیبت فتور نپذیرد وداعیه هوا کم نشود وقباحت زنا وشناعت آن در دل مومن وکافر وصالح وفاسق متمکن است واز استحلال واستخفاف بعید است بخلاف غیبت که بروجه حکایت در مجلس واقع شود ومردم دیر اشنیع وزشت نپندارند معاذ الله در معرض استخفاف افتد واستخفاف معصیت کفر ست مومن را چون تن واعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ذمائم چنانچه حسد وفخر وعجب وکبر وحقد وریا ونفاق وغیره کوشش نماید تا ظاهر وباطن بصلاح آید در خبر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند وعمل فخر کننده ومباهات کننده را از دوم آسمان گذشتن ندهند وعمل کبر کننده را از آسمان سوم وعمل عجب کننده را از آسمان چهارم وعمل حسد کننده را از آسمان پنجم وعمل کسی را که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم وعمل مرائی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند انما یتقبل الله من المتقین انتهی تفصیل شناعت این اخلاق در کتاب امام غزالی باید دید اینجا این قدر مختصر نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب وقابل التوب دانسته توبه کند وتصحیح توبه آنست که از گناه بپرهیزد واگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نماید

پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگرچه از وے در روزی هزار بار گناه واقع شود و باز
توبه کند بهمین ندامت و عزم تائب باشد آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند
انتهی و شیخ عبدالحق محدث در کتاب تکمیل الایمان می‌نویسد که گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره
آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه
خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در حباله عقد مردی در آمده است
دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن
و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه آنچه از ارتکاب آن
دران مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن و دزدی کردن و خمر و هرچه
مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بے عذر گواهی پوشیدن و روزه
رمضان بے عذر شرعی خوردن و نماز نگزاردن و نماز بے وقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند
دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و
مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران
ترک کردن و قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد
کردن و مرد را بران ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افگندن و اهل علم و حافظ قرآن را اهانت
کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانای جلال الدین
دوانی که از رؤسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده
اما ضابطه همان ست که هرچه در شرع بران وعیدے وارد شده و بیقین معلوم گشته گناه کبیره است
و گناه صغیره آنکه نه این چنین باشد انتهی —

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خواننده آن و عقاب تارک
آنرا که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که بنای اسلام بر پنج
چیز است گفتن کلمه طیب و برپای داشتن نماز پنجوقته و ادای زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه کعبه
کردن آنرا که زاد و راحله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنجوقته نماز گزارید و زکوة مال خود بدهید
و روزه ماه رمضان دارید و حج خانه کعبه کنید پس درروید در بهشت بے حساب و هم در خبر است که نماز

ستون دین است هر که نماز را بر پا دارد دین خود را بر پا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق دین
خود را خراب کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال بدهد و روزه ماه
رمضان دارد و فرمان بردار شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس درآید در بهشت
از هر در که خواهد و نیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است
و هم در خبر است که هر که جمع کند میان دو نماز بی عذر وی هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و برود
هشتاد حقبه و حقبه هشتاد سال را گویند غرض نماز اصل دین ست و موجب برکت روزی و رحمت حق
و سبب آسانی جان کندن و قبولیت نیکوئیها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا
و چراغ گور و مونس تنهائی و سایه قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی
ترازوی اعمال و برکت عمر است و سر بست با حق و مناجات ست با خدا که مصلی اگر یک نفس
از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز و در خبر است که تارک الصلوة
عتاب کرده شود بپانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد
و برکت حیات و رزق وی برود و دعایش مستجاب نمی شود و نمی باشد او را در دعای صالحان
نصیبه و تشنه لب برود از جهان و بموت مفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب منکر
نکیر عاجز آید و روز حشر بر وی حق تعالی غضبناک بود و حساب بر وی سخت گردد و بدوزخ رود و در
خبر است که هر که یک نماز قصداً ترک نماید شش هزار و چهارصد سال برای آن در دوزخ بماند
و در خبر ست هر که تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا و جمیع انبیا را هزار بار و کسیکه آنرا آب بنوشاند
گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل ست و هم در خبر ست که تارک الصلوة
نیست از امت من و حرام است بر وی شفاعت من و دخول جنت و حرام است مصاحبت
وی و خفض حد کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش نکنند و اگر بمیرد وی را غسل ندهد و در مقابر مسلمانش
دفن نکنند که وی ملعون است در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده تبسم شود گویا
مسمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را
اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز فرض بس است الحال در فضائل نماز سنت و مستحب
می نگارم بدانکه در خبر است هر که بخواند دو رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای او

خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت
بعد فرض عشاست و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبر است که هر که چهار رکعت قبل ظهر بگزارد
خدا گوشت وی را بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر است که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش
از آن که سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که درمیان فرض و سنت تکلم نکند و هم
در خبر است که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا وی را نجات از آتش دوزخ و نزد بعضی
است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت
و غیره حبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار
و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یکبار ثوابش بسیار است فقیر بهمین ترکیب عمل دارد
و هم در خبر است که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند و درمیان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب قدر
یافت در مسجد حرام و هم در خبر است که هر که دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی وی را نه بیند پس
وی را نجات شود از آتش دوزخ و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر
و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد و هم در خبر است که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت
بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار و دویست نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و
بلند گرداند دویست و دو هزار درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامرزد گناهان
او را هر چه از گذشته در وجود او بوده باشد و هم در خبر است که نماز چاشت و فقر جمع نگردد و سوای این
دیگر نوافل اند که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی حضرت شاه ولی الله
محدث دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوات قریب پنجاه رکعت است
یعنی هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضحی چهار زوال
این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتهی و حضرت شاه مجا قلندر لاهوری در مکتوبی بشیخ جلال جونپوری
نوشته اند که نماز پنجگانه محو میکند بدیها را اگر غیر کبائر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از نفر پرسید که
نماز دیگر را گذاردی گفت آری فرمودی کفارته یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله خاص او راست
خاصه گفت نی برای عموم مردم است و در حدیث است که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناهان است که میان این واقع
شده باشد چون از کبائر اجتناب نماید و قول مصطفی است که انوار طاعت دود معاصی را میسازد و انوار ذکر و مراقبه در

طرفی النهار وزلفی اللیل ظلمات اوقاتی که بهواء نج نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه سجا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء اللہ در شبهاسی صد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگزارده اند و بدان مقرب آن حضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی جوش دیگ رویین که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه قصد نماز کردی موهای او از جامه سر بیرون کردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبد اللہ گوید علامة الصدق ان یکون با تباع من الحق اذا دخل وقت الصلوٰة لبعثه علیها و ینبهه انکان نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعین میکند که چون وقت نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف المحجوب است گروهی گویند که نماز آله حضور است و گروهی گویند که آله غیب است گروهی که غائب بوند حاضر شدند و گروهی که حاضر بوند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را ببینند غائب باشند حاضر شوند و گروهی حاضر باشند غائب شوند منکه علی ابن عثمان جلالی ام گویم که نماز امر است نه آله حضور است و نه آله غیبت از انچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای تعالی هیچ سبب و تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودے بالیستی که فاجر نگردے و اگر علت غیبت بودے بایستی که غائب بترک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر را بترک آن عذر نیست پس نماز و نفس خود سلطانی ست اندر غیبت و حضور نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ مریدان را اندر شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما و چهار ارباب احوال بدو گروه اند گروهی آنانکه نماز با شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود و بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نماز های شان اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند بروز و شب اندر نماز

باشند تا که متفرق باشند جز فرائض و هفت نماز کمتر نکنند حسین منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود فرض کرده بود گفتند درین مقام که تویی این همه رنج است گفت اقسام رنج و راحت در حال تو نشان کنند دوستان خدا را صفت با ... رنج در ایشان اثر کنند محال است و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ ورد که از او در جوانی میداشت نگذاشت گفتند ای شیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار گفت این چیزها است که در بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که در نهایت از آن دست بدارم تهی

مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و روزهای دوازده ماهه مع دیگر اعمال فاضله هر ماه و دعاهائیکه هر ماه میخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت بخوانند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بر وی و اگر ده روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرده و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال کار او کشاده گردد و اگر روز دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار عطا کرده شود و هر آنچه دعا کند روا شود و روزه ده ساله چنین روز دهم این ماه چهار رکعت نماز تا این بخوانند در هر یکی بعد الحمد اخلاص پانزده بار بس همراه امام محشور شود و روح هر کسیکه بخواند ثواب یابد **ماه صفر** اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از همه بلاها نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در نامه او نویسند و نیز از بلاها ایمن شود **ربیع الاول** اگر در اول شب این ماه و اول روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بیابد ثواب هفت صد ساله عبادت و اگر نهم و دوازدهم و شانزدهم و بیست ششم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار بعده صد بار درود گوید یا سه بار سوره یٰس بخواند نهایت ثواب است و ثواب آن بروح مطهر بخشد نقل است که بزرگی این نماز میخواند در خواب جناب عالی را دید که میفرماید ای فلان بلا تو شستیم و اسم بشارت مرترا و آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نزدیم تا خواننده را همراه خود ببریم غرض طالب را لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید با نان و پارچه صدقه کند و اگر

و اگر نه این نماز را هر روز خواند ربیع الثانی هرکه بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب است و روزه دهم و آخر بسیار
ثواب دارد جمادی الاولی هرکه بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکی بعد
فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویسانند در نامهٔ اعمال او ثواب عبادت
سی ساله جمادی الثانی هرکه بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت بعد فاتحه
اخلاص سیزده بار ثواب بسیار است ماه رجب اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند
در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامهٔ اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند
و همان قدر گناه دور کنند و حشر او با صاحبان باشد و اگر در میان عصر و مغرب ۳ بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه توبة عبد ظالم لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا
و لا حیاتا و لا نشورا پس حکم بفرشتگان شود که نامه بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار
در این ماه بگوید استغفر الله ذو الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام حق تعالی گوید که بیامرزیدم
او را و هم پروردگار او در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یٰس بخواند ثواب بسیار است
و غسل اول تاریخ و پانزدهم و بست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر
و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یکی
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح سبحان
خالق النور قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زائیده باشد و تا
هشتاد روز گناهان بر وی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود وی را و اگر در شب و الضحی
و الم نشرح سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن
در شب پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار
خواندن و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد و هرکه عبادت این شب را زنده دارد و نویسند
در نامهٔ اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست و هفتم غسل کند و بسنج با جغرات وقت سحر بخورد

که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
بعد سلام هفتاد کلمه تمجید گوید بسیار ثواب است ذیقعده در اول شب سورهٔ طه خواندن بسیار
ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار
ثواب بست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند ذیحجه اگر در ده اول ذیحجه هر روز سورهٔ فجر بخواند
عذاب گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص بست و پنج بار
ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا با تسمیه پنج بار
و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آنرا احدی نیست خدای تعالی داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی
حرام شود انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قدرنی و قدرک
منازل و جعلک آیة للعالمین اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و التوفیق لما تحب
و ترضی اللهم اجعله لنا شهر اجر و نور و روح و عافیه اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما تقسم بین
عبادک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سورهٔ فاتحه خواند تا
عبادت صد ساله بنام وی نویسند و اگر سورهٔ یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در
نامه او نویسند و اگر سورهٔ بقر بخواند آنرا دشوار دوزخ و اگر شب اول از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یکے
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار بعد سلام بگوید سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا
و رب الملائکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفته که در هر روز و شب مقررست
بدانکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه
سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حرف ثواب حج و عمره و بلند گرداند
بهر حرف ثواب کسیکه یک سال روزه دارد و قیام شب کند و به بخشد بهر حرف ثواب شهیدی و بماند
زیر سایه عرش با انبیا و شهدا روز یکشنبه سعید از ابوهریره روایت میکند که فرمود علیه السلام هر که
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکے بعد فاتحه آمن الرسول و سورهٔ اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی
برای او بشمار هر مرد و زن انصاری ده نیکی و بخشد ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت

هزار نماز و بخشد بهر حرف او شهری در جنت از مشک روز دوشنبه روایت میکند انس بن مالک
از رسول علیه السلام هر که بخواند روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند
بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود بروز قیامت که ای فلان
بن فلان بگیر ثواب خود را از خدای تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزی که داده شود از ثواب هزار حله
است و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزی که عمل کردی پس صد هزار فرشته بیاید
باستقبال او تا که بگذرد بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکند از آن حضرت علیه السلام که هر که
بخواند روز دوشنبه وقت اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص
و معوذتین یک یکبار بعد سلام ده بار ده بار درود و ده بار استغفار بخواند پس بخشد خدای تعالی
گناه او را روز سه شنبه روایت میکند انس بن مالک که فرمود علیه السلام هر که بخواند روز سه شنبه
بعد چاشت قریب دو پهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق و در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار نویسند بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان
هفتاد ساله او روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی از معاذ بن جبل رض و او از حضرت علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند وی را ملکی زیر عرش که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید
خدای تعالی گناهان پیشین ترا و دور کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو شدائد و برداشت
برای او از روز عمل ثواب پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس رض وی از پیغمبر علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی
صد بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب
کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود برای او
ثواب بعدد هر مومنی و متوکلی نیکوئیها روز جمعه روایت میکند علی بن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که
بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز نویسد خدای تعالی برای او دو صد نیکی
و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند خدای تعالی در جنت او چهار صد
درجه وی را و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گرداند و هر که دوازده رکعت بخواند

برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود ازوی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در بهشت
دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره فلق
بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار
درود و پنجاه بار لاحول تمام بخواند نمیرد تا که حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معاینه
نکند یا غیرے بجای او بیند نمازهای شب بدانکه هرکه بخواند در شب شنبه در میان مغرب
و عشا دوازده رکعت و هرچه خواهد بخواند دران پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود
گناه وی و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یکے بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او
حسنه عبادت یکساله شب یکشنبه مختار بن فلفل از انس بن مالک وی از رسول علیه السلام
روایت میکند هرکه بخواند در شب یکشنبه بست رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار بگوید اتبرء من حولی وقوتی
والتجأ الی حول الله وقوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله
وفطرته و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و حق است
بر خدای تعالی که او را در بهشت برد شب دوشنبه عبد الرحمن از ابی امامه و او از رسول الله
علیه السلام روایت میکند که هرکه بخواند شب دوشنبه دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص و معوذتین
پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از اصحاب بهشت
اگرچه از دوزخیان باشد شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت
میکند که هرکه شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکے بعد فاتحه اذا جاء نصر الله پنج بار بنا
کرده شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا شب چهارشنبه ابو صالح روایت میکند که فرمود
رسول علیه السلام هرکه شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده بار و در
دوم والناس ده بار فرود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب او تا قیامت شب
پنجشنبه ابو صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت میکند که هرکه بخواند شب
پنجشنبه میان مغرب و عشا دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده بار
و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب آن بروح والدین پس ادا کرده حق آنها اگرچه

عاق باشد بخشد خدا ویرا ثواب صدیقان و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرد دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار فرمود علیه السلام که اگر چه است من بر گناه کبیره بمیرد نماز دعای اینکس به بهشت رود و نیز اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص بست و پنج بار و بعد سلام هفتاد بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض است انتهی همچنین حضرت والدم در معمور داشتن اوقات صحب علی خان سالکی لکهنو را که از مسترشدان آن حضرت بودند نوشته بودند و بعد تمامی این نمازها این قدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر بس ست از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم دهد چون طالب صادق بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و حسد و کینه و طول امل و بخل و غیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و باطن خود را بحقائق توحید مزین سازد و به بیند آنچه که بیند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر بی این امور بتوجه و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از و میسر نیاید و تفصیل ضلالت این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است انتهی

مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی ازان منقول اند از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با خلاص و اعتقاد موجب ثواب است منجمله آن یکی صلوة التسبیح ست و آن معروف و مشهور ست که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت بهر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر

دو قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدای تعالی
بهر حرف فرشته که تسبیح میکنند تا قیامت و توفیق نیابد این را مگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت است
در روز بیک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده بار تمجید
بعده بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه یازده بار کلمه تمجید خوانده و در رکوع رود و پس تسبیح رکوع
خوانده ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمه تمجید بخواند بعده بسجده رود و تسبیحات سجده
خوانده ده بار کلمه تمجید خواند سر برداشته در جلسه نشسته ده بار کلمه تمجید بخواند بعده سجده دوم کند و دران هم
بعد تسبیح سجده ده بار کلمه تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب
هفتاد و پنج بار کلمه تمجید شود و اگر در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات
و در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص بخواند بهتر است و اگر دران چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان
محفوظ باشد که در خبر است که هر که بخواند صلوة التسبیح را بی نقصان کند و روی از سه صد بار کلمه تمجید بسیر
حرام گرداند خدا دوزخ را بر وی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح همین است فقیر را حضرت والدم قدس سره
بجای سوره دو بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین ترکیب میخوانده و درین ترکیب ثواب
اخلاص علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازها یکی صلوة الصلوة است و ترکیب آن همچو ترکیب
صلوة التسبیح است بعینه مگر فرق همین است که بجای کلمه تمجید اینجا این درود خوانده باشد اللهم
صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک النبی الامی و علی آله و اصحابه اجمعین و بارک و سلم علیهم اجمعین
روایت است که این نماز را رسول الله علیه السلام بحضرت علی رضی الله عنه تعلیم کرده فرمود هر که بخواند
این را داخل شود در بهشت اگرچه گرسنه باشد از صف کافران و اگرچه زیاده باشد گناهان او از
کف دریاها و قطره های باران و برگهای درختان و این مجربست برای دفع اعدا و قضای حاجات
انتهی دیگر از آن صلوة الذاکرین است و آن چهار رکعت است در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی
پنج بار و آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد کلمه تهلیل صد بار ایستاده بخواند بعده در رکوع و قومه و سجده اول و جلسه
و سجده ثانی تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند این نماز را خدا حشر وی کند با ذاکران
و رد نکند حاجت او و این منقول است از شیخ خراسانی رحمة الله علیه انتهی دیگر از آن صلوة التضرع جهت برای قضای
حاجات بخواند چهار رکعت بر زمین پاک هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند

دران اخلاص چهل ویکبار بعده رخساره بسوی راست نهد و بخواند چهل ویکبار وعنت الوجوه للحی القیوم بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل ویکبار یاحی یاقیوم بخواند پس کفایت کند مهمات انتهی دیگر ازان برای رفع ضغطه گور ست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست بار است و این نماز جبرئیل آمده در روز وفات فاطمهؓ با در علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را هر شب ایمن گردد از ضغطه قبر و عذاب و هول و تاریکی قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سوره اذا زلزلت سه بار دیگر ازان برای گذر بر پل صراط ست بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از پل صراط چون برق درخشنده دیگر ازان برای آسانی سوال منکر و نکیر ست بخواند در شب دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند بحق پس بگشاید خدا او برا در قبر چهل باب رحمت خود دیگر ازان برای شربت آب کوثر است که بخواند در شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر بست و هفت بار پس نوشد آب کوثر و ایمن شود از دوزخ دیگر ازان برای ثقل میزان ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعة سه بار و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید کلمه تمجید صد بار و درود صد بار پس در خبر ست که هر که بخواند این را در شب گران کند خدا میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة الخ دیگر ازان صلوة العاشقین ست و آن چهار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را بگرداند خدا او برا از مقربین خود دیگر ازان صلوة النجم ست و آن ده رکعت است در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان او تا قبر دیگر ازان صلوة العبهر ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب را و آن چهار رکعت است

در هر رکعت فاتحه یکبار و سورهٔ قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده
اول و ثانی سورهٔ قدر و تمجید ده ده بار بعده قعدهٔ اخیره کند و اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه
و قدر عشر عشر بار و کلمهٔ تمجید سی و سه بار خواننده دعای ماثوره خوانده درود خوانده سلام د
راست و چپ دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که بزیارت مشرف شود
باید که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص پانزده بار
و هزار بار درود و بعد فراغ بخواند و همچنان با وضو درود گویان بخواب رود ان شاء الله تعالی
بجمال جهان آرای وی مشرف شود دیگر از آن برای رفع هم و غم است که غسل کرده جامه
طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
صد بار و در دوم بعد فاتحه الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار
و در چهارم بعد فاتحه انا فتحنا لک فتحا مبینا صد بار بعد سلام بگوید غفرانک ربنا و الیک المصیر
صد بار بعده سر بسجده برده صد بار استغفار بخواند پس نجات دهد خدای او را از غم و هم و روا کند حاجت
او را دیگر از آن برای کفایت مهمات ست دو رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هفتاد بار و در دوم بعد فاتحه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا هفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمهٔ تمجید و درود صد صد بار خواند
بسجده رود و بگوید و ران ایاک نعبد و ایاک نستعین هفتاد بار پس مستجاب شود دعای او دیگر برای
دفع شر ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیهٔ قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب
در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا شر ظالم
از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه
سورهٔ تکاثر سه بار و سورهٔ فیل هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این
نماز بخواند ان شاء الله تعالی بمطلب برسد دیگر برای ادای حق والدین هر شنبه و شب
دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیهٔ فلله الحمد رب السموات و رب الارض
تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پدر را باید که
همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر برای فتح و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی

بعد

بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از جنگ مظفر و منصور برای دفع قحط بخوانند والی ملک و رئیس شهر
در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والضحی و والتین سه سه بار و بعد سلام
بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ یس یکبار و بعد سلام بگوید یا علیم یکهزار و یکبار برای دفع امراض
و اسقام بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ فیل
سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفصد بار یا سلام گوید انتهی نماز کسوف بدانکه چون
آفتاب کسوف کند سنت ست که امام جمعه دو رکعت نماز بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع
کند لکن قرائت دراز کند و آهسته خواند نزد صاحبین جهر بقرائت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشد
تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و
ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند ——

مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب ترین
عبادت ست نزد خدا که آن صفتی ست از صفات حق و عبادتی ست پوشیده که کسی بران
مطلع نشود جز خدا و دران قهر نفس شیطان و کسر شهوت ست و یاد دهنده گرسنگی و تشنگی قیامت است
که آن مشرف است بعبادت که در خبر ست صوم برای منست و جزای آن منم یعنی ملاقات وی تعالی
و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبر ست هر که روزه دارد
برای خدا یک روز دور دارد خدا وی او را از دوزخ هفتاد خریف و روزهٔ رمضان پناهی است از
دوزخ است هر که یکروزه دارد و برابر هر نفس که میزند عبادت یکساله را ثواب یابد و هم در خبر است که
هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز و هر که
روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او عبادت
هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و
هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد بروی جنت و
حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام همچنین آمده است در حدیث
و هم در خبر است که هر که روزه ندارد درین ماه بیعذر پس مقام او دوزخ و بروی لعنت خدا و ملائکه

وتمام مردم است غرض صائم رمضان را ثواب بیحساب بحکم کتاب وسنت اجماع امت است
وتارک آنرا نهایت عذاب وعقوبت است ودر خبر است که روزه دار را دو شادی است یکی
نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار وبوی دهن روزه دار خوشبوتر است از بوی
مشک نزدیک خدا وفرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد بیامرزد حق تعالے گناهان
ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بروے نه نویسند
واگر بمرد پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهے نباشد بروے
وهم در خبر ست که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آئینه آن مژده دهند مر روزه داران
رمضان را ببهشت وهم در خبر است که چون روزه دار افطار کند فرشتگان مر او را آمرزش خواهند
تا آنگاه که فارغ شود وهم در خبر ست که هر چیز را زکوٰتی ست زکوٰة تن روزه داشتن است وهم
خواب روزه دار عبادت است ودم زدن او تسبیح وکردار او را ثواب دو چندان ست غرض
صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول ست وصوم هر ماه را بعد رمضان فضیلتے جداگانه است که
بجهت تطویل بیانش اینجا نکردم مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل بهند قسم ست یکے صوم
دهر که آن تمام سال باشد در خبر ست که آتش دوزخ بر صائم الدهر حرام ست وفرمود که هر که تمام
سال روزه دارد واجب شود وی را شفاعت من وحلال شود بروے بهشت وحرام گردد
بروی دوزخ وچون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا
استقبال او کنید وبزرگی دهید پس پیش آیند بروی ملائکه وارواح وقسمی دیگر آنست که یکروز
روزه دارد ویک روز بکشاید این را صوم داؤدی گویند در خبر ست که فاضل ترین صیام نزد خدا
صوم داؤدی ست که یکروز داشت ویک روز کشاد گویا نصف سال داشت واین بر نفس
سخت باشد وثواب آن بسیار است هر که یک روز صائم باشد ویک روز بکشاید نوشته شود
برای او بهر صوم عبادت یکهزار سال وچون سال تمام شود برآید از ذنوب آنچنانکه طفل از
شکم مادر برآید وقسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز
متوالی روزه دارد ودرمیان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین ست
چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسے تواند ماه رجب وشعبان داشته باشد

و اگر این قدر هم نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد عید شش روز
دیگر و دهم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید اضحی تا فارغ نماز که این را ثواب بسیار است و دهم روز عاشوره
محرم ثواب بسیار دارد و باید دانست که روزه هزاره در تمام سال پنج روز است که هر روز را ثواب
عبادت هزار ساله باشد اول بست و هفتم رجب که دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود
دوم بست و پنجم ذیقعده است که دران روز بنای کعبه شده است سوم هم نوزدهم ذی حجه است
که دران روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم بست و دوم محرم است که دران روز جبرئیل
علیه السلام امامت رسول علیه السلام کرده بودند پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول است که آنروز
وفات رسول علیه السلام شده بود و این قدر بس است هر کرا توفیق باشد بعد رمضان این قدر صوم
لازم دارد خصوصاً در ایام گرما زیاده تر ثواب است که در خبر است هر که روزه دارد در ایام گرما نجات یابد
از نار و ساکن شود در دار القرار انتهی بیان روزه عوام مسلمانان است که بقلم آمد در مجلس حضرت
مخدوم شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفه مشائخ افتاد فرمود این طائفه را صومی
دیگر است در احیاء العلوم صوم سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص سوم خاص الخاص
صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهاراً مع النیة و صوم خاص باز داشتن جمله حواس
است از ناشایست و صوم خاص الخاص باز داشتن دل است از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا
و صدیقان و مقربان است بعده فرمود که در تمهیدات عین القضات که از ان بزرگ شنیده
که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة الله و گفت جوان مردان صوم چه شاید
خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را
فوائد بسیار است لیکن صوم کرا است و صائم کیست در خبر است کم من صائم لیس حظه من الصیام
الا الجوع والعطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز کسی باشد
که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نزدیک اهل ظاهر
غیبت و دروغگوئی مفطر صوم است و فرمود که روش مشائخ در صوم مختلف است بعضی یک روز
داشتندے و یک روز افطار کردندے و این را علما استحسان کرده اند که در میان صبر و شکر است
و بعضی دو روز داشتندے و یک روز افطار کردندے و بعضی روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتندی خواجه جنید

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بوی درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با اخوان
خویش کم از فضل صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از
غروب افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بمخالفت علم اگرچه روزه نفل باشد
اما مشائخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس هست بگرسنگی و عدم
تمتع نفس بدین روزه اگرچه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را مخالف نباشد ؎ در طلب
دوستی صدق ترا رهبر است * خواه بزنار کوش خواه بدستار باش *

مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه مسئلهٔ زکوة در کتب فقه بتفصیل مذکور در خبر است
هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان کسی را
که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که حصار کنید مالهای خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود مال کسی
در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبر است که ایمان نیست مر کسی را که نماز نیست و نیست نماز
مر کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعون است
و ملعون در دوزخ باشد و هم در خبر است که نیست خیر بمالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة
باز دارد حق تعالی حفاظت مال از وی باز گیرد و بر همه مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز
و مال غیر مزکی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد و بهمین عذاب مبتلا خواهند ماند
پس دولتمند را باید که بعد ادای زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است
که صدقه باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرد و از تلخی جان کندن ایمن باشد و هم در خبر است که صدقه
پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقهٔ آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ و هم در خبر است
که صدقه دفع گرداند هفتاد نوع بدی را و هم در خبر است که صدقه دهید اگرچه پارهٔ خرما باشد و اگر چیزی
مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گویید و هم در خبر است که شرم مدارید از اندک دادن صدقه که محروم
گردانیدن از آن اندک تر است و در خبر است که هر که با سائل بانگ بزند و خشونت کند فرشتگان
بانگ زنند بروی و هم در خبر است که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر است که
صدقه خیر عجیب است [illegible] بار باین معنی تکرار فرمود

مطلب نهم در بیان حج بدانکه حج از جمله فرائض خمسهٔ اسلام است هر کسی که صاحب دولت باشد

و شرائط آن یا بدر عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که درین عبادت محنت و مشقت بسیار است
پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد در خبر ست
که کسی که حج کند برای خدا یعنی بے ریا و اغراض دیگر و بستر رفث نکند و فسق نورزد و فراغت
کرده سبحانه خود باز آید پس وی از گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد
از رفث فحش و جماع است و نیز در خبر ست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر است
کسیکه مالک باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا خانهٔ
خدا و درین حال حج نگذارد پس تفاوت نیست بر وے که بمیرد کافر بر دین یهود یا نصاری و نیز
در خبر است که عمرهٔ تا عمرهٔ دیگر کفارت باشد مر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبر است
که حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب
آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر است کسیکه بیرون آید برای حج یا عمره یا غزا پس
بمیرد در راه می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غازی و حج کننده و عمره آرنده و پرسیده شد از آن
حضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد
که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت جهاد در راه خدا باز پرسیده شد پس از آن کدام عمل
فاضلتر است فرمود حج مبرور یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب مناهی
نباشد و سمعه و ریا نبود و بعضے گویند که مراد از آن حجے ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی
اگرچه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع است و گفته اند نشان مبرور است
که بهتر از آنکه رفته است بر گردد و باید راغب بر عبادت و معرض از دنیا و بمعاصی عود نکند
نه چنان باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسی اگر بمکه رود * چون بیاید هنوز خر باشد
یا مثل قول کسیکه گفت ع مرا دلی ست کفر آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش
برهمن آوردم * اختصار این قدر بس ست حال حاجیان این زمانه ظاهر ست که جوق
جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمد و شد در راه دریوزه گری نقد و جنس می کنند و چون
باز می آیند بر حاجی شدن می لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست
پس حج را وسیلهٔ دریوزه گری و حیلهٔ معاش میسازند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

مطلب دهم در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت
اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگرست چه نسبت خاک را
با عالم پاک * لهذا مناسب افتاد که درینجا از اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از هر جهت طالبان
هم طالب را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع است یکی وضوی
قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت
از انست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطن قالب را از
اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص ست و پاک کردن سر از ماسوی الله [illegible] طهارت انبیا
و صدیقان ست و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی
الصلوٰة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت بیدار شوید
و توجه بقبلهٔ حقیقی آورده با نیاز تمام بنماز که آن معراج شماست قیام نمایید و تقرب بحضرت ملک العلام
جوئید اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات
باطل بآب توبه و استغفار بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک و خودی
و دوئی لب نگشاید و از زبان نه برآید و جز حق در بیان نیاید [illegible] کبر و شهوت و خودبینی و ریبی
نه در آید و چشم بصیرت و دیدهٔ باطن بر غیر نگشاید خود را در هر نادیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند
و همه حق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل مبین جز دوست * هرچه بینی بدانکه مظهر اوست
بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق کونین و تشبث بمانی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش
هم بشوئید تا بدنیا و عقبی نیالائید و سوای متاع وجود موجود حقیقی در دست خیال وقت و مجال خود
ندارید پس مسح سر کنید باراده محبت حق که آن وید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بماند و نقش هستی
خویش را در راه رضای حق بذل فرماید بعده گوش را مسح کنند و از ناشنیدنی به بندد تا هرچه شنود
از حق شنود بحق و بر حق و با حق شنود بعد ازان مسح گردن کند و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازد
بعد ازان هر دو پای را از غبار اغیار و قیام با نانیت بشوئید تا هیچ گامی بناکامی ننهد و جز راه حق
که صراط المستقیم عبارت از انست نرود و ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شمارا جنابت شیطانی و نفسانی
رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و رحمانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی

ودل را از رویت طاعات وروح وسر را از ملاحظهٔ اغیار والتفات وآرام بغیر سر اسرار لوث
وجود هستی خویش که نجاستی بالاتر وکثافتی عظیم تر از آن نیست که وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب ه ای به پندار وجود آلوده خود را پاک ساز ٭ کین طهارت سالکان را نمازی
می کنند ٭ واگر اینچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند بخاک پاک توبه کلی وزبانی
تیمم نمایند فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا چون این وضو کامل حاصل گردد در نماز حقیقی درآید
وباید دانست که نماز عوام قرائت وقیام ست از رکوع وسجود ونماز خواص ترک وجود ونیاز تمام بحق
معبود ست ه نماز خلق تسبیح وجود ست ٭ نماز کاملان ترک وجود ست ٭ نماز عوام را
پنج وقت ست واین نماز سالکان وعاشقان را دائمی ست وهر وقتی مخصوص باوقات نیست
ودر خواب وبیداری هرگز قضائی ه در کوی خرابات کسی را که نیاز ست ٭ هشیاری ومستیش همه عین
نماز ست ٭ پس چون در نماز شروع نماید بخواند وجهت وجهی یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب تاب
وما انا من المشرکین نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک وشبهات وخطرات شرک
ودوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توجه الی الدنیا واهلها
والعقبی وما فیها وجمیع ما سوی الله بر داشته تا بگوش رساند وبرای عبرت گوشمالی ده
تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر وباطن ملحوظ ومنظور نباشد باادب تمام هر دو دست بسته بحضور
ملک العلام ایستاده باداب خدمت قرائت تقدیس وتسبیح در قیام نماید واز رد وقبول
هراسان ولرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ مبارکش
متغیر شدی از این حال پرسیدند فرمودند میدانید که پیش که خواهم ایستاد و حدیث
عبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مشعر این معنی ست پس چون نوبت قیام تمام شود
باداء آداب تحیات پشت خم کند وکورنش رکوع بجا آرد وبعد از آن شکرانه توفیق این نعمت عظمی
وباری بحضور فائز النور سر انقیاد وخضوع بر خاک نهاده سجده خاکساری وانکساری بجا آرد و
پس التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد واز جمیع آفات حیات سلامتی خواند وهمه را پس پشت
اندازد انتهی یکی از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم
از آب ووضوی باطن کنم از توبه آنگاه بمسجد آیم ومسجد حرام را مشاهده کنم ومقام ابراهیم را میان

دو ابرو به بینم و بهشت بر راست و دوزخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت و دل
دل را بخدا سپارم آنگاه تکبیر میگویم با تعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی
بتضرع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم مکی سوال کردند که
چگونه نماز میگذاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت
فرض و سنن پس استقبال قبله میکنم باینطور که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیرم و جنت را بجانب
راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را در میان دو دستها و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خود
و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نمازها ست و تکبیری مینمایم بتعظیم و قرائت میکنم بتفکر و رکوع میکنم
بتذلل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم به تمام و قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز
مقبول شد یا بازآمد بر روی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگذاری گفت از چهل سال
گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتایج اعمال ظاهری
و باطنی موقوف بر طهارت ست و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید
وارد ست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوٰة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلبست
و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر ست چهارم وضو از هستی خود که لوث هستی
نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست کراهت طهارت ست همچنان از شمه هستی
قباحت وضوی کامل نست ؎ آنها که سر بسجدهٔ وحدت فرو کنند ✤ گر یاد دوست سینه خراش
وضو کنند ✤ و نماز هم بچهار نوع ست نماز عوام عبادت است ؎ هزار سال عبادت کند
نمازی نیست ✤ کسی که عشق ندارد خدا اش راضی نیست ✤ و دیگری گفته ؎ نی همین
نشستن و برخاستن هست نماز ✤ دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود ✤ لا صلوٰة الا بحضور القلب
و عبادت عابدان را ست بحکم صلوا انفسکم و سالکان را نماز دایمی ست که در خواب و بیداری قضا
نیست بلکه لحظه و لمحه در نماز ست ؎ در کوی خرابات کسی را که نماز ست ✤ هشیاری و مستیش همه
عین نماز ست ✤ نی نی ؎ نماز عاشقان ترک وجود است ✤ و نماز کاملان نماز نیست که آن قیام
و قعده و تکبیر و نیت همه محو ست در عین معیت بلکه کاملان را نمازی ست که شرح آن با بیان نمی گنجد
و صریح طاقت کراست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود ست کامل هر جا

ساجد و مسجود ست این نماز محمود است درینجا یعنی صلوا خمسکم نمود ارشاده که در پنج مقام مقامی
دارد حسین منصور حلاج رحمة الله علیه پانصد رکعت نفل هر شب میکرد کسی گفتش که تو دعوی
انا الحق میکنی پس نماز که میگذاری گفت نماز خویش میگذارم آری سیاحان منازل معنوی
هر جا که میرسند موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسیدی
شبها بقرأت دراز نیاسودی حتی تورمت قدماه ؎ در ره پیر زنی میفر پیمبر * که ای زن مرا دعا
یاد آور * و وقتیکه در مقام علو شستی فرمودی من رانی فقد رای الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود
و روزه هم بر چهار نوع ست روزه عوام انتظار شام و خشکی کام و روزه عابدان بحکم صوموا انتهرکم و
روزه سالک قلبی ست یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز بخورد لکن صوم او فوت نشود
روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا الرؤیته اوست و زکوة بر چهار نوع ست
زکوة عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از نصاب
پنج ست بحکم زکوة مالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و نداشتن پنج ست این سخن به از هزار گنج ست
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون حضرت جنید را پرسیدند که چه یافتی هرچه یافتی فرمود بقطع المالوفات
و ترک المشتبهات مولوی فرمود قدس سره ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی
از بهر حق جانت دهند * الله الله زود بفروش و بخر * قطره ده بحر پر گوهر ببر * و زکوة کامل
خودی را دادن ست و خدا را داشتن است ؎ خودی کز خود بود آن خودنمائی ست * خودی
کز بیخودی آید خدائی ست * بی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یکرنگ بودن وجدان او
هو الظاهر هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد بلا ست و بدرا
صدقه دادن تردد مینماید جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی
دادن خود از ان مال بهتر است که با خودی ست ؎ تا هستی تست با تو در پوست * هیهات
نه ترا حکایت اوست * نمو کفر درین ره ز خودنمائی به * نیز و ماز خودی و دعوی خدائی به * و حج
بر چهار نوع ست حج عوام که این شعر بیان اوست ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره
که تو میروی بترکستان ست * مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت
چون بمنزل رسید نمک می بایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی ست اندکی

نمک ده وی رفت و آورد منزل دوم نیز نمک در کار شد غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت
و گفت و آورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته
نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است که بفروشم و بیارم و حج عابدان
بامر حجوا ابتیکم و حج سالک زیارت دل ست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته ابراهیم خلیل ست
و کعبه دل پرداخته رب جلیل ست آن از آب و گل ست و این از جان و دل ست ۵ لطوف کعبه چه سر میزنی
خدا اینجاست ÷ براه مرده چه دم میزنی صفا اینجاست ÷ و حج کامل زیارت خویش ست من عرف
نفسه موید اوست آری حج اکبر است الانسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که وال وجود
خویش باشد حجوا بعلکم یعنی دارد که زائر خانه خود است انتهی از نسخه چهار انواع مولفه شاه برکت الله مار
هروی بود در تحقیقات خواجه محمد پارسا است که روزه شرف الصوم کی دارد و تشبه است بملائکه روحانیت
بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات است و عبادت برای قطع شهوات ست
و مدد شهوات سیری ست پس روزه قطع آن فرموده اند و روزه بر سه درجه است یکی امساک ست
از طعام و شراب و جماع بروز تا شب و این صومی است که عمومی دارد و بظاهر صائم این کس را گویند
و این روزه عام است دوم امساک از انچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و انچه لائق
نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه
چشم نگاه دارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزیکه ازان شهوت خیزد
که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر پیکانی از پیکانهای ابلیس ست بزهر آب داده هرکه از بیم
حق تعالی ازان حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه
زبان نگاه دارد از بیهوده هرچه ازان مستغنی بود یا خاموشی بود یا بذکر قرآن یا ذکر قلبی از درجات آن
مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگاه دارد که هرچه گفتن را
نشاید شنیدن را نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن
چهارم آنکه دست و پا و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هرکه روزه دارد و این کارها بکند مثل وی
چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر ست پنجم آنکه بوقت افطار از حرام
و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هرگاه بشب انچه بروز از خوردن فوت شده باشد

تدارک کند مقصود خوردن از فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات ست
و طعام دو باره بیکباره خورد و شهوات را زیاده کند خاصة که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود
دل صافی نشود بلکه سبب بران بود که بروز بسیار بخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خود نیابد
و چون شب بسیار خورد بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان بیم و
امید معلق بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است
از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضای را امساکی فرمایند خاص که در خور افعال
آن باشد سوم که روزه خاص الخاص که بلندترین درجات ست و آن آنست که دل خود را
از اندیشه هرچه جز حق ست سبحانه نگاهدارد و حاضر آنجناب دارد و همگی خود را بوی دارد
و از هرچه جز وی ست بظاهر و باطن روزه دارد و از هرچه اندیشد جز حق تعالی و خدمت او را
از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگرچه مباح باشد
این روزه کشاده شود مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروز
تدبیر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بروی نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی
بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه انبیا و صدیقان ست و هیچ درجه بالاتر ازین نیست
پس از جمله شناسی هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بیروح
باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلا و
بهائم را شهوت غالب است و از انسان و هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود او درجهٔ
بهائم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملائکه و درین سبب با ایشان نزدیک
گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و تحقیق
طعام الله فی الارض یحیی بها ابدان الصدیقین و گرسنگی هیا شد سالکان را و آنرا گرسنگی اختیاری
میگویند و گرسنگی باشد مر محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنه
نمیدارد و لیکن خوردن او کم می بود وقتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن او
بسیار میشود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة المحادثة بحال مؤانسة من شهوده و کثرة الاکل السالک دلیل
علی بعده عن الله سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة بسلطانها علیه و قلة الاکل له

ودلیل علی نفحات الجود الالهی علی قلبه فیشغله عن تدبیره پس درگرسنگی سالک را رسیدن ست باحوال
ومحقق را رسیدن ست باسرار اما حال جوع سالک خشوع ست وخضوع وسکنت وذل است
وافتقار وپاکی زبانست از سخنان ناپاک وپاکی باطن ست از اندیشهای ناپسندیده وتسکین
جوارح ست از مقتضیات قوی شیطنت وسبب ازاله هواجس ست ووساوس از باطن
بظهور سلطان توحید این بود حال جوع در سالک وحال جوع در محقق رفت است وصفا و
نزهت است وغایب بودن از اندیشه کونین واوصاف بشریت بظهور سلطان ربوبیت
مقام جوع را مقام صمدیت گویند وهو مقام حال له اسرار وتجلیات بیان فوائد زکوٰة بدانکه
زکوٰة برهان الهی ست بپاکی دل بود از ماسوای حق واز پلیدی بخل زیراکه بخل نجاست دل است
که آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی
نماز نتوان گزارد همچنین دل که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکند شایستهٔ مناجات ومشاهده
حق سبحانه تعالی نگردد وپاکی دل از نجاست بخل بخرچ کردن مال بود ومثال زکوٰة چون آبی بود که
نجاست بخل را از باطن بشوید ودیگر شکر نعمت مال ست که در حق مومن سبب راحت دنیا وآخرت
گردد وچنانچه نماز وروزه وحج شکر نعمت تن ست زکوٰة شکر نعمت مال ست که طاعتی که هست
او را صورتی ست ومعنی چون اسرار زکوٰة وباقی طاعات بدانی صورت طاعات ترا جان ومعنی
پدید آید فائدهٔ حج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاهر مقصد خانه است وبباطن مقصد خداوند خانه
درین عبادت کارهاست که هیچ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن ومیان صفا ومروه
دویدن زیراکه هر چیزیکه عقل را بران راه بود نفس را بران انس بوده باشد چه داند که هر چه می کند
برای چه میکند کمال بندگی آن بود که هرچه کند از برای کمال بندگی صرف کند واز ضرورت محبت کند
که در کردن آن کار هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیراکه سعادت بنده در نیستی وی ست
تا از بنده جز وجود حق ومشغولی بحق وبجای آوردن فرمانهای حق چیزے نیاید عارف باید که از مقدمات
این سفر سفر آخرت را یاد کند وزاد آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه میا قلندر لاهوری که
پیشوای سلسلهٔ قلندریه اند بحاجی الحرمین الشریفین شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفهٔ خود مکتوبی
نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم از ان طالبان راه معرفت

که چندین بیابان و مسافت را قطع کرد تا سنگ و گل مسجد بیند و حق سبحانه تعالی را و سنگ و گل می طلبند چون
ندیدن طالب که قلب المؤمن بیت الله اقرب است سبحان الله زیارت سنگی که سالی چند نظر
شریف بود دل که روزی سیصد و شصت نظر به زیارت او اولی تر باشد پس ای طالب
دل مشغول طالب گل مگرد اگر هزار سال حق را در گل جوئی نیابی اگر مشتاقی بشتاب در دل طلب [illegible]
ای برادر بدان که کعبه بقطع هزار کوه و بیابان کعبه باتباع شهوات و نیک و بد [illegible] بدان که ای
[illegible] غازی شوی [illegible] جهاد اصغر و این جهاد اکبر [illegible] کعبه رو
[illegible] دوست [illegible] ای جان من اگر [illegible] کعبه کشد بقدم مرد [illegible] و جمیع مرادات
ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه [illegible] در و دیوار
سنگ و اشجار و گل و خار جز حق نبیند چون کسی به توفیق رفیق بکعبه معرفت رسید حاجی حقیقت
نقل است که روزی حضرت سید الطائفه حضرت جنید رضی الله عنه نشسته بودند یکی درآمد جنید
او را گفت از کجا می آئی گفت بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلی گفت ابتدا که از خانه اول بیرون
آمدی از وطن رحلت کردی گفتا نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر سیر هر
شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی گفت
چون محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه و عادات گفتا نه گفت پس
محرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقف پدید آمد گفتا نه گفت پس
بعرفات نه ایستادی باز گفت چون بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی
گفتا نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه لطائف حضرت جمال حق
دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه و مقام صفا و درجه
مروه ادراک کردی گفتا نه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوهای تو از تو ساقط شد گفتا
نه گفت هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون کار قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس را گفتا
نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هرچه با تو بود از معانی نفسانی همه را بینداختی
گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی
مقام ابراهیم دو بود [illegible] یکی صوری و یکی معنوی و هر که خواهد بمقام صوری و معنوی

ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول جنید علیه الرحمة عمل بکن تا بوی رسی ای برادر این سر از اسرار
الهی هیچ زاهدے و عابدے و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخیاری
و ابراری را بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکے از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت ست
معبود وی بهشت ست که عبادت وی برای بهشت ست پس طالب مولی باید که در اول قدم
خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از گفت و گوی
گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت ؎ سر غیب آن را سزد آموختن * که ز گفتن لب
تواند دوختن * آرے حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس نه نماید اگر بر کسے کشف کند که طاقت
نهفتن و پوشیدن دارد سبحان الله بزرگان دریا ها فرو برده اند و سیر نشده اند و نعره هل من
مزید میزنند رحمت بر جانش باد که گفت ؎ مردان هزار دریا خورند تشنه رفتند * تو از چه
مست گشتی چون جرعه بخوردی * جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول
یافته توحید مطلق برو کشف شده و اسرار را بیرون نداد عند الله و عند الناس صدیق است
و هر که بمتابعت کمال بمرتبه مردان رسید و از غلبه حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق
و عند الناس زندیق ست انتهی

مطلب یازدهم در بیان اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمال که سبب
دخول دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن
دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران غزا کردن
و افشا نکردن راز کسی از رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی کردن با کسی که بدی
کرده باشد و جای دادن درویش را و مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواطت
نگاه داشتن و فحش نگفتن و لقمه حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت
و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و خشم فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و صحبت صالحان
نشستن و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن و در وضو کلمه شهادت خواندن
و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد هر فرض آیة الکرسی خواندن و کلمه تمجید بسیار خواندن و از کسی
سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده

نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد این ست
که شرک بودن و نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن
و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمداً ترک
جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و نمامی کردن و قرض ادا نکردن و کسی را بلقب بد یاد
کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و خیو
و سود خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بد سبب افتادن در دوزخ باشد —

مطلب دوازدهم در بیان عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی وغیره

معاصی بدانکه در خبر است که زنا میراث محتاجی دهد هر که زنا کند محتاج گردد و روشنائی از روی او برود و عمر کم گردد
و در خبر است که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد و هم در خبر است که دو چیز با آدمی گاهی یکجا نباشند زنا و غنا
یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود و نیز در خبر است که نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است
و هم در خبر است که زنای پا هم رفتن زنا است و گرفتن زنای دست و زنای چشم از دیدن است یعنی از پا رفتن بحرام و از دست
گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبر است که یکبار زنا کردن ناچیز سازد عبادت هفتاد ساله را نیست هیچ گناه
بعد شرک بزرگتر از این که مرد بنهد از آب خود را در رحمی که حلال نباشد بر وی و اهل دوزخ بانگ
زنند و فریاد کنند از بوی گندگی فرج زانیات و هم در خبر است که زنا توانگر را هرگز محتاج شود
و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبر است که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب
کرده شود در دوزخ هزار سال و بجام آتش در دهانش افگنند و هم در خبر است که اگر غسل کند لوطی با آب دریا
تا هم نیابد در قیامت مگر پلید و هم در خبر است که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان و آدمیان
همه بروی لعنت کنند و هم در خبر است که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا ویرا در دوزخ هفتاد
خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت خدا ویرا نگونسار در آتش اندازد
و برانگیزد ویرا در قیامت گنده تر از مردار و هم در خبر است که چون مرد با مرد گرد آید هر دو زانی باشند
چون زن با زن گرد آید هر دو زانیان باشند و هم در خبر است اگر طفلی را بشهوت بوسه دهد پنهان
باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار زنا کرده باشد پنهان باشد که با عورتی
که شوهر داشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبر است در عقوبت شراب خوار وغیره

نیست بنده از بندگان که شب مست بخوابد مگر وی زن ابلیس است تا صبح و هرگاه [illegible]
بر وی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند
خدا نماز نافلهٔ او را و فریضهٔ او را و هم در خبر است هر که بمیرد و نیاشامد شراب [illegible] و او از شراب [illegible]
محروم ماند و هم در خبر است هر که شبانگاه شراب خورد و بامداد آن مشرک گردد و هر که بامداد آن [illegible]
خورد شبانگاه مشرک گردد و در خبر است که شراب مادر پلیدیهاست و هم در خبر است که شراب [illegible]
پلیدیهاست و هم در خبر است که شرابخوار چون بت پرست است و شرابخوار [illegible] هستند [illegible]
است و شرابخوار ملعون است و هم در خبر است که هر که شراب خورد گوئیا شب [illegible]
پیغامبران فرستاده است و هم در خبر است که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود [illegible]
[illegible] و هم [illegible] گناهش که بر خدا چهل سال عبادت او را ناچیز گرداند [illegible]
شراب [illegible] و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام [illegible] است که سارق و زانی و شارب
خمر [illegible] هر [illegible] که [illegible] شود [illegible] بار که [illegible] و او [illegible] کس [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] و [illegible] مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد بی غیرت و بی حمیت [illegible]
که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول دوزخ [illegible]
و در خبر است که الراشی و المرتشی کلاهما فی النار و هم در خبر است که یک درم ربا خوردن دیده و دانسته
بتر است از سی و شش زنا و در خبر است کسیکه بروید گوشت او از حرام پس وی سزاوار است
است به آتش دوزخ و در خبر است ربا خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره ایست که وطی
کند با مادر خود و فرمود که در شب معراج آمدم بر گروهی که شکمهای شان مانند خانه هاست و در
مارهاست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت
اینها ربا خوران اند و فرمود که ربا خوردن و ربا خورانیدن بر هر دو لعنت است و در خبر است که نمی آید
بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز و مروی است از علی رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج
قمار مردم عجم است و ابوموسی اشعری گفت که بازی نمیکند بشطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردار است
و در خبر است که حق تعالی حرام گردانیده است خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبر است کسیکه بازی میکند
نرد و شیر گناهش [illegible] گویا رنگین میکند دست خود را بگوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند

نبرد بتحقیق که گناه میکند خدا را و رسول را صاحب تحفة النصائح مینویسد که اگر کسے بسوی شطرنج و نرد نظر کند
چنان باشد که نظر بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج باز
که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض این جمله بازیها حرام ست و کبوتران پرانیدن
و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه است
همچنین انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را در ان عالم صورت عقابی
و عذابی ست هرگاه آدمی تائب شده ازان گناه نخواهد مرد دران جهان عذاب آن خواهد چشید نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ای عزیز نزدیک اهل الله گناهی بدتر از مردم آزارے
ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگے در معنی گفته است ؎ می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه
زن ٭ ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن ٭ و دیگرے گوید ؎ نیازارم ز خود هرگز دلی را
مبادا اندرو جای تو باشد ٭ و در رشحات است که خواجه احرار میفرماید اگر سگے در راه خفته باشد و صاحب
حالی ازان راه بگذرد و آنرا برخیزاند تا بآسانی گذرد و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست
که آن حال و وجد از مکر الٰهی بود که باوجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الٰهی دو نوع ست یکے
نسبت عوام که آن ادرار نعمت باشد باوجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ابقای
حالت باشد باوجود ترک ادب پس عجب دارم از کسیکه صاحب دل باشد و برای حظ نفس خود
مخلوقے را ناحق آزار دهد ؎ هر کرا ذرهٔ شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ ای عزیز از گناه
خلق الله پر خائف باید بود که خدا غفور است گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نه بخشد تا وقتیکه مظلوم
خود نه بخشد روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت
که روز حسرت و ندامت خواهد بود و برانگیخته خواهند شد امتان عاصیان من که بے توبه مرده اند
از قبر خودها بچند قسم یکے بدین صورت که نه دست داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همسایه
خود را در دنیا رنج و ایذا میرسانیدند پس بدوزخ میروند بدین صورت و گروهی بصورت خنا[زیر]
و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتے باشند که شکمهای
ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این ازان گروه باشند که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتے
باشند که از دهان ایشان خون جاری بود و دهها سے شکم افگان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشند

و این گروهی باشند که سبیع و شرایع غیبت میکردند و دروغ میگفتند قسم پنجم قومی باشند که بد بوی از
دهن و بدن ایشان می برآید و این گروهی باشند که گناهان خود را از مردم می نهفتند و از خدا
نمی ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که پشتهای ایشان سوده و تراشیده باشد و این گروهی
باشند که گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد و جاری
باشد از دهان خون و ریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای
ایشان زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فرجهای شان انهار قیح و بوی بد و این گروهی باشند
که زنا میکردند قسم نهم بصورتی باشند که روها سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند
که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم بصورتی باشند که تمام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی
باشند که والدین را آزار داده و عاق شده قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سر و دل نابینا و
دندانهای ایشان مثل شاخ گاو و لبهای ایشان افتاده تا شکم می برآید از دهان نجاست و این
گروه شراب خواران باشند غرض اینهمه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند
پس آنها بدوزخ خواهند رفت باین صورتهای متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه
در مسجد سخن دنیا میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند
و بر خلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان دگرگون خواهد شد همه
بدوزخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی حذر
و با ایمان خواهد مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق خواهند گذشت
بدانکه هر مومنی که معصیت کند ده چیز را زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت باز دارد
دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد و زنگ گیرد چهارم آنکه چشم
او از آن خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت از روزی او برود
و تنگ گردد هفتم بد دل و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی رسد و یا قحطی و امساک باران
پیش آید و جانوران و پرندگان و دشت آب نیابند نهم زیبائی از رو و پیش کم شود دهم شومی او
در زندگانی او رسد مردم همه او را فاسق گردانند پس مرگ او بیچارگان او ضائع مانند نعوذ بالله منها

مطلب سیزدهم در فضیلت قرأت قرآن و آداب تلاوت آن بدانکه در خبر آمده است

که فاضلترین عبادات نزد من خواندن قرآن است و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه
تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و حجت الاسلام امام محمد غزالی گفته است
که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد
داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نامه خداوند بوی
رسید و در آن امر و احکام نوشته بود و بنشست و با لحان آن نامه بخواند و حرفی وی درست کرد
از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد آنکس بیشک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن
قرآن را آداب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهرش شش است یکی آنکه با ادب و حرمت
بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبر کند در معانی
آن و در صدد آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید
چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و
چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرائت اعوذ
بگفتی چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی
منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین
چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی
نگاه دارد و تکبیر و سجده کفایت بود و بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی را
از آن در نماز حال پریشان میشود آهسته بخواند و اگر از این ایمن بود اولی تر آنکه بلند بخواند که همت
وی جمع تر باشد و نشاطش بیفزاید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظر آن
از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا آواز خوش
خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که معرب خواند اما الحان
بسیار در کلمات و حروف افگندن چنانچه عادت قوالان است مکروه است و آداب باطن نیز
در تلاوت شش است اول آنکه بداند که سخن خدا تعالی است و قدیم است و صفت
وی است و قائم بذات وی بود آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن
آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این

حروف اگر آشکارا شود ہفت آسمان و ہفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت آنرا بکسوت حروف پوشیده اند تا ز با نہاد و لہا طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف بآدمی رسانیدن صورت نه بند و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاہر معنی آن بیش نباشد تا گروہی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت سقم قلبی ست و نمیدانند که ورای این معانی شریفه است که کسی زدو یکنه آن نرسد و چنانچه ہر کالبدرا روحی ست که باوی بماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح ست دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن ویست و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند که وی میگوید لا یمسه الا المطہرون چونکه مصحف را نشاید الا دست پاک ہمچنین حقیقت سخن خدا را سیمانه در نیابد الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت در دل نیابد تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خداست که این ہمه عالم در قبضۀ قدرت ویست آنگاه باشد که شمۀ از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیدا است سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و ہر چه بغفلت خواند نا خوانده انگارد و دیگر بار ه بر سر شود و مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود و آنگاه غافل از عجائب بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مومنان است و در وی عجائب حکمتہا ست ہر که دران تامل کند ہیچ چیز دیگر نه پردازد پس اگر کسے معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چہارم آنکه در معنی ہر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فہم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از ان معنی لذتی می یابد و اعادت میکند آن اولتر از بسیار خواندن بود و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که در ہر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خلق السموات والارض میخواند از عجائب آن عظمت خالق فہم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود

که در هرچه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان برخواند در عجائب
نطفه اندیشه کند و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر از قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود
یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد دویم کسیکه بر گناهی بزرگ مصر
باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از آن تاریک شده باشد سوم در کلام اعتقادی
خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد پنجم
دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همه
دل وی هراس و زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید
و چون صفات حق تعالی را شنود عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار شنود که در حق خدای
گفته اند چون زن و فرزند و شریک آواز نرم و با شرم بخواند و خجلت برد و همچنین هر آیتی را
معنی ست و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد
ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده وی همی شنود
در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور
داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغالی
باشتغال باطنیه مهمتر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسط که غالباً میان پاؤ سپاره
یا نیم سپاره باشد لازم دارد انتهی غرض قرائت قرآن را فوائد بسیار است مصرعه دیو بگریزد از آن
قوم که قرآن خوانند و تفصیل خواص هر سوره علیحده علیحده در کتاب تعلیم الاسما بتفصیل نوشته است
اگر خواهی مطالعه کن —

مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسمیه و استغفار بدان که در خبر است هر بنده
که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگدازد شیطان از وی چون ارزیز از آتش و هم در خبر است
که بنده که بگوید تسمیه را بفرماید حق افرشتگان را که کراماً کاتبین اند بنویسند در دیوان او چهار صد
هزار درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند
تسمیه را نه باقی ماند از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی میم و با را نیکو کند
و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را و هم در خبر است

که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن را و هم در خبر است که بیار است خدا
آسمان را بستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور و شب را بشب قدر و پیغمبران را
به محمد صلی الله علیه وسلم و بیار است روزها را بجمعه و ماه ها را به رمضان و مسجد را بخانهٔ کعبه و قرآن را
به بسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در نیکوان نوشته
و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه بیامرزد خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود
که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد پس مردم
شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرمود که چون شما در مجلسے
در آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس خدای تعالی فرشته را
موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشند ببرکت این تسمیه و صلوٰة و هر که تسمیه را
هشتصد بار هر روز بخواند از زبانهٔ هشت دوزخ در پناه باشد نقل ست که شخصی را عادت بود
هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودے یا بد و عادتش همین افتاده بود
چون وی بمرد حکم بر رفتن دوزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند
دوزخ فریاد برآورد که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا ببرکت تسمیه از دوزخ نجات یافت
پس ثوابش بسیار ست فقیر مؤلف اسناد این رابع نقش و طریق نصاب و زکوٰة قرأت
این را بتفصیل در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خواهی از آن در یاب فضیلت استغفار
بدانکه در خبر است که برای هر دردے دوائیست و داروی گناهان استغفار ست و هم در خبر
که برای هر شے حیلهٔ ایست و حیلهٔ گناهان استغفار ست و هم در خبر است که هر که آمرزش گناه خواهد حق تعالی
او را بیامرزد و اگرچه از صف جنگ کافر گریخته باشد و هم در خبر است که مصر نباشد مر کسے را که استغفار کند اگرچه
در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبر است که هر که بعد گناه استغفار کرد پس آن استغفار کفارت کند
گناهان وی را و هم در خبر است که بسیاری استغفار روزی را زیادت کند همچنین ست در لباب الاخبار

مطلب پانزدهم در فضیلت کلمهٔ طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه
در خبر است که هر که هر روز کلمهٔ طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان
و تابان چون ماه شب چهاردهم و هر که بگوید این کلمه بصدق دل و یقین صدا آید در بهشت و هم

در خبر است که بهترین ذکر لا اله الا الله است و بهترین دعا الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله
حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من ایمن شد از عذاب من و در خبر است که ادا کنید
زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است که خدا میگوید نیست هیچ بنده
که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بندهٔ من که نیست خدای سزای پرستش جز من
گواه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم گناهان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که
بگفت این کلمه را خالصاً مخلصاً یعنی خالی از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بی حساب و هر که اول
سخن وی این کلمه باشد اگرچه هزار بدی کند و هزار سال بزید از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در
خبر است که هر که این کلمه را بگوید بقصد توحید نه بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری بپرد زیر
عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب آن جمله تسبیح مر گویندهٔ این کلمه را
و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه را بیامرزد خدا گناهان وی را اگرچه برابر کف دریا باشد
و در خبر است هر گاه که بگذرد مومن بر مقابر بگوید کلمهٔ توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه
گورستان را نور نور گرداند و گوینده را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار
هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کلمهٔ توحید را یکبار در بازار
بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود برای او ده درجه
در بهشت **فضیلت درود** بدانکه در خبر است که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی ده
رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا مژده نیابد از بهشت و هم فرمود هر که بر من
هزار بار درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بر وی گزندی هرگز و هر که بر من درود فرستد
هزار بار هرگز نشاید آتش دوزخ وی را لیکن بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد
بدرستی که وی فراموش کرد راه بهشت را و نیز فرموده که بهترین مردمان روز قیامت نزد من
آن کسان اند که کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده که درود فرستادن شما بر من کم کنند گناهان
شما را چنانکه آتش را آب و هم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهان
او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعای از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان

حق تعالی پرده ایست تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود و گفتن آن حجاب پاره شود
و دعا در درود اگر نه آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت
وی را بشفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت و سی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار درود فرستد بر من
ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی درود فرستند غرض هیچ دعای بهتر از درود نیست حضرت والد قدس سره
همه مریدان و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز هزار بار ضرور درود خوانده باشند حتی که روزی چون واقع با حضرت
علیه السلام بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت با من هنودان بسیار ربط و محبت
دارند و من آنها را تلقین درود میکنم فرمودند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز ازان شاد شدند پس
این قدر کافیست برای نجات آنها ازینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که در جمعه
زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای بر آمدن حاجات نیز تیر بهدف است چنانچه
طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسما نوشته است

در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تمجید

بدانکه در حدیث است که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس هر که این کلمه تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود
اگرچه زیاده تر باشند از کف دریا و هم در خبر است که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو از نیکی پر شود
و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود
و چون بگوید الله اکبر نیست مر او را پرده و حجابی تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است
هر که بگوید این کلمه تمجید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا
نظر کند در آرد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه آزاد کند
ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدای تعالی
بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی و بردارد برای او همین قدر
درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامرزد خدا وی را و در آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان
ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمده صد بار بیامرزد خدا
صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبر است که بسیار تسبیح فزون سازد
روزی را و در خبر است دو کلمه ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان و دوست

قریست نزد رحمن و آن سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده است انتهی از لباب الاخبار

مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرایط و اوقات اجابت و علامت استجابت آن و بیان حال مستجاب الدعوات

بدانکه در خبرست که دعا عبادت است و هم در خبرست که دعا مغز عبادت است و هم در خبرست که دعا کنید باین حال که یقین داشته باشید باجابت و بدرستی که ترک دعا معصیت است و دعا سلاح مؤمن است و دعای مظلوم مستجاب میباشد و بترسید از دعای ستم رسیده که میان دعای او و میان خدای تعالی حجابی نیست و از آداب و شرایط دعاست که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرایط آن بیست و یک اند اول پاکی تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم نشستن بزانو پنجم تسمیه بر زبان راندن ششم در افتتاح و اختتام وی درود خواندن و تسبیح روی هفتم از سر اخلاص دعا کردن هشتم ندای باد دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن وقت دعا و بر دو مستعمل داشتن نیز آمده است دهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش یازدهم کشف یدین نبود از آستین دوازدهم خشوع و خضوع سیزدهم بوقت دعا هوش بخود داشتن و چپ و راست نگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن و بدست بازی نکردن و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست کردن و باوی زاری کردن شانزدهم خواستن باسمای حسنی و صفات علیا هفدهم احضار دل هیژدهم ایقان باجابت نوزدهم اضطرار و استغاثه بستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر علیه السلام بست و یکم مسح روی بعد از فراغ از جهت تفاؤل

و اوقات اجابت بست و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است نزد بعضی بست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران چهارم روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم وقت رقت هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مرجوه لکه گاهی جلوس امام است بر منبر تا فراغ از فرض و صحیح و

ظاهر آنست که آنوقت خواندن امام است فاتحه تا آمین یار کعت اولی و اینجا دعای قلبی مراد است
نه لسانی و نزد بعضی بعد از عصر تا مغرب [10] دهم وقت زوال هر روز [11] یازدهم اول شب رجب [12] دوازدهم
ماه رمضان [13] سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان [14] چهاردهم وقت حضور دل است [15] پانزدهم
بعد هر فریضه است [16] شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مراد است [17] هفتدهم عقب تلاوت
قران نزدیک ختم [18] هیجدهم وقت جلسهٔ خطیب [19] نوزدهم بعد ادای خطبه [20] بستم در مجلس ذکر [21] بست و یکم
صبحگاه [22] بست و دوم رویت کعبه [23] بست و سوم نوشیدن آب زمزم [24] بست و چهارم وقت جنگ
با کافران [25] بست و پنجم وقت حضور مریض **علامت استجابت** آنست که رقت قلب و
اشک چشم و غیبت باطن از خلایق دران دعا و راحت دل باشد **و مقبولان دعا**
دوازده کس باشند [1] یکی مسافر که سفرش بمعصیت باشد [2] دوم برادر صالح که برادری را در غیبت
دعا کند [3] سوم بیمار [4] چهارم والدین در حق اولاد [5] پنجم فرزند در حق والدین [6] ششم معتمر یعنی عمره گزار [7] هفتم
مظلوم اگرچه فاسق باشد یا کافر [8] هشتم ملک عادل [9] نهم ساجد [10] دهم مضطر [11] یازدهم اندوهگین [12] دوازدهم
روزه دار همچنین ست در جامع الهدایات —

مطلب هفتدهم در فضائل ادعیه ماثوره بدانکه در دعاها مزد و اجرت بسیار است طالب را
باید که اکثر بدعاها مشغول باشد خصوصاً بدعوات ماثوره روایت است که حضرت پیغمبر علیه السلام
با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دوبار
بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و هم قرابتیان او و اینست استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم استغفیه و استغفره و اتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بندهٔ مومن بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود اگرچه بگریزد از صف کافران و هر که بگوید
ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بنویساند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند یابد فرمود و هر که بگوید لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله
و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر کف دریا باشند و حباب

پھر وہی گفت یا رسول اللہ چہ گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواہم فرمود بگو اللّٰھم اغفرلی وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی کہ جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیہ السلام اگر بگویم سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر دوست تر ست نزد من از ہر چہ کہ بر وے آفتاب تابد فرمود کہ سید الاستغفار اینست اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عھدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت پس ہر کہ بگوید این را بیقین در روز و بمیرد دران روز پیش از شبانگاہ بہشتی باشد و ہر کہ بگوید این را در شب بیقین و بمیرد دران شب پیش از بامداد بہشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و دوست نزد رحمان یعنی سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العلی العظیم وبحمدہ و فرمود ہر کہ بگوید اشھد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشھد ان محمدا عبدہ ورسولہ وان عیسی عبد اللہ ورسولہ وابن امتہ وکلمتہ القاھا الی مریم وروح منہ وان الجنۃ حق والنار حق درآرد خدای تعالی وی را در بہشت بہر کاریکہ بودہ باشد و فرمود ہر کہ بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شیء قدیر دہ بار چنان باشد کہ چہار نفر از فرزندان اسمٰعیل علیہ السلام آزاد کردہ باشد و ہر کہ در روزی صد بار بگوید باشد برابر آزاد کردن بردہ و نوشتہ شود برای او صد نیکی و دور کردہ شود ازوی صد بدی و شیطان و فرمود علیہ السلام ہر کہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ صد بار دور شوند از و گناہان او اگرچہ بیشتر باشند از کف دریا و در خبر ست کہ جبرئیل علیہ السلام فرمود از من کہ یا محمد بگو سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم عدد ما علم اللہ وزنۃ ما علم اللہ وملاء ما علم اللہ کہ ہر کہ یکبار بخواند این را نوشتہ شود از ذاکران کہ ذکر خدا بسیار میگویند و بہتر باشد وی از کسی کہ شب و روز ذکر میگویند و باشد مر او را نہالے در بہشت و دور شوند ازوی گناہان وی آنچنان کہ بریزند برگ خشک از درختان و حق تعالے سوی او بنظر رحمت بیند و ہر کہ حق بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و ہر کہ بگوید چہار بار اللّٰھم انی اشھدک وکفی بک شھیدا

و اشهد حملة عرشک و ملئکتک و جمیع خلقک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک پس بنویساند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود هر کرا
اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین و هم فرمود
هر کرا اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نیز فرمود هر که را تنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هر کرا سخت
سخت شود بلا باید که بسیار گوید رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و هر کرا دشمنان بسیار باشند باید
که بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هر کرا گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر
الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب و اتوب الیه الیه ها و مع هو حسبی و نعم الوکیل
و هم فرمود هر کرا گناهی و خطای بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض غفار الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان یتوب علیه
و هم فرمود هر کرا تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله
بحمد ربی حق تعالی حشر او با مقربان خود کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک و اتوب
الیک هر روز صد بار و در روز قیامت از انمیان باشد و فرمود هر که بگوید بسم الله و بالله
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
ما لم یشاء لم یکن و اعلم ان الله علی کل شئ قدیر و ان الله قد احاط بکل شئ علما احصی کل شئ
عددا اللهم انی اعوذ بک من شر کل ذی شر و من کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم ایمن شود آن روز از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد
امان از هولهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا از دزد پس باید که بگوید بسم الله و بالله اعددت

لکل هول لا اله الا الله و لکل هم و غم ما شاء الله لا یخلو امکان من قدرة الله کل شئ العظمة

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فرموده هر که بعد سه بار گوید یا کافی من کل شئ بقدرتک

کل شئ اکفنی و لا یستغنی من شئ اصرف عنی شر کل شئ برحمتک یا ذوالجلال و الاکرام نشده باشد و را

که بوده باشد نگاهدارد خدا او را از شر هر چیز و فرموده هر که گوید هر بامداد و سه اعوذ بکلمات الله التامات

من شر نفسی و من شر کل ما خلق و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی

علی صراط مستقیم پس نگاهدارد خدا او را از شر هر شریر و از شر نفس و فرموده هر که بخواند لا اله الا

الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الخلاق العلیم لا اله الا الله الفتاح القدیم بیامرزد

حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را و هر که درآید بر در سلطان و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و

لا حول و لا قوة الا بالله امان یابد از شر او و در کتاب سفر السعادت ست که پیغمبر فرمودند هر بنده که

هر روز صبح و شام این دعا بگوید بوی هیچ گزندی نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ

فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و پیغمبر فرموده هر که در صباح و مسا گوید رضیت بالله ربا

و بالاسلام دینا و محمد صلی الله علیه و سلم رسولا و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالی که او را راضی

گرداند و اگر کسی گوید هر صباح و مسا اللهم انی اصبحت اشهدک و اشهد حملة عرشک و ملائکتک و

جمیع خلقک بانک انت الله الذی لا اله الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید

ربع وی از آتش آزاد شود و اگر چهار بار بگوید تمام وی از آتش و نیمه آزاد گردد و اگر در صباح گوید

اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و لک الشکر

شکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لکن بروز لفظ اصبحت گوید

و بشب لفظ امسیت گوید و بروز لفظ اصبح و بشب امسی بگوید و اگر سبحان الله و بحمده لا قوة الا بالله

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شئ قدیر و ان الله قد احاط بکل شئ علما

در صباح بگوید در حفظ و امان خدا باشد تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان [illegible]

و هر که این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشادی مبدل گردد و فرشته [illegible] ادا گردد این

اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن واعوذ بک من العجز والکسل واعوذ بک من الجبن والبخل واعوذ بک
من غلبة الدین وقهر الرجال وفرموده هر که بامداد و شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از
اندوه دنیا و آخرت دعا اینست اللهم اصبحت منک فی نعمة و عافیة وستر فاتمم لی نعمتک و عافیتک
وسترک فی الدنیا والآخرة و هر که اول روز این دعا بخواند هیچ مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب
بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز دعا اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش
الکریم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله علی کل شیء
قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر دابة انت آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این ادعیه را حضرت والدم بهر کس تقید میکردند که همیشه
خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم ـــ

مطلب هیجدهم در بیان معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محبعلی خان را

نوشته بودند بعینه اینجا مینویسیم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده اند
بلکه برای عبادت خود و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس چاره نیست که اوقات خود را
در عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگذراند و الا خسرانی عظیم
است و طریق معمور داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و ده بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند کلمه شهادت
و کلمه تمجید و استغفار یکبار بگوید بعده وضو کند و در وضو دعاهای وضو خواند و اگر یاد نباشد در
هر عضوی کلمه شهادت و درود خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند و کلمه شهادت بگوید
سه بار که در خبر است که هشت در بهشت وا شود و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله
در نامه او نویسند و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بی حساب و اگر آیة الکرسی یکبار بخواند ثواب
بسیار است و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم بروی و اگر شب

باقی باشد هشت رکعت نماز تهجد باز دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار اخلاص
بخواند در حدیث است که هر که تهجد خواند البته نماید نوشته شود و بهر رکعت عبادت پنجاه ساله
و حرام شود بر تن وی نار جهنم و اگر تهجد فوت شده باشد سنت فجر بگزارده بعد سنت صد بار بگوید سبحان الله
و بحمده و سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله که منقول ست طاعات خوانده این تسبیح هرگز حبط
نشود بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند بطالبان سعادت که ترک
این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که بهر کلمه از این درختی در بهشت روید که بهر برگ آن فرشته
که تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر مؤلف در میان سنت و فرض فجر صد بار
کلمهٔ لا اله الا الله الملک الحق المبین نیز بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است
فقط بعد برای فرض فجر از خانه بمسجد باید شد وقت برآمدن از خانه آیة الکرسی باید خواند که در حدیث است
که هفتاد هزار ملک پیدا میشود و استغفار و دعا میکنند برای او و این خواندن سنت در خانه و فرض
در مسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه وسلم هر که چنین کند ثواب بسیار است اگرنه در خانه سنت
و فرض ادا کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه تا کفارت
گناهان او شود اگرچه مثل کف دریا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر که ثواب بسیارست و باید که تا برآمدن آفتاب از جای خود حرکت نکند
و مشغول باشد بقدر وسع خواه بورد خواه بتلاوت خواه بذکر و فکر که در خبر است حق تعالی این کس را
ده چیز کرامت کند اول توبه پیش از مرگ دوم برکت در رزق سوم دوست دارند مردمان او را
چهارم بردارند از وی تاریکی گور پنجم بگذرد از پل صراط بآسانی ششم گور او فراخ شود هفتم تن او
سلامت ماند هشتم نامهٔ اعمال بدست راست وی دهند نهم بعث او با صالحان شود دهم به بهشت
رود و با یکدیگر چند چیز را هم ورد لازم دارد بعد هر فریضهٔ صبح و شام اول سه بار استغفار بعد اللهم
انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت
ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام ده بار کلمهٔ توحید یعنی لا اله الا الله وحده لا شریک الی آخره

و هفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد هر نماز این چند دعا نیز لازم دارد که مراد از وظیفه قادریه دیگر
مؤلف همین ست اول سوره فاتحه یکبار بعده آیت الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم بعده یکبار
این دعا اللهم انی اقدم الیک بین یدی کل نفس و لمحة و لحظة و طرفة یطرف بها اهل السموات والارض
و من کل شیء هو کائن فی علمک او قد کان اللهم انی اقدم الیک بین یدی ذلک کله بعده آیة الکرسی
یکبار بعده آمن الرسول تا کافرین بعده آیة شهد الله تا الاسلام بعده آیت قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب یک یکبار بعده سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی
و چهار بار بعده اعوذ ده بار و استغفار ده بار و کلمه تمجید و کلمه توحید و اخلاص و درود ده ده بار
و هفت بار آیت فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
و سه بار کلمه شهادت و یکبار معوذتین ثواب این بسیار است مختصر اینست که از علی رضی الله عنه
منقول ست و هم از وصایای شیخ محی الدین عربی است و هم از خضر علیه السلام و غیره
راویان ست که هر که برین اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان او سلب نشود و نظر کند حق تعالی
بران بنده هفتاد نظر هر روز و در حظیرة القدس داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد
دارد و از نزع محفوظ باشد و دشمنان دنیا مقهور شوند و در هر ساعت روز و شب هفتاد هزار
نیکیها با سمان صعود کنند تا نفخ صور غرض ثواب آن در کتب معتبره چون انتباه و غیره بسیار
مرقوم است حضرت والدم همه یاران خود را تقید بر این وظیفه میکردند و می فرمودند که هر که
برین اوراد مواظبت دارد ما را از طرف حسن عاقبت وی اطمینان میشود و بعده مسبعات عشر
بخوانند هم بعد صبح و هم بعد عصر و ترتیب آن اینست که سه بار درود خوانده هفت بار سوره فاتحه
با تسمیه و هفت بار سوره ناس و هفت بار سوره فلق و هفت بار سوره اخلاص و هفت بار قل یا ایها
و هفت بار آیة الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمه تمجید و یکبار عدد ما علم الله و زنة ما علم الله و ملا ما
علم الله بعده هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک الامی و
علی اله و اصحابه و بارک و سلم بعده هفت بار اللهم اغفر لی تمام و هفت بار اللهم افعل بی و بهم عاجلا

واجلا فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اہل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اہل انک غفور حلیم جواد کریم
ملک بر رؤف رحیم این ہمه با تسمیه بخواند بعده بست و یکبار یا جبار و چهل و دو بار یا عزیز خواند
و سه بار درود خوانده تمام کند خواص آن بسیار است قدرے از آن اینست که کرز بن وبره که از
ابدال وقت بود گفت مرا برادرے آمد از شام و ہدیه کرد مرا این ہدیه و گفت قبول کن این را
که ہدیه خوب است و ہدیه کرده است بمن این را ابراہیم تیمی که ہدیه کرده بود و برا خضر علیه السلام
و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که خبر داده است مرا محمد علیه السلام ثواب آن ہرگاہ که
تو بملاقات آن سرور علیه السلام مشرف شوی و بپرسی تو ہم ارشاد خواہند کرد پس گفت ابراہیم تیمی
دیدم که آمدند ملائکه و بردند مرا در بہشت پس یافتم مکانی پاکیزه چنانچه در صفت بہشت ثابت
است پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند ہر که عمل کند مثل عمل تو گفت ابراہیم
خوردم از میوه بہشت و نوشیدم از شراب آن و دیدم آن حضرت صلی الله علیه وسلم را با جماعه کثیر
از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا خضر علیه السلام با این ورد فرمود آن حضرت که خضر راست
گفته است گفتم یا رسول الله ہر که عمل کند باین ورد و نه بیند مثل آنکه من دیده ام آیا داده خواہد شد چیزی که
من داده شده ام فرمود که قسم بخدا که داده شود خواننده این ورد اگرچه نه دیده مرا و نه دیده جنت او بخشیده شود
جمله کبائر او که کرده است و دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود فرشته شمال را که ننویسد بر وی
بدیہا تا یکسال و قسم بخدا که عمل نمیکند باین ورد مگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی انتہی و شاه ولی الله
محدث در اسناد مسبعات عشر رساله جداگانه نوشته اند لیکن ہمه ادعیه را با بسم الله خواندن صورت ہست
که قصه خواندن مسبعے تسمیه ہم در کتابے دیده ام برای اختصار اینجا نه نوشتم انتہی بقیه از معمولات
اوقات که قبل اسناد مسبعات عشر می نوشتم اینست که بعد برآمدن آفتاب نماز اشراق بخواند دو رکعت
و در ہر دو بعد فاتحه اخلاص پنج بار بعده دو رکعت نماز استخاره بخواند در اول قلیا و در دوم اخلاص
بعد سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک فانک
تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرک فیه

فی حقی و فی حق اہلی و ولدی و فی حق غیری و جمیع ما تحرک غیری فی حقی فی حق اہلی و ولدی و ما ملکت
یمینی من سلعتے ہذہ الی مثلہا من الغد خیر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبۃ امری و عاجلہ
اجلہ فاقدرہ لی و یسرہ لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرک فیہ فی حقی
و فی حق اہلی و ولدی و فی حق غیری و جمیع ما تحرک فیہ غیری فی حقی و فی حق اہلی و ولدی و ما ملکت
یمینی من ساعتے ہذہ الی مثلہا من الغد شر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبۃ امری و عاجلہ اجلہ
فاصرفہ عنی و اصرفنی عنہ و اقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی بہ انک علی کل شیء قدیر پس ثواب آن
بسیار است و یکبار خواندن والشمس و الضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و ہر کہ نماز بامداد خواندہ
ہمانجا قرار گیرد و مشغول باشد بذکر و تسبیح و انچہ داند تا آفتاب برآمدن بعدہ نماز اشراق خواند حق تعالی
بشفاعت او ہزار عاصیان را بخشد و از آتش خلاص ہد و اگر بعد اشراق آیت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار بخواند ایمانش ثابت ماند و لقای حق روزی شود و از
عذاب قبر محفوظ ماند بعدہ چون یکپاس روز شود نماز چاشت بخواند و آن چہار رکعت است
یا ہشت رکعت یا دوازدہ گویند سہ ہزار بلا اند کہ از آسمان نزول میکنند نماز چاشت بر خوانندہ
نزول آمدن نمیدہد و ثواب آن طول ست بعدہ اگر تواند چہار رکعت دیگر وقت زوال آفتاب
بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار و در خبر است کہ از خوانندہ این نماز
دوزخ بگریزد چہار ہزار سالہ راہ و نیز و تا جای خود در بہشت نہ بیند و زیادہ ازین ثواب ست
کہ برای طوالت ننوشتم بعدہ نماز ظہر بخواند بعد نماز ظہر اگر صد بار درود و صد بار اخلاص بخواند
حشر او با صالحان و واصلان شود و گاہی دام وار نگردد و ایمانش زوال نہ پذیرد و ہیچ لعنت
حساب و ہیچ تقصیرش عتاب نبود بعدہ نماز عصر بخواند ہر کہ قبل عصر چہار رکعت سنت
در اول بعد فاتحہ اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سوم القارعۃ و در چہارم الہکم التکاثر
آتش دوزخ برو حرام شود و منقول ست کہ روز قیامت جملہ اطاعت بخشان دہند مگر
و سنت عصر و بعد التحیات یازدہ بار والعصر در ہر رکعت بخواند و اگر جمیع میان ہر دو کنند بہشت

اولی تر است نزد رستم هر کیفیت بعد فرض عصر صد بار استغفار باید خواند که همه گناهان آمرزیده شوند
و اگر سوره والنازعات و عم و واللیل بخواند در معاد بسیار فوائد است و مسبعات عشر نیز خواند
چون شام شود نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت اوابین خواند باین ترکیب که اول یک
دوگانه بنیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و شش بار اخلاص
و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صندونی بالایمان واحفظه علی
فی حیاتی و عند وفاتی و بعد مماتی بعده دوگانه دیگر بخواند در اول بعد فاتحه قلیا سه بار و اخلاص
شش بار و در دوم اذا جاء سه بار و اخلاص پنج بار هر که این دوگانه بخواند نگاه دارد الله تعالی
او را و اهل و اولاد او را از جذام و آسان کند بر وی جان کندن و ببیند ملک الموت را
بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بگشایند در گور وی دروازه های رحمت و برخیزد
در قیامت با صدیقان و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یک دوگانه استخاره بخواند در اول
بعد فاتحه قلیا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند این قدر
ضروری است بعده تا عشا نشسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند و قبل
وتر دو رکعت بخواند در هر یک اخلاص سه بار بعد سلام ده بار درود گوید حق تعالی از سوال
منکر و نکیر و ضغطه گور و تاریکی آن محفوظ دارد و بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملک
القدوس گفته بسجده رود و پنج بار سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح گوید و سر بردارد و
لیکن دست همچنان بر مصلی باشد پس یکبار آیة الکرسی خوانده باز بسجده رود و همان تسبیح پنج بار
گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند
از وی هزار کس و بخشیده شود گناهان او اگرچه باشند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر ازان
ثواب بسیار است بعده دو رکعت نفل همانجا نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذا زلزلت یکبار
و در دوم الهکم التکاثر که ثواب بسیار است فقط باید که آیة الکرسی را بعد هر سلام چه سنت و چه فرض
یکبار خوانده باشد سوای آنان که در وظیفه ها در بعض است و بعد عشا کلمه تمجید صد بار خوانده باشد

که ثوابش بسیار است و هرکه بعد از هر نماز هفت بار بگوید هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بعزتک
آتش دوزخ بروی حرام شود و نزدیک خواب رفتن اگر کلمهٔ توحید گوید پاک شود از همه گناهان و در حجره
و هرکه از خواب پهلو بگرداند و یا حی و یا قیوم یا کریم یا رحیم و یا دیگر نامی از نامهای خدا بگوید
بفرشتگان حکم شود که گواه باشید که این بنده را بخشیدیم که مرا بخواب هم فراموش نمیکند و اگر یا الله
گوید فرماید لبیک یا عبدی بخواه آنچه خواهی بدهم ترا و اگر کلمهٔ طیب در شب گوید حشر او با صالحان
باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار هزار نیکی یابد انتهی فقیر مؤلف گوید که وقت خفتن با وضو شده
وظیفهٔ قادریه تمام خوانده بجنب اول جانب راست دست زیر کله نهاده سه بار رضیت بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و نبیا گوید بعده پهلو بطرف دیگر اگر خواهد نهد و درود
گویان بخواب رود و باید که پاس انفاس مشغول باشد که خواب برادر موت است غفلت در وقت
موت نباید و اگر طالب حق است و سالک راه طریقت بتصور موت در میان قبر افتاده بیاد حق
شده بخواب رود زیاده ازین تا کجا نویسم در خانه اگر کس است یک حرف بس است خواجه خورد
در رسالهٔ نور وحدت مینویسند که ای سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم
و رجوع بحقیقت خود میکنم و چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور تنزل کردم و باید که
سحر برخیزی و استغفار کنی و بگوئی که ای حقیقت من مرا بخود کش و مرا از من بپوشان از دوئی برآر
و نماز تهجد اگر بگذاری در نماز سورهٔ یس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خواجگان دین و دنیا ست تا
بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب برآید چهار رکعت بگذارد بدو
سلام سورهٔ یس یکبار بخواند بعد از آن و اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند نیز و اگر بعد از هر نماز
سورهٔ یس یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت
از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای سید سالک را همه آداب طریقت
ضرور است و تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد مختصر اینست که خواب بکثرت کند چون ضرور شود و غالب
گردد و بسان اندیشه که نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز

یکبار بود و اگر صائم بود بهتر باشد باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم خطا
است هرچه در شرع منع است و هرچه در طریقت بدست همه همچنین ست این قاعده را نیکو
یاد دار ای سعید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا تنها مراقبه و ملاحظهٔ وحدت میکرده باشی
ای سعید سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقهٔ باره دهد و ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد و چون
بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن و چون در مجالس نشینی هشیار
مقید شو مبادا غفلتے واقع شود و سعی کن که آن کثرت مرآت وحدت شود و مقوی گردد ــ
مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید ست بدان که هر که خواهد
که محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد و یکبار هر روز بخواند مجرب است رباعی عشقا بر آتو
مغز گردان خوردی ٭ با شیر دلان چه رستمیها کردی ٭ اکنون که بمن روی بر آوردی ٭ هر حیله
که داری بکنی نامردی ٭ ایضاً این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشمم همه توئی بینائی ٭
اندر دهنم همه توئی گویائی ٭ در هر قدمم تو راه می پیمائی ٭ بس جمله توئی دگر چه فرمائی ٭ و در
مجمع السلوک ست که شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دهلی عرض کرد که وردی آن باشد که
بخواندن آن محبت خدا روزی شود فرمود بعد نماز عصر پنج بار سوره عم بخواند فرمودند که از
شیخ نظام الدین اولیا شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند حق تعالی
وی را محبت خود نصیب گرداند اینست اللهم اجعلنی محبا لک اثبتنی محبا لک احشرنی تحت اقدام
کلاب احبابک و بعد دوگانه تحیة الوضو هم این دعا بخواند فقط و حضرت والدم مکتوبی بهر برادر خود
نوشته اند که خواندن صلوة التسبیح هم مفید ذوق و شوق حق است ایضاً بعد نماز عشا در
نیم شب یک دوگانه بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه قل یا سه بار خوانده بعد سلام سر برهنه کرده
بجائیکه در میان آسمان چیزی حائل نباشد این اسم مع دعا و اول و آخر سه بار بخواند یا بدیع
یا سامع قد شغفها حبا پس محبت الهی پیدا شود و هر که هر روز یا هر شب صد بار یا وهاب یا فتاح
یا رزاق یا معز یا رافع یا سلام بخواند حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضاً برای کشائش

باطنی و شوق حقیقی اسم احب یا رویائیل بحق المؤخر هزار بار مداومت نماید ایضاً برای محبت علوی و سفلی
بعد نماز فجر یا بدوح بست و یک مرتبه خوانده باشد ایضاً برای دیدن اسرار عجیب اگر آیة الکرسی تا عظیم
چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب به بیند ایضاً برای دفع غفلت و حصول توفیق رفیق اجب یا
رویائیل بحق الحی الحی مداومت نماید ایضاً برای دفع گرسنگی یا صبور بیکدم چهل و یکبار خوانده بر دل
تف زند گرسنگی کم شود ایضاً هر که بخواند با تسمیه سیزده بار این دعا وقت چاشت دیدار خدا
در دنیا میسر شد آید امنیت اللهم صغر الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا و ثبتنا بمرضاتک
و ثبتنا علی دینک ایضاً برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد و بیست و شش بار این دعا بخواند یا
کلکائیل بحق جبار الذی خضع کل جبار بجبروته یا کلکائیل دفع شود ایضاً برای محبت و ذوق و شوق
حق اگر یک هفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قائم یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا صمد یا من الیه المصیر یا من
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد دیگر هر که بخواند امنت بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم
مع اول و آخر دو صد صد بار هزار و یکبار پس مهمی که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد
و ذوق و شوق پیدا گردد دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه خواند
یا قهار قهرت بالقهر و القهر فی قهر قهرک یا قهار دیگر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد
ملا ابرسمان الرحمن ابرسمان الرحیم حیث سمان دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت
بر محبت الهی شود اللهم جود عن الخلق و الاکرام و احفظ عن الوسوسة و الاوهام و ثبت قدمی علی
الصراط المستقیم و اجعل لنا کما کان دیگر هر که بر این باعی مداومت نماید نامش در جریده اولیا نویسند
و دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینکه درویشی معمر که عمرش به پانصد یا شش صد
سال بود در سفر بسید اشرف جهانگیر ضیافت کرد و تا همی داد و این باعی را تلقین کرد و تاکید بسیار
که خود بخوانید و یاران خود را حکم خواندن کنید رباعی من بی تو دمی قرار نتوانم کرد * احسان ترا
شمار نتوانم کرد * گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو از هزار نتوانم کرد * فقیر از طفلی حبیب

فرمودهٔ حضرت والد خود برین مواظبت دارد و دعا برای نورانی شدن قلب هرکه بخواند هفتاد
هزار بار الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوائی غالب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر فکیف
حیلتی یا ستار العیوب یا غفار الذنوب کلها یا غفار یا ستار برحمتک یا ارحم الراحمین دلم منور شود
دیگر برای لینت قلب مداومت کند یا ملین القلوب لین قلبی قبل ان تلینه عند الموت پس
لینت حاصل شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد در جوابش همین فرمودند دیگر
هرکه بخواند هر روز وقت صبح اللهم انک سلطت علینا عدوا بصیرا بعیوبنا یرانا هو وقبیله من حیث
لا نراهم فآیسه منا کما آیسته من رحمتک وقنطه من عفوک وباعد بیننا وبینه کما باعدت بینه وبین جنتک
انک علی کل شیء قدیر از شر شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله علیه منقول است که این
دعا بعد صبح میخواند روزی شیطان متمثل شده گفت که میخواهم این را بکسی تعلیم مکن گفتند من منع
نخواهم کرد بکسی هرچه خواهی کن پس بدانکه هر صبح الاسم دارد دیگر هرکه بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت
بار اخلاص و هفت بار معوذتین خواند تا هفته دیگر حصار باشد اورا از شیطان دیگر
و اگر کسی بعد هر صبح و شام یکبار اقرء و یکبار انا انزلنا و یکبار اذا زلزلت و یکبار الهکم التکاثر
خوانده باشد از شر ظاهر و باطن محفوظ باشد مجرب است در ایام طفلی حضرت والدم تلقین کرده بود
میخواندم دیگر هرکه وقت خواب این دعا بخواند برانگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار سازند اورا وقت
تهجد آن وقت اگر نماز تهجد گذارد و آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند و ثواب آن خوانندهٔ دعا
باشد اینست اللهم ایقظنی فی احب الساعات واستعملنی باحب الاعمال الیک تقربنی الیک
زلفی وتبعدنی من سخطک اسألک فتعطینی واستغفرک فتغفر لی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک
ولا تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین دیگر هرکه بعد اذان این دعا
بخواند ثواب بسیار یابد اللهم یا اهل الکبریاء والعظمة ویا منتهی الجبروت والعزة ویا ولی العون والقدرة
ویا ملک الدنیا والآخرة سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر دیگر از حضرت غوث الاعظم قدس سره
منقول است که برای محبت و معرفت حق همیشه درمیان فرض وسنت فجر این دعا خوانده باشد

اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام یا لا اله الا انت سبحانک اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک وعشقک ابدا یا الله یا الله یا الله دیگر ونیز از ان حضرت منقول ست که برای محبت حق این دعا یکبار بعد اشراق خوانده باشد اللهم انی اسئلک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الی حبک دیگر ونیز از ان حضرت منقول ست که برای ظفر یافتن بر نفس وتوفیق بر طاعت بعد هر نماز فریضه یازده بار این دعا خوانده باشد اللهم قونی فی سبیلک واستعملنی بطاعتک دیگر ونیز از ان حضرت منقول ست که برای محبت وقربت حق بعد عشا قبل وتر این دو رکعت خوانده باشد واگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز تهجد لازم دارد ولکن در مکان خالی با حضور دل بگذارد واگر غسل کند اولی والا وضوی تازه وکامل ولباس پاک ومعطر باید پس قبل از دوگانه یازده بار استغفار ویازده بار درود خوانده شروع کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت ولیطوف علیهم تا کبیرا از سوره دهر بخواند ودر دوم بعد فاتحه آیت عالیهم ثیاب تا شرابا طهورا از سوره دهر بخواند یازده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم بک نفتح وبک نستفتح اللهم افتح سرک الغامض وعلمک المخفی بمحمد صلی الله علیه وسلم عبدک وحبیبک ورسولک الیک اتوجه اللهم سهل حزونة امرنا وذلل صعوبتنا واعطنا منک من الخیر اکثر مما رجوا واصرف عنا من الشر اکثر مما نخاف یا خفی الالطاف بحق القاف والاحقاف و سورة الاعراف وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین نقل از رساله فیوض القادریه مصنفه شاه علی رضا سهرندی وظیفه قادریه در فیوض القادریه مذکور است که منقول است از حضرت پیر دستگیر قدس سره که بعد نماز فجر صد وشصت بار یا عزیز المنیع الخ همیشه برای جمعیت ظاهری وباطنی وترقیات صوری ومعنوی عنایت میخوانده باشد سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه یا شاه کان صد بار بخواند که برای مغفرت جمیع ذنوب ووسعت رزق واستجابت دعا وبعد مغرب نیز هبین اسم باید خواند که مجرب است وبعد ظهر اسم یا رافع را موافق عدد وی برای ترقیات ...

دینی و دنیوی بخوانند و بعد از عشا نیز که همین اثر دارد و بعد از ظهر و دو سه که ... شریف

کل فی ستة الف الف مرة صد بار بخوانند و بعد عصر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
صد بار بخوانند که برای دفع گناهان بعد اثر تمام دارد و نیز کلمه لا اله الا الله الملک الحق المبین صد بار
بخوانند و نیز بعد عصر اسم یا اله الآلهة الرفیع جلاله هشتاد بار بخوانند تا دل از دنیا سرد گردد و این اسم بعد نماز
صبح نیز همین اثر دارد و بعد مغرب کلمه طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمه توحید
صد بار بعد مغرب برای قبولیت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قلوب اثر تمام دارد و نیز اسم
یا مالک را موافق عددش بعد مغرب بخوانند که برای کشایش دولت مجرب است و بعد عشا کلمه
تمجید صد بار بخوانند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجرب است و نیز بعد عشا صد بار یا وهاب
و صد بار یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد و انتهی دیگر هر که سبحان
الملک القدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده و باین تصور بخواند که گویا
زنگ از سینه زدوده باشد بعده این آیت بخواند و ما ذلک علی الله بعزیز حق تعالی حسد و غم
او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر و برای حفظ و ثبات ایمان همیشه در جمعه
چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص پانزده بار و بعد سلام لا حول یکصد بار
و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه کند انتهی —

مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامه نو و پوشیدن آن و ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه و غیره

بدانکه در کتاب روضه است که چون جامه نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام که مذکور میشود بعمل آرد که مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه برو غم و مبارک نباشد و اگر بروز سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی برود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دوشنبه قطع کند مبارک باشد و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر از آن جامه

میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم و اگر روز جمعه
قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المؤمنین ست که این کلام حضرت
امیر المؤمنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قدر ست که جامه نو شب جمعه یا روز جمعه
به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر میسر آید که برکتی در رشته و پنبه داده و مسنون
است پس هرگاه جامه نو پوشد وی را مبارک باد باید گفت تا در آن جامه وی را سرورے و برکتے
باشد بفضل خدا و در روضه است که وقتیکه جامه نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامه
نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت
نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسانی ما اواری
به عورتی واتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی
ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وبرحمته تصلح الفاسد وتنزل البرکات الحمد لله
علی کل حال اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکر فیه نعمتک واحسن فیه عبادتک واعمل فیه بطاعتک واستعین
بالله والتجی الی الله نعوذ بالله من استیلاء النفس بقلیل وکثیر اللهم انی اسالک العفو والعافیة
والمعافات والتقی واحفظنی من خزی الدنیا والآخرة اللهم انی اسالک الهدی والتقی والنفقة والغنی
والتوفیق لما تحب وترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او آمرزیده شوند
وسنت است که هرگاه جامه از بدن فرود آرد پیچیده ته کند و نگاه دارد و اگر نه آنرا شیطان میپوشد
و موزه را نیز بمحافظت نگاه دارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزه نو اول تعوذ و تسمیه گوید
و اگر سوره فاتحه سه بار یا هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه سرور پیدا شود و با صحت و
عافیت بماند و اگر مریض باشد مرض وی برطرف گردد و اگر قرضدار بود قرض او ادا شود و [illegible]
جامه دیگر میسر آید لیکن باید که جامه کهنه بفقیر مسکین دهد یا با اهل و عیال خود بخشد اگر مستحق باشند
که درین ثواب بسیار است و در جامه پیراهن جبه پوشیدن سنت است که اول دست راست
با آستین راست در آرد و باز دست چپ با آستین چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست راست

بدوش چپ اندازد چنانچه معمول است و لفافه مردگان نیز بهمین دستور کنند و آمده است که مردان
را لباس ریشمی پوشیدن حرام است که در خبر است که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة
و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول است که
گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست
چپ پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنان
و دختران را روا است و اگر برای دفع خارش و جرب و سودا مرد هم پوشد روا است و لباس معصفر
حرام است مردان را و علما را در لباس معصفر اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند
که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام است اگر بعد از رنگ کردن بافته شود مباح است و بعضی
گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی گویند که لبس آن در مجالس و محافل
نکند و اگر در خانه پوشد روا است و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گزاردن با آن
مکروه است و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز اختلاف است و ازار حضرت صلی الله علیه وسلم از
بالای ناف تا فوق کعبین بود و این قدر سنت است و بهمین قیاس سراویل که متعارف این
دیار است و آنرا شلوار گویند بمقدار ازار آن حضرت صلی الله علیه وسلم باید که اگر زیر شتالنگ
باشد بدعت است و گناه و در خبر است که فرمود صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره
بطرا یعنی نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد ازار خود را و دراز سازد بطریق تکبر
و اسراف و طغیان نعمت و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بجهت عذری باشد
مثل مرض و برودت مکروه نبود و نزدیک فقها ازاریکه فرود شتالنگ باشد حرام است و بدعت
محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که
ازار از کعبین فروتر باشد در دوزخ است و آستین و جبه و قبای آن حضرت گاهی تا پنجه دست
و گاهی تا سر انگشتان موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تجمل غنیا برای اظهار
نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها میگویند

که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در جمع الفوائد است که روزی رسول
علیه السلام برآمد و بر وی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و باو
ردائی بود قیمت چهار صد درهم و آن جامه علما را پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشیدنی که اطراف آن
بندس دوخته بود پوشیده و هم باید که دستار نشسته نبندد و ازار نشسته پوشد که در خبر است که هر که
دستار نشسته بندد و ازار ایستاده پوشد مبتلا کند خدا او را به بلای که دوای آن نباشد و اگر معذور
باشد جائز و روا است و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه
مشهور نگرداند که مکروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشید
جامه شهرت در دنیا بپوشاند خدا او را در قیامت جامه مذلت و احیاناً اگر باشد مانع نیست و بهترین
لباس سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز
و نفل قبول نیست و افضل در جامه آنست که بپوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت
و در مکتوب نوز و هم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمده مشائخ و علمای وقت خود بوده مذکور
است که جیب در جامه دوختن سنت است و موزه سیاه داشتن سنت و زرد رخصت و سرخ بدعت
و جوراب و نعل پوشیدن نیز سنت است انتهی و در سیر الاحکام است که ابریشم پوشیدن زنان را
علی الاطلاق روا است و مردان را آنچه پود او ابریشم است و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب
روا است و در غیر حرب روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم یا
و سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری و کمربند و حلیه تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را
روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست کودکان بزه کار نشوند پوشاننده بزه کار شوند
و استعمال آوند زر و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زر و نقره چنانچه دوات و قلم
و سرمه دان و سرمه چوب و مانند آن اما استعمال آوند از زیر و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته
و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سواری بر کرسی و زین نیز زر و نقره
زده روا است بشرطی که جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد و همچنین

بالش یا فراش ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است و مخفی مباد که این آداب لباس اہل دنیا و علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگرست که سند ہر یکے و ہر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام درویش را باید که در لباس با اہل دنیا فرقی کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه درویشان است تا ہر یکے با فقرا با دب پیش آید والا ہم رنگ خود دانسته با ایشان معامله دیگر پیش خواہند آمد و در صورت بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواہد شد که قول صوفیان ست اگر صورت درویشی بر دیوار بی نقش کنند آنجا با ادب باید گذشت درست و ادب ایشان نگاہداشتن ضرور است از نیست که خواجه خود فرموده اند ای سعید در لباس تکلف نباید کرد و چیزے از لباس فقرا با خود باید داشت انتهی —

مطلب بست و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از آن نهی ست و در نظر مردمان ہم نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزے با آنها ہم بچشاند اگرچه آن چیز اندک بود که فرموده علیه السلام که خود را از آتش دوزخ خرید اگرچه خرما یا لقمه طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصاً بر بیوگان و یتیمان و رنجوران و افتادگان و شکستگان و ہر که بخانه خود چیزے ببرد باید که از آن ہمسایگان خود نیز بدہد چنانچه بعضے بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از آن بآنها خورانیدی و باید دانست که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است اول ہر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی است و بعد از طعام خوردن که دافع جنون ست دوم ہر دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن و پای چپ نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن ابتدای طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن ہفتم در اول و آخر طعام نمک چشیدن

که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از آن دیوانگی و باد خوره و برص و درد شکم است و در خبر است
که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گناهان آنکس آمرزیده شود
هشتم بسه انگشت خوردن و آن انگشت نر و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم
را یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان فعل حریصان و شیطان است و بیک انگشت فعل متکبران
نهم بدست راست خوردن که شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و میدهد دهم حاضر ساختن
سرکه و سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم
طعام را از پیش خود خوردن مگر میوه که از هر جا که خواهد بخورد دوازدهم نان را بدو دست شکستن
سیزدهم نا شکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام خوردن
تا بمیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست بر خوان و سفره افتد آن را خوردن که
موجب فراخی رزق است و سبب ایمنی خود و اولاد خود از حماقت و باد خوره و برص هم [illegible]
بوده است کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف طعام که آن ظرف دعای آمرزش وی خواهد کرد
و اگر نه آن ظرف را شیطان خواهد لیسید و آن ظرف وی را دعای بد خواهد کرد که الهی وی هم مبتلا
شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندکی آب انداخته بیاشامد ثواب
یک بنده آزاد کردن یابد هکذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن انگشتان است بعد از طعام بحدیکه
انگشتان سرخ شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نر کند هیجدهم خلال
دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است
چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال بهیچ چوب نکند چنانچه انار و گز و نی و جاروب و دست
و ریحان و بروری و مورد و گشنیز بیستم آنچه از دندان فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال گیرد بیرون
اندازد بیست و یکم همه کس دستها را در یک طشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آن را بیرون برند
بیست و دوم بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید
اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وزدنا منه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بیست و سوم شیرانه

سیوم

طعام نعلین از پا کشیدن و نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دیگری خوردن خواه یگانه باشد خواه بیگانه که هر که تنها خورد بدترین مردمان ست دوم بودن نام آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن چهارم با یاران دست تر بر چشم کہ بعد از طعام شستہ باشد کہ رسول علیہ السلام دست شستی و بر روی و ساعد و سر بالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است شش چیز دیگر ست اول آنکہ چون برای طعام خوردن دست بشوید باید کہ از رومال و غیرہ پاک نکنند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکہ در ابتدای طعام بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و ہو السمیع العلیم چنانچہ نقل است یکے ہمچنین میگفت روزے شخصے زہر در طعامش کرد ہیچ تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرسنگی چہارم دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاہداشتن در ابتدا با کسیکہ در علم و در سال از وی زیادہ باشد ششم لقمہ خرد خوردن ہفتم لقمہ را خوب خائیدن ہشتم دست نگاہداشتن از فرو بردن لقمہ کہ در دہان ست نہم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دہم اجتناب کردن از سر فرو داشتن یازدہم اجتناب کردن از کشادن دہان بمبالغہ دوازدہم در اول لقمہ تسمیہ گفتن سیزدہم در آخر لقمہ الحمد للہ گفتن چہاردہم در وقت عطسہ و سرفہ روی از سفرہ کشیدن پانزدہم وقت بیرون آوردن استخوان و غیرہ از دہان روی گردانیدن بدست چپ گرفتن شانزدہم لقمہ چرب را از ظرف و مانند آن نگاہداشتن ہفدہم گزیدہ از ظرف سرکہ و شوربا و کل نانخورش نگاہداشتن ہیژدہم نگاہداشتن دست از لقمہ گرفتن تا وقتیکہ دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدہم استخوان و پوست خربزہ و غیرہ را در پیش خود جمع کردن بستم دیگر یرا از اطعام و مبالغہ ساکت بودن بست و یکم لقمہ را بی آنکہ چک چکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن اشنان و انچہ بدان دست شویند بدست راست گرفتن و کسیکہ جانب راست باشد دادن بست و سوم ریزندہ آب را طہرک اللہ من الذنوب گفتن

بیست و چهارم آب را از دهان آهسته بر طشت ریختن بیست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن پیش یا
از طشت بیرون بردن بیست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکرانه گزاردن و بدانکه در طعام
دوازده چیز منهی ست اول مکروه داشتن طعام را بی شبهه چون پس خورده کسی که پس خورده مومن
شفا و سبب غفران ست و جائز ست اکراه از سوخته و زغار بسته و گندیده شده و بدبوی شده
دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن
از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در
دهان کردن سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن و دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تعظیم
برخاستن یازدهم از پیش طعام برخاستن بجهت کاری و هنوز حاجت طعام باشد دوازدهم
گوش بآواز در داشتن تا طعام را پخته شد و باید که تعجیل نخورد بهر جهت آنکه مبادا کسی آمده شریک شود
و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول در ظرف مسی و برنجی که قلعی نداشته باشد بهتر آنست
که در ظرف چوبین و سفالین بخورد و دوم ظرف سرکه و نمکدان را بالای نان نهادن مگر نمک
سبزی را بالای نان نهادن جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را از نزد کسی بردن که پیش
طعام آمدن جهت تعظیم بهتر است چهارم وقف کردن که موجب زوال برکت است و همچنین در آب
هم مکروه است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر است که از طعام گرم خوردن
هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی و زردی روی و بی برکتی طعام و بی قوتی
و آب رفتن دهان ششم طعام را بوئیدن که کار بهائم است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن
که شعار مغان ست هشتم ایستاده و در راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکم را
از طعام پر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است
و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری
خوردن چندانی مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم ذله برداشتن بی اذن صاحب

مگر آنکه افزون لالتی باشد یا وردان وبیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت است و
معده را سه حصه کند برای طعام و آب و نفس زدن و سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود چنانکه گفته اند
آفت سیری ده چیز است اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود
چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا
گران شوند نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود و قول سهل تستری است که اصل همه آفتها سیر
خوردن است و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و تصوف اندک خوردن
و با خدای تعالی آرام گرفتن است و از خلق گریختن است و رستگاری در چهار چیز است کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و همت او در آن باشد که چه خورد دوست ازو
بدارد و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست
داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر است هر که در دنیا سیر باشد
در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین
و مهترین اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری خورد و بدرستی که حرام خورده باشد و گرسنگی مغز
عبادت است و در خبر است که زنده دارید دلهای خود را باندک خوردن و باندک خفتن
و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت خدا و هم در خبر است که نزدیک تر از شما
با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدرت تمامی خدا بسیار بود و هم در
خبر است که نیست صحت مر کسی را که حریص بود بر خوردن و قول مشایخ است از حدیث
که هر کرا طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار بود و هر کرا طعام خوردن اندک بود دوا کردن
اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدتر است از آن که پر باشد از شراب
الغرض فریضه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق
سوم راضی بودن بدان از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن بدان تا وقتیکه قوت آن طعام
در وی باشد در آداب الصالحین است که مقصود ارباب الالباب لقای حق است

و رضای او و در دار ثواب و طلب تقیش علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوف ست بر سلامت
بدن و سلامت بدن با طعام است عادةً تا پس واجب است که تناول او بقدر حاجت باشد
نه چندان خورد که از حد در گذرد و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر گردد و نیت
نه چندان بخور کز دهانت برآید ٭ نه چندانکه از ضعف جانت برآید ٭ باید که در اکل و شرب
بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و از نجیب گفته اند که الاکل من الدین انتهی
قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که در هر یک چه نماید تا در وقت لقمه خوردن بیک
حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم انداز ممکن نیست
که جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام و ختم
آن به نمک کن که هفتاد علت بر دو پیش از طعام دست بشوی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست
بشوی تا درویشی نه بینی و نان بر سفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست برآورده که سنت
انبیا ست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و طعام تنها مخور که
بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگوی و در آخر الحمد لله گوی و بیک دست
نان مشکن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای و فرو بر و طعام از پیش خود بخور
و در میانی کاسه های بزرگ نه که برکت در آن ست و طعام گرم به نفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود
و دست در کاسه میفشان و انگشتان بلیس که سنت است و آب در طعام بسیار مخور و آب را
سه بار بخور و اول بسم الله گو و دوم بار الحمد لله و سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست طعام مکن چون کسی
بر تو مقدم باشد و در وقت طعام سخنان خوش گوئی و جانب کاسه هم نگهدار و در ایثار کوش و بلقمه
دیگران منگر و بیاران موافقت کن و در دست شستن نیز دوی تنگر و آب دستها در خانه بپاش که
برکت در آن بسیار است انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا به بین فقیر نیز کچھ
نوشته است باقی آداب دعوت مهمانداری و غیره خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن

آداب آب نوشیدن بدانکه در آب خوردن پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست گرفتن
دوم بسه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم در
ابتدای هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز روا است چهارم آب را باریک آشامید
که از درشت آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده آشامیدن
قوت را کم سازد مگر در سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد نه بجای دیگر دوم آب سقا
سوم بقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش
و شیر را رد نکند و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن آنکس
که در دست راست است و اگر جمعی آب طلبند اول پیران را آب دهد بعده جوانان را بعده خود
بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا و لم یجعله اجاجا بذنوبنا تکیه
کرده آب نوشیدن مکروه است و مضر معده را و در اثنای طعام آب نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو
گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مر معده را در فوائد متفرقه این باب بدانکه در بازار
خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و
گوشت گاو دا است و شیر وی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد و قرأت قرآن و مسواک کردن
بلغم را دور کند و قلع آن هم بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و بصباح ناخوردن ضعیف سازد
و پرهیز مر تندرست را ضرر دارد چنانچه ترک آن مر بیمار را گویند حجاج از بعضی اطبا پرسید که مرا
چیزی بیاموز که احتیاج بطبیبی نیفتد گفت از زنان جز جوان نکاح نکنی و از گوشت جز گوشت
جوان و نر نخوری و از طبیخ آنچه گداخته نشود نخوری و دارو بی علت نخوری و از میوه که پخته نارسیده
باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید بخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد از آن
و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی و اگر بروز خوری نخسپی و اگر بشب خوری [illegible]
چهار چیز بدن را قوی میسازد خوردن گوشت و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان
و چهار چیز بدن را سست سازد جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن

ونهار پر نخوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله نشستن و سرمه
در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر مقذرات کردن و در مصلوب نظر کردن و به فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله
نشستن و چهار چیز قوت جماع زیاده کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن
و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نگفتن و مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتهی از اوراد المصابیح

مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن بدانکه جمیع خواب بر چهار نوع است
یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکر می کنند در خلق سموات و ارض دوم بر یمین خفتن
و این خواب عابدانست سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک است برای هضم چهارم بر روی
خفتن این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز وقت دوپهر قیلوله کند که سنت است
در کنز العباد فی شرح الاوراد است القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل و وقتها نصف النهار
حین تقرب الشمس من الزوال مکروه است خواب را اول روز و در میان مغرب و عشا و مستحب است
در وسط نهار و خواب بر دوازده نوع باشد خواب سنت و خواب بدعت و خواب سبب
دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب وحشی و خواب
غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت
قیلوله است که در خبر است که یاری دهید نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائده قیلوله آنست
که مقوی دماغ و عقل است که مغز عقل در دماغ است پس مدد دهید عقل را بواسطه قیلوله که در حدیث
است القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن است و خواب سبب دیوانگی بعد
نماز عصر خفتن است فی لیل آنکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود اگر این
شخص هوشیار برخیزد عجب است و خواب سبب عقوبت ناگذارده نماز خفتن است که در
خبر است در دوزخ دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناگذارده خسپد
و خواب عادت بعد نماز عشا خفتن است و خواب غفلت صبحدم خفتن است که جبرئیل علیه السلام

حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عبادت
و روزی نیک و برکت و فرزندی پس هر که درین وقت خفته باشد ازین سه محروم ماند خواب درشتی است
که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا برآمدن آفتاب نشسته باشد بعده بخسپد باک نیست
و خواب غرامت در مسجد خفتن است و خواب ندامت در مجلس علم خفتن است و خواب راحت خواب
یاران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار و خواب کرامت در سجده
بخواب رفتن است که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان
خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و جانش بحضرت من است انتهی بدانکه فرق
در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و خواب
آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی اضغاث احلام
باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ادراک کند و خیال آنرا نقشبندی
مناسب کرده در نظر نفس آرد و این خواب پریشان بود و از ان استعاذه واجب بود و از کسی
حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد دوم رویای صالح که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت
این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صریح بیند و بتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک دوم قسم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف
علیه السلام انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران
و مادر و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل نباشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود
بحقیقت رویای صالح مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را بود و هم کافر را و آنهم
از نظر نفس باشد نه بتائید الهی بلکه مؤید بنور الهی بود جز مومن ولی و نبی را نباشد و همانست که
یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت از اینجا خواجه عالم علیه الصلوة و السلام فرمود که لم یبق
من النبوة الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات حواله مومن کرد و کافر را نبود این
ضعیف رویا را دو نوع نهاده رویای صالح و رویای صادقه رویای صادقه مومن را بود و

بیند وراست باز خواهد یا تاویلی راست دارد واین از نمایش حق بود ودر رویای صادقه آنست
که تاویلی راست دارد وراست باز خواهد باشد که بعینه ظاهر شود واین از نمایش روح بود مومن
وکافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوعست یکی رهبان وفلاسفه وبراهمه ودیگر بد دینان را بود
از کثرت ریاضت بعضی مغیبات کشف شود واز بعضے کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری
خواه واقعه پدید آید خواه درمیان خواب وبیداری گاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت ظاهر شود ومحو اکثر صفات حیوانی وبهیمی کند وسعی قدری از عجب خیالی خلاص
یابد اما آنها را سبب قرب نگردد وموجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر وضلالت
واستدراج شود وبسبب غرور وپندار هر ساعت بدبختی فزود آید چنانچه حق تعالی فرمود
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین سوم واقعه آنست که حق تعالی در آیه فی الآفاق
والانفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق گردد

مطلب بست وسوم در فضیلت نکاح وآداب عروس آوردن بخانه وصحبت کردن با وی

بدانکه در حدیث ست که زن خواستن برکت ست وفرزند رحمت است
پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان واولاد خویش عبادت است
وهم در خبرست که نکاح سنت من ست هرکه دور باشد از سنت من او از من نباشد وهم
در خبر است که زن خواستن بندگیست وهم در خبر است که زنان آزاد در نکاح آرید
که زنان آزاد صلاح خانهاست وکنیزکان هلاک وفساد خانه ها است وهم در خبر است
که هرکه خواهد خدای را که پاک است وپاک کننده پس باید که زن حره را بزنی کند وهم در خبر است
که بجوئید روزی را بزن خواستن وهم در خبر است العزب لیس کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست
ملعونست وهم در خبر است هرکه نکاح کند وبزنی نماید داده شود مر او را نیمه عبادت وبندگی وهم در
خبر است که هرکه گرامی دارد زن خود را گرامی دارد او را خدای تعالی وهم در خبر است که

شما عزب مانند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبر است که بدترین امتان من بی زنانند و هم در
خبر است طعامی که زن خورد راهی ترا بمحل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند
روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد اظهار مفلسی خود کرد فرمود کنه زن کن همچنی کرد بعد
چندے بر همان حالت آمد فرمود زنی دیگر کن همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که
دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر کن باز همچنان کرد لیکن فراغت روزی
نشد روزی آن زن سومی صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگ ام هیچ تدبیر نمیتوانم کرد
جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازے
اسجاد ار و شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت
آنچنانکه خوب متمول شد و بحضرت علیه السلام خبر رسید فرمود بدید این نصیبهٔ زنان است
دولت نصیبه زن ست و فرزند نصیبهٔ مرد ازینجا قیاس باید کرد بعضے جهلا بخیال تنگی
رزق نکاح نمی کنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد و نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد
و خدا رازق همه کس است هرگز انکار از تزوج نباید کرد و هر که زن ندارد راحت تن ندارد و
در نکاح فوائد کثیر است یکی آنکه مرد تنها را مددگارے بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً
وقت بیماری که خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل ست هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر میشود
دیگرے را معلوم بجز طالب راه خدا که تجرید و تفرید میگذارد دیگری را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج
خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطره بد و شهوت نگذرد و مضایقه نیست
مجرد باشد چرا در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند لیکن این چنین
کس الانم است که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت مردان و زنان محترز ماند که
بزرگان گفته اند که با زن تنها نشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل عائشه صدیقه و تو او را
تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است مبادا در فته بفته در فساد اندازد پس اهل دنیا
و هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خطر است نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات

چون این قدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی دیگر
معاملات تاهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون است که شوهر چون عروس بخانهٔ خود آرد
باید که هر دو پای عروس شسته در چهار گوشه خانه آب بیفشاند که موجب برکت است
و طعام ولیمه یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایهٔ خود را ضیافت کند و برای طعام
بز را ذبح کند و دیگری را نشاید که روا این دعوت نماید که گنهگار خواهد شد و طعام ولیمه تا سه روز
پختن جائز است خواه همان روز بزید خواه دوم خواه سوم روز بهر قدر که مقدور دارد اما آداب
صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعده مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن
خود را از پارچه پاک سازند واجب است که بعد وطی دفع بول نماید و از قطره منی باقیماند موجب
آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد
مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف تپ باشد و باید که در حالت مجامعت رو بقبله
نباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه است شب اول و میانه و آخر
که درین شبها شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکنند و نزد بعضی علما
مباشرت در روز جمعه مستحب است و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود
گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکند که اگر درین صورت فرزند پیدا شود کور باشد و نباید
که بعد احتلام صحبت کند و ایستاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و وصیت کرد پیغمبر علیه السلام
از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب اثناء اگر فرزند آید مجنون بود و نه در شب
یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال قطاع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند
احول زاید و نه در شب فطر که فرزند عاق زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید
و نه در آفتاب که فرزند منحوس زاید و نه ایستاده که فرزند بوال زاید و نه پاک کند هر دو فرج را بیک
پارچه که باهم مفارقت شود و نه وقت جماع رغبت بسوی اجنبی زن کند که فرزند مخنث زاید
و نه زیر درخت مثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید

و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دوشنبه که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و متقی باشد و در روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از و بگریزد و شب جمعه که فرزند مخلص زاید و در روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید بمیرد انتهی من کنز العباد فی شرح الاوراد و از آداب شوهر با زن و زن با شوهر آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمی است نیز دهد مثل شانه و روغن و غیره و تعلیم کند وی را احکام ایمان و روزه و نماز و ضروریات مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و بتقصیری بسیار نزند و دشنام ندهد و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفرستد و بخانه مادر و پدرش برای ملاقات رخصت دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکنند غرض با زن معامله نیک گذارد و از آداب زن با شوهر آنست که هرگاه شوهر به بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه بخانه شوهر باشد بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود آمدن ندهد و از چیزیکه شوهرش نارضامند می باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند بلا اذن او روزه نفل ادا نکند

مطلب بیست و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والد

بدانکه پدر را باید که چون فرزند زاید در گوش او اذان و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه کند و علم دین خواند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاه دارد ادب نیکو بیاموزد نقل است اول کسی که جنگ بزنند فرزند برای قیامت زن و فرزند او بود و گویند خداوندا ما را علم نیاموخت و ما را حرام خورانید و ندانستیم چون شانزده ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر میسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید و اگر ده ساله شود برای نماز زدن باید همچنین مریدی طفل شیرخواره مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام پیری بزرگواری بانابت پیوند و در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را دهد و هر که ادب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است که

گرامی دارید فرزندان را که گرامی داشتن اولاد عبادت است و هم در خبر است هر که خواهد که حاسد او خوار شود باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر همچنان است که نظر میکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است گرامی داشتن فرزندان پرده است از آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان بیزاریست از آتش دوزخ و حرمت داشتن ایشان گذشتن است از پل صراط باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهید فرزندان خود را که بهر بوسه شمار درجه ایست در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا او را در بهشت و هم فرمود که در بهشت دریست فرح نام میروند در آن در هر که خوش ساخت اولاد خود را و هم در خبر است که کشاده نشود بر کسی باب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را۔

مطلب بست و پنجم در بیان آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرمایند اگر مخالف شرعی یا امر مباح بود با اخلاص و رغبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر را نزد پدر نزدیک است اما اگر یکی بمراعات دیگری رنجد درین محل جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد بعده پدر را و والدین را بنام نخواند و چون والدین را بیند که حرکتی خلاف شرع میکنند تواند آهسته باادب تمام امر معروف کند اگر بشنوند فبها والا ساکت ماند و بدعا و استغفار شان مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین بمال و نفس خدمت کردن و اطاعت ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاهداشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعای نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل است از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر است از خوشنود دارنده والدین بگو که هر چه خواهی از نیک و بد مکن که به بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده والدین را بگو که هر چه خواهی از نیکی بکن مگر به بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین است و سخط

حق وی سخط آنها و هم فرموده هر که صبح کند مادر و پدر از وی راضی باشند گشاده شود برای او دروازهٔ جنت و هر که شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او گشاده شود برای او در دوزخ و هم فرموده که نیکوئی کنید با والدین خود تا نکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر است که چون یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را بعد نماز جواب دهد و هم در خبر است هر که آزار دهد مادر و پدر را ببرد در دوزخ و هم در خبر است هر که بزند والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبر است که راضی دارندهٔ والدین بدوزخ نرود و ناراضی دارنده والدین هرگز به بهشت نرود و در خبر است که عاق هرگز بوی جنت نخواهد یافت

مطلب بست و ششم در بیان آداب شاگرد با اوستاد و مرید با پیر و آداب اوستاد با شاگرد و پیر با مرید وغیره

بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام ابتدا کند و در پیش اوستاد سخن کمتر کند و مسئله نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید که فلان کس خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با هیچکس راز نگوید و چشم در پیش دارد و بهر جانب نگرد و بجز رست نشیند و چون اوستاد را ملال گیرد پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و باوی برخیزد و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آنرا نیکو نیابد اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر داند که علم شاگرد آن بوی نرسد و از قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش اوستاد و پیر بزرگان سخن از خود نه تراشد و بی اذن او در مقام ایشان نرود خصوصاً در وقت مشغولی و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد و در روی پیر و استاد و مادر و پدر بیلی و صنو نه بیند که ترک ادب است و پیش ایشان با دیگری حکایت نکند و هر چه از ایشان شنود آنرا حق و درست داند و در ظاهر و باطن اعتراض نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز در خاطر نیارد که مرد دیگر هم است که بخدا میرساند که باین خطره با قطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از صحبت پیر باز داشته بردر می خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که مرید را چنانکه

فرمایند از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هرچه فرمایند جان چو جان نگاه دارند
و آنرا در عمل آرد چنانکه نقل است خواجه شبلی قدس سره که پسر وزیر بود چون عنایت ازلی دستگیر
وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم
که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچهٔ این شهری فرمانهای ارادهٔ هرچه من ترا بفرمایم
نتوانی کرد پس پیوند چه کنم شبلی گفت هرچه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هرچه بفرمایم میتوانی کرد
گفت آری همان وقت فرمانهای بر باد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و ژنده پوشید
پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هرجا که فرمانهای کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند
برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر کسی که رفت جز طلا و نقره چیزی
دیگر نیافت چند گاه هر کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد رفته رفته بجای رسید
که کسی زنبیل میداد و کسی انگشت و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی
چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد خواجه پرسید که چرا خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد
بجان من هرچه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر او از آن چیزی دیگر فرماید و الا گوید که هرگاه تختهٔ
اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخدمت خواجه احمد جل
شبی بوی رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه
فرمود هرچه بر خود نپسندی بر دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه
آمده عرض کرد که آن روز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم
منتظر تربیت ام خواجه گفت چون تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را چه یاد گیری مرید این را نفهمید
گفت که تختهٔ اول کدام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نپسندی
بر دیگری مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند
اگرچه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است
میان باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند

فرمایند و اوقات را به پیغمبروار بخایند و بر مریدان واجب بلکه فرض ست که هر چه فرماید جان هیچ جان نگاه دا
و آنرا در عمل آرد چنانکه نقل ست خواجه شبلی قدس سره که پسر وزیر بود چون عنایت ازلی دستگیر
وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتے بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم
که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیرزاده این شهری فرماندهی از تو هر چه من ترا بفرمایم
نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هر چه بفرمائیم نتوانی کرد
گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و ژنده پوشید
پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند
برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر درے که رفت جز طلا و نقره چیزی
دیگر نیافت چند گاه هر کسے همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد رفته رفته بجائی رسید
که کسی جیتل میداد و کسی دانگ و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزے
چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد خواجه پرسید که چرا خالی ست گفت امروز کسی هیچ نداد
جان من هر چه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر به ازان چیزے دیگر فرماید و الا گوید که هر گاه تخته
اول را یاد نکردی تخته دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخدمت خواجه اجل
تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجه شد تا اورا از نماز و اوراد چیزے فرماید خواجه
فرمود هر چه بر خود نپسندی بر دیگرے هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه
آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم
منتظر تربیت ام خواجه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید
گفت که تخته اول کدام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نپسندی
بر دیگرے مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هر چه کند بفرمان پیر کند
اگرچه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است
میان واقعه رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هر چه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند

عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است آرے مبتدی قبل از تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار مارا که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هر چه کند باشاره پیر کند نقل است که مردے بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و طعام من بخور چون مرید چنین کرد در عبادت و حلاوت وی قصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواندن مشکل شد خواجه دانست که ثمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت از نوافل سیر نمی آمد در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام مردان رسید پس پیر آنست که آفت را می شناسد و هر چه که بهبود مرید است بدان می فرماید جان من پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر همانست که بسبب وے خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگے مردے نشسته بود آن بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم رح را گفت پیر خود را آن بزرگ خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام اعظم ام هیچ صفات ذمیمه از من دور نشد و هیچ وقت دل ما از نامرضیات برنگشت درین روزها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجائے رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمنده شد و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی دل به حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد لیکن حق پیر نعمت از همه زیاده تر است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وے زنده گشت انتهی باختصار المضمون در مکتوبے دیگر نوشته اند جان من اگر کسے خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را از خود راست کردن نتواند یا پیغمبر را و یا بد تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وے

بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را یابد که خلیفه پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در بادیهٔ
هلاکت افتد و دین را برباد دهد و مرید را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد
چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود
زهی سعادت آن مرید که هر چه از پیر بشنود به هوش و گوش او بدان متعلق شود در آثار اولیاست
چون مرید صادق هر چه از پیر بشنود از گوش هوش و آن را بنویسد بعدد هر حرفی که بقلم آرد
ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن جای او علیین باشد
چنانچه همدرین معنی فقیر غزلی گفته است که این جا مینویسد غزل نتیجهٔ پیر نقش الله است ٭
کے ازین رمز هر کس آگاه است ٭ ید الله فوق ایدیهم ٭ شد یقینم که مرشد الله است ٭
هر که نگرفت دامن پیرے ٭ طفل نادان و مرد گمره است ٭ منکر پیری و مریدی را حیف
صد حیف آه صد آه است ٭ هر که بے پیر پیرش ابلیس است ٭ این سخن معتبر در افواه است ٭
پیر آمد وسیله بهر نجات ٭ پیر بگزین که خواه نه خواه است ٭ پیر اوستاد و بیعت و خرقه ٭ همه در کار
اندرین راه است ٭ پیر را صورت پیمبردان ٭ زانکه او رهنمای درگاه است ٭ گرچه پیر از
مرید دور بود ٭ التفاتش همیشه همراه است ٭ پیر اگر حاضر است و در غائب ٭ بالیقین
از مرید آگاه است ٭ بادب پیش پیر باید بود ٭ کوز سر تا قدم ادب گاه است ٭ بندهٔ پیر
دستگیر خودم ٭ در جهانم بس این قدر جاه است ٭ گے نه لائم به سمت خویش تراب ٭ مرشدم
کاظم شهنشاه است ٭ ایضاً خوش آنکه خاک رهٔ خاندان پیر بود ٭ که قبلهٔ دو جهان آستان پیر بود
خوش آن دلی که در آن نیست غیر بزرخ پیر ٭ خوش آن زبان که بیان داستان پیر بود ٭ زخاک
درگه پیران کنند سرمهٔ چشم ٭ تبرک است هر آنچه از نشان پیر بود ٭ مکن برای غذا حرکتی خلاف
ادب ٭ بآن طرف که مزار و مکان پیر بود ٭ درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد ٭ هر آنکه خادم
متوسلان پیر بود ٭ چگونه بندگی پیرزادگان نکند ٭ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود ٭ بر تبه اش
نرسد رتبهٔ مرید دگر ٭ بران مرید که از عاشقان پیر بود ٭ بگوش هوش شنید هر چه میگویم چنانچه

سخنم از زبان پیر بود ٭ ترا ب خدمت وی عین خدمت پیر است ٭ کسیکه نائب و پیر و نشان
پیر بود ٭ غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر از وی
بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب
شرائط الوسائط مولفهٔ فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور است در زمانه که مردم خبر رسم بیعت خبر مریدان
ایشان را باید که در خدمت و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنا
خود باشد درین باب انصاف شرط است اگر اینقدر هم نباشد در مرید و پیر تفرقه بیسان کرده شود
قول خواجه احرار است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر
نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا
مرید کم است اما هر چند شیخ خواهید برای شما بفرستیم فقط هر گاه که دران زمانه حال چنین بود درین
زمانه باید دید **آداب عالم با متعلم** بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی آنست که فراخ حوصله
و بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش
افگنده باشد نه بسبیل تکبر بلکه بسبیل هیبت و حرمت و بر هیچکس از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان
تا ایشان را و ظلمهای ایشان را در چشمهای خود خوار کند و مجامع صدر نجوید که آن از تکبر باشد
و هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی باز و لها برود و با شاگردان رفق کند و کسیکه از وی
سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد آنرا باصلاح آورد و باوی خشم نکند و اگر چیزی
نداند ننگ ندارد و از انکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی دهد بجهت قبول کند و عیب ندارد
و از گفت خویش باز آید و شاگردان را منع کند از علمی که وی را زیان دارد و اول او را بعلم سود مند
مشغول کند و فرض عین نفس خود کفایت فرض عین علم تقوی ست که ظاهر و باطن خود را
از ناشایست پاک کند علم دنیا بغرض نخواند و از حرص بپرهیزد باید که آنچه فرماید خود بدان
کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند کذا فی زاد الآخرة و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم
که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت

شاه مینا قلندر است که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبهٔ نصوح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند
اگرچه باز در گناه افتد و توبهٔ فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم
عرض شود که مرشد را باید که گوهر شناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر گنجینهٔ اسرار او را
خواهد کشود و کدام شغل زنگ آئینهٔ باطن خواهد زدود و هرچه مناسب حال وی باشد فرماید
انتهی مخفی مباد که آداب استاد و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسان است مگر آداب و تعلیم
پیر و مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که با وی بیعت کنند و از وی تربیت شوند
و بدولت وی واصل بحق گردد و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشایخ می نامند
بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی و فارسی و غیره میکنند یا هنر می آموزند پس کجا تربیه
این است بده و کجا مرتبه آن مشائخ و مرتبهٔ پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن
میکند و پیر پرورش روح و پدر از پسر خواهان خدمت دنیا می باشد اگر اندک قصور
از وی شود ناخوش میشود و عاق میکند و پیر را سراپا شفقت با مرید می باشد پروای خدمت
ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی
رنجی نرسد و در عاقبت هم و از تقصیرات وی در میگذرد و مردودش تا مقدور نمیکند
پس آداب و حق وی را که بر ذمهٔ مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید و انست که پیر
بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مردم همسایه
و غیره بدانکه حقوق قرابات آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات
و زیارت ایشان رود و اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را شاید که تواصل کند و تقطیع
نورزد و حقوق همسایه آنست که هدیه و عطا یا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود
و بغم او اندوهگین گردد و ایذائی و مضرتی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش نماید

واز احوال وی پرسان باشد در خبر ست اگر یکے سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی بگذارد و فردا قیامست آن همسایه حاضر شود و بگوید یارب سل هذا لم بات شبعانا وانا جائع وحقوق مسلم آنست که دوستی آرد و بخشائش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان در دوستی و بخشائش یکدیگر چون اعضاے یک بدن باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را دعا گویند و تائب ایشان را دوست دارند و عیادت مریض کنند پس وی جنازه و اجابت دعوت و تشمیت العاطش نمایند و چون مسلمی را به بینند سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند در باب حقوق غلامان و کنیزگان بر موے در حدیث است که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا در حق مملوکان و طعام دهید ایشان را چیزیکه خورید و بپوشانید چیزیکه شما پوشید و عملی که نتوانید بران تکلیف نکنید و مملوکے را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالیٰ مالک گردانیده است شما را بر ایشان اگر وی خواهد هر آئینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولا و منو کناند و آنچه خود بخورد و بپوشد همان ایشان را بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد ایشان را کمتر خوراند در شرع مکروه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است تا ایشان را نفقه و کسوت روی دهد تارک وجوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند در راحت و آسایش گیرند النهار لکم واللیل لهم اگر از ایشان کارے بخلاف رضای مولی صادر شود یا ظرفے بشکنند نزنند و بگناه هم نزنند و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر بزنند از سه چوب تجاوز نکند در مفاتیح المسائل است

ضرب العبید والاماء جائز للتادیب اذا لم تنیا و بو ابالکلام الغلیظ الا الضرب فلیکن الضرب لترکهم فرضا من فرائض الله و خلاف السنة و التفقتوا علیهم غرض با بندگان همیشه بعفو و رحم گذارد

و بہر تقصیر بر ایشان غضب نکند کہ حق تعالی فرمود اگر تو بندۂ خود را عفو جرائم کنی من نیز کہ مولای توام
عفو جرائم تو خواہم کرد چنانچہ وی بندۂ تست تو بندۂ مائی نقل ست کہ غلامی با حضرت امام
زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصۂ
آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند بخشیدم تقصیر ترا باز وے
گفت واللہ یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام علم و عفو را قیاس باید کرد در روایت
است کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار
ہمچنین کرد آخر آن حضرت خود برخاست و رفت و دید کہ وی غلطیدہ است فرمود ترا میخوانم
نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندہی گفت مرا از تو ایمنی است بکاہلی جواب ندادم
امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین ست کہ از خواجہ حنف پرسیدند کہ خوی
نیک از کہ آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری کہ روزی در خانہ او نشستہ بودم کہ کنیزکی بریانی
در صحنک کردہ می آورد از دست وے بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال مرد
کنیزک بترسید گفت ہیچ مترس کہ ترا از بہر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتہی ہمچنین
حق دوابہ و مرکبہاست بر آدمی کہ اینہا را تیمار بواقعی کنند و بر وقت آب و کاہ و ہندو زیادہ
از اندازہ بر اینہا بار نہ بندند و بیوجہ بسیار ندوانند و ناحق گرہ نزنند چنانچہ عادت جہلا و
ناترسان این وقت است کہ جانور را در سواری بسیار ہلاک میکنند و رحم بر اینہا نمیکنند
نمیدانند کہ روز قیامت اینہمہ نالش خواہند کرد از روز بازپرس خطر باید داشت تا مقدور
ہیچ جانداری را کہ موذی نباشد ایذا نباید داد کہ ہمہ خلق خدا اند ست آہستہ خرام بلکہ مخرام
زیر قدمت ہزار جان ست ببیت قول خواجہ خسرو است کہ ای حسید بادہ و غلام ترا آشنا و بیگانہ
و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و ہمہ را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید
انتہی روایت است از اخلاق نبی علیہ السلام کہ آن حضرت شتر خود را علف دادی و چراغ
بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکستی از دست خود باز دوختی و پیوند کردی بر جامۂ خود

وگوسفند را خود دوشیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام با هم خوردی و اگر خدمتگار در
آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادی وی را و اگر چه بازار چیزی بخریدی خود از دست خود
بخانه آوردی و شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول وی را
خود سلام کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرما کنده بودی کشاده روی
و خندان بود نه ترش روی و ابرو و متواضع بود بی مذلت و جوانمرد بی اسراف و مهربان بود
بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطمع دست پیش کس فراز نکردی انتهی —

مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را
از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود چون آنها را مدد وی را حاجتی
حاجت افتد بی درخواست شان بجا آری و باید که راز وی نگاهداری و عیب وی بپوشی و هر چه
در حق وی از کسی زشت بشنوی با وی نگوئی که مبادا دلش رنجور شود و هر چه از نیکی بشنوی
بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض ننمائی
و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در
وی ثناگوئی و با از وی نیکوئی بینی شکر گوئی و کین وی از دیگران بخواهی و چون به نصیحت
حاجت افتد بتعریض و لطف گوئی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده و شنیده آری
و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز وی را دعای خیر کنی و چون بمیرد اهل وی را نیکو داری
و تا توانی هیچ بار خود بر وی نه نهی و همه بارهای وی برکشی و بشادی او شاد باشی و باندوه
وی اندوهگین چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی
و چون برخیزد با وی برخیزی و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست
و برادر را آنچه نپسندد که خویشتن را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی بشاگرد خود نصیحت کرد
که چون با دوست صحبت بکنی ابرو گشاده دار و مراعات کن نه چندانکه خویشتن را خوار داری
و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی نه چنان

مبالغه کنی که از حد درگذرد و نه چنان تقصیر کنی که بحد برسد و چون در راه روی در خود فرو نگر و
بچپ و راست منگر و چون در جماعتی بنشینی ساکن بنشین و بر سر و پای منشین و انگشتهای
دست بهم مگذار و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندان
را خلال مکن و آب دهن پیش از حد مینداز و ملسان بسیار دست مجنبان و سخن آهسته گو و ترتیب
نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازه اظهار کن و دیگر باره باز گفتن سخن مخواه و از سخنی که
خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و تصانیف خود فخر مکن و خود را چون
زنان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار الحاح
مکن و هیچ کس را بر ظلم و معصیت دلیر مکن و مقدار مال خویش را با کسی مگو و نیز با اهل و عیال خود
که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمائی و اگر زیاده باشد هرگز خشنود نشوی و ایشان نرسی و
با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و شاگرد
هزل مگوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگاهدار
و بشنو و سر مده سخن بی حجت مگو و اهل حجت آماده کن بعده بگو و در سخن بسیار دست مجنبان
در بینی انگشت مکن و تا خشم فرو نشود سخن میاور و بر مصاحبت سلطان مغرور مشو و از وی
ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار و اندک [illegible]
سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوست بی عافیت [illegible]
که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد بیگانه شود انتهی —

مطلب بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و اسباب محتاجگی و مفلسی بدانکه اعمال
غنا و توانگری اینست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزه بیض دارد و علی الصباح برخیزد
و بمسجد بنشیند و تسبیح و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و [illegible]
بخرد و خدمت مادر و پدر کند و سوره مزمل در شب و روز بخواند و در شب سوره جمعه [illegible]
و بعد مغرب سوره واقعه و سوره و کفش زرد پوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد [illegible]

عقیق بپوشد و وفای عهد کند و جاروب بمسجد دهد و حج کعبه و زیارت مدینه کند و در تجارت
صدقه دهد و همیشه سرکه بخانه نگاه دارد و گوسفندان بپرورد و همیشه روز جمعه غسل کند و هفتها
روز چهارشنبه و روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و غله را کیل کند و دست
شسته طعام خورد و بدندان خلال کند و اگر مجرد است نکاح کند اعمال که افلاس و
محتاجگی بخشند امر شصت زنا کردن و دروغ گفتن و نان ریزه بر زمین افتاده گذاشتن
و دست و رو باستین و دامن پاک کردن و بکرپاس و دستارچه خانه رفتن و تنه عنکبوت در سقف
خانه نگاه داشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و اوستاد
را خفیف کردن و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن
و خانه نارفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاده
از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزے خوردن مگر آنکه دست و دهان را بشوید و
بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را ناشسته دران طعام خوردن و آوند
شکسته نگاه داشتن و در شب ها آوند کشاده داشتن و فرزندان را خوار داشتن و بددعا کردن و
مهمان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهر خسی خلال کردن و سوگند دروغ خوردن
و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقهٔ اهل و عیال کردن و دست ناشسته
طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن و در جای وضو
بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بے وضو خواندن و پوست سیر و پیاز بجای هیزم
سوختن و دست شستن بخاک و گل و تکیه کردن بر سر پانزوی و ورد نام پدر و مادر در هر وقت گفتن
و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن و طعام بی وضو خوردن و پایجامه ایستاده پوشیدن و
دستار نشسته بستن و عاق کردن فرزندان و شانه در خشک مو کردن و استاده شانه
کردن و شکسته شانه داشتن و از مقراض موی شرمگاه گرفتن و زیاده از چهل روز
موی نهانی و بغلتن و تنده سبیش گذاشتن و فروج دیلی و ناخن از کارد بریدن یا از دندان

و تخم خربزه شگافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزهٔ نان از گدایان و چراغ به دم
کشتن و پگاه بباز ار رفتن و بیگاه آمدن و تراشهٔ قلم ریزه کردن و بقلم گره بستن و از بزرگ خود
پیش رفتن و در سلام و سجدهٔ تلاوت تاخیر کردن —

مطلب سی ام در فضیلت تیراندازی و دستار بستن و سلام کردن بدانکه
خبر است هر که تیرے فرستد بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد
و فرمود بیاموزید فرزندان خود را تیراندازی و شناوری کردن و فرمود تیر فرستنده بر هدف
چنان باشد که گویا بر دشمن تیر می‌فرستد و فرمود هر که تیرے آورد از هدف مر او را بهر گامی
ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیراندازی بعد مشق کردن پس گویا
ترک کند سنتے را از سنتهای من و بار دیگر فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس از من
نباشد باز فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس نافرمانی من کرد و فرمود هر که تیر فرستد
بر کافرے برای رضای حق گو به کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب آزاد کردن
بنده و فرمود که بیاموزید تیراندازی که در میان تیر فرستنده و هدف باغیست از باغهای
بهشت و همچنین ست در کتاب لباب الاخبار مخفی مباد که این فضیلت تیراندازی محض
برای حرب کفار و آلهٔ جهاد بوده باشد در آن زمانه و در آن ملک همین آلهٔ حرب بود جز
تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربه های دیگر مثل تفنگ وغیره
رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن آن هوشیار شود
بجاست همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربه برای خانه جنگی و کشتن و خون مسلمانان
تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود الاعمال بالنیات ست در بیان فضیلت دستار
بستن در خبر است که دستارها تاجهای اهل عرب است لهذا فرمود که دستار بندید
که فرشتگان دستار می‌بندند و فرمود که نماز دستار بسته گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود
که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند

و فرمود که فرقی است میان ما و مشرکان بلبندی کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه و هم فرمود دو رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار است و فرمود دستارها گونه فرشتگان است بیاویزید طره دستارهایس پشت خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار میانه سر بستن و امر کرده است از دستار زیر زنخ آوردن همچنین ست در کتاب لباب الاخبار و امی بر بیوضعان و بطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقاً گاهی بر سر نهند در سر پا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر دست ثواب بدست آرند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و فضیلت سلام کردن در خبر است که آغاز سخن نکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند بسلام وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت رسول وی فرمود که سلام اسمی است از اسماء الله پس آنرا میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند از دو یک تر آنان نزد خدا کیست که ابتدا بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسی است که بسلام بخل کند و فرمود که سلام تحیت است مر دین ما را و امان ست مر ذمه ما را کذا در لباب الاخبار افسوس که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بی خبر اند سلام مسلمانان دیگر و سلام هندوان دیگر بعضے سر فرو و پشت خم میکنند و بعضے آداب و مجرا و بندگی میگویند اینهمه صورت خلاف شرع ست کسیکه صاحب علم و با طریق است و یرا لازم که السلام علیک با هم کرده باشد تا داخل ثواب گردد حضرت والدم از طفلی مرا تعلیم کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و حمل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله من الجهل و البدعة ـــــ

مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه در خبر است که خنده بسیار مرده کند

دل را ۵ خنده کم کن که خندهٔ بسیار ÷ صد دل زنده را میراند ÷ و در خبرست که خندیدن در مسجد
تاریک کند گور را و هم در خبرست هر که بخندد قهقهه بخندد پس گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور
انداز د و هر که بخند ه قهقهه خند و پس فراموش کند یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق
علم را و هر که بخندد قهقهه بخندد خدای جبار از بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست
هر که در دنیا بسیار خندد وی در آخرت بسیار گرید و هر که در دنیا بسیار گرید در آخرت بسیار خندد
و هر که بسیار خندد و مردم او را سبک دارند هر که سخنی گوید آنچنا که همنشینان وی بخندند هر آینه
حق تعالی او را نگونسار سازد در آتش دوزخ و هم در خبر است که خندهٔ انبیای صلوات الله
علیهم اجمعین تبسم باشد و خنده شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار بیان
عقوبت نوحه بدانکه در خبر است که نوحه کردن از عمل کافران ست هر که نوحه کند او
دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آسمان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات
قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت
نوحه گر از گور برآیند بدین صورت که مویها پراگنده و گرد آلوده و چادرے از لعنت خدا بر
رو کشیده و دستها بر سر نهاده میگویند وای وای بود در حدیث است که لعن کرده خدا بر نوحه گر
و کسانیکه در آن حلقه روند و بنشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه اول آغاز کنند و زنانیکه
تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنانیکه هر وقت بآرایش خویش مشغول باشند و بآن شاد بوند همه ایشان
در لعنت شریک اند و هم در خبر است که ناله و نوحه از کفرست کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبر است
هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک مصیبت نام او در منافقان نوشته شود و در خبر است که دو آواز اند لعنت
کرده شده اند در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای وغیره و دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت
و هم در خبر است که هر که در مصیبت پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده به نظر رحمت نه بیند
نه در حیات نه در ممات و هر که در مصیبت پیراهن چاک کند یا رخسار بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و سنت
است تا هیچ زنی را که موی خود برهنه کند و بیرون افگند اگر چنین کند بنوسیانند خدا بعدد هر موی آن

که در بهشت داغی بر اندام او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بر آن زن
فرشتگان و پیغمبران تمام کذا فی لباب الاخبار —

مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب

بدانکه در خبر است الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک صدمه اولی است باین معنی دردی و زخمی که از مصیبت رسد باید که در آن صبر کند و هم در خبر است چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را داروی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی وی را از برگزیدگان حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از شربت صبر بر مصیبت جائز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و غذای او شربت خشم و غضب است که باز گرداند آنرا بحلم و هم در خبر است که صبر کردن وصیتی است از وصایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد و رستگاری یابد و هر که این وصیت را ضائع گرداند هلاک گردد در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمتهای من و شکر نکند بنعمتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بجوید خدای دیگر را جز من و از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر معصیت سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر معصیت پانصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است از دنیا و ما فیها و هم در خبر است که صبر کلید کشادگی کارها است و مشائخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبرست بر فریضه‌ها و صبرست بر مصیبت‌ها و صبرست بر رنجانیدن مردمان و صبرست بر درویشی پس صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خدا است و در خبر است که فرمود حق تعالی وقتیکه روی آرد بسوی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید اینکه

خداوندا مروز قیاست از ان بنده شرم دارم که تر انوی برامی او نصب کنم و اعمال او
بسنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیاست که بنده صابر بمرتبه صاحب خدا باشد و مصاحبت
جز اولیا تواند شد درین مقام مناسب فتاد که چیزے از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ
نظام الدین قادری عرف شاه بھکهاری بقلم آرم در کتاب زاد الاخرت مولفه حضرت مولانا
عبدالرشید ملتانی مرقوم ست که من در هرات در خانقاه شیخ عبدالرحمان ده بیدی وارد بودم
که خبرم رسید که مرشد زاده من شیخ شهاب الدین قادری عرف سوندهی صاحب وفات کرد ولد
از استماع اینخبر احوال من متغیر شد که ناگفته به از ان مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب
بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کیست و
حاصل چیست که قدردان من نماند و هم ناخن بدل میزد که درین صورت خداوند که حال پیر مرشد
چگونه باشد که همچو فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکایک از جهان انتقال فرمود موت الولد
کی الکبد شب و روز درین رنج و ملال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی
محمد شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه اش حواس رفته من باز آمد دانستم که مرشد خبر من گرفت
دانه دریای غم بر آوردند مولانا عبدالرحمن ده بیدی مضمون خط شنیده زبان با قرار ولایت
و کمال آن حضرت کشادند نقل آن دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود
از اینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد سبحان الله
اولیا را شانی دیگر است و مقبولان حق را نشانی دیگر است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم

نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبدالرشید اینست بسم الله الرحمن الرحیم

سید سعید عزیز باتمیز مولوی عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا و سلام مطالعه نماید
باستماع خبر حادثه فرزند سعید و سعادت مند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی عنی الله عنه
از وارسے بدارے چه قدر باعث انقباض و تشتت خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را

با آن مسافر منزل بعید محبتی خاص بود بهتر آنست که از جای خود نرود که در همه واقعات دولت
معیت تعالی شانه نقد حاصل ست که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرین
پس این دولت بقیاس آن از دست دادن ومثال بیخبران و نادیدگان باضطراب و جزع پرداختن
چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی متصور ست مناسب این مینماید که بمشاهده وجه
معنوی و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دو لحظه هم مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند
الا اینقدر البته مروی ست که با جمعیت مؤمنین دعای طلب مغفرت موتی نمایند که تا روح
موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه آغشته نشود و حالیاً محبت مقتضی دعا هاست درینجا هم
همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند
و باجابت دعا نیز میفرماید جل شانه ادعونی استجب لکم دیگر رابطه عبد با معبود خود ظاهر است
بمثل این عالم گفته می آید که مادر مهربان با صلاح پسر نا همواد خود سیلیها میزند و طفل بی
هر ضرب سیلی اما اما گفته بمادر خود می پیچد پس مقامیکه هفتاد بار از ابزادگی شفقت به نسبت
والدین اخبار صحیحه وارد باشند عند الانصاف این مقام لائق چسپیدن است یا این جای
روان و گذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان
بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدنیا مرزا محمد شمس الدین بظل حمایت حافظ حقیقی بوده
از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالعه نمایند و واقعات این عالم
مثل هوای مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و
بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چین بجبین آرد و نه از برودتش رخ با تشدان گذارد این مومن
عافیت جو کلمه گوره اکار دیگر در پیش است پیشینیان چون سرے از اسرار کلمه یافتند
بصدق دل بے یقینی شتافتند و حرفے بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون
کوه باید نه مثل کاه که از هوای گرم و خشک و از هوای سرد و تر چونکه نفس انسانی با بتدای حال
آمیخته و پیچیده آلۀ باطله است البته متصف بصفات گاهی ست لهذا لا ای نافیه بمشتری

و از متزلزلات بر آورده‌اند و باشارهٔ اثلثت فالزم دولت الا الله در یافت پس نسبتش بکوه
مستحکم گردید درینحال اگر عرش را بفرش زمین بیند از نه‌سی از جنبش زانویش محسوس
شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر حادثهٔ فرزند سعید سعادتمند حافظ شهاب الدین المعروف
به سوندهی مغفور چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز نشده باشد که آن عزیز را رابطهٔ
محبت صادقه با او واقع بود حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او نماید
اگر درین حال گریه هم در گیرد بی تکلف با گریه و بکا طلب مغفرت او نمودن اولی و مفیدتر چه
آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از فعل غیر مامور تخلفی نبود اما اعتماد برین نمودن
اصلا جائز نیست که خلاف شان عبودیت است جز اینقدر که سر بر آستانهٔ بی نیازی مالیده
عرض نموده آید که ملکا پادشاها این بنده نادیده و جرم آمرزندهٔ تست برین رحم فرما دیگر از جانب
فقیر بهیچ واقعات اصلا غم نباید خورد که این را با بتدای حال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی
معین حال گردیده دو برادر داشتم کوچک از خود و عهدهٔ تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب
حضرت والد بر ذمهٔ فقیر بود یکی مسمی برشید الدین بسن شانزده سالگی رسیده و دیگرے قطب الدین
نام داشت انهم چهارده ساله گردیده و هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو نیکبخت بفرمانبرداری فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و آداب خردی
و بزرگی بجان و تن مصروف قضارا مشیت ایزدی داعی بران گردید که بعرصهٔ دوازده روز
هر دو تپ کردند و جانهای خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند دران ایام از جانب والد ماجد
چنان مامور بودم که بعد فراغ درس طلبه وقت شب چیزے از تفاسیر و احادیث پیش والده
ذکر میکرده باشم بعد انتقال برادرانم بسبب درد مفارقت و نیز از ملاحظهٔ صبر و سکوت
حضرت والده ماجده آنچنان ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث دو شب ترک
قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم یکبار مزاج حضرت از جانب این نادیده
منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند و از چند روز حکم امامت جماعت

به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد
فرمودند که از امروز امامت جماعت شما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند
که صاحبزاده خود حاضر است بمجرد استماع این کلمه تسبیحیکه بدست مبارک بود بر مصلا انداختند
و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خویشتن گم است کرا رهبری کند به کمال انقباض
و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آورید آن بیچاره مرد
بزرگ را جان بقالب نمانده فی الفور آتی وجهت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی
که برمن طاری بود قابل تحریر نیست غم برادران کو و الم سکوت والده و ماجده کجا مدة العمر که خودگرد
صفات مهری عادتگاه قهری نا آشنا بودم دم بخود بر کناره صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ
نماز اشراق از مصلا برخاسته مارا همراه بمکان نشست خود بردند و زبان مبارک بموعظه
لبینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است اگر عمل نباشد از بار استر هم ناچیز تر است
سخنی با شما میگویم بگوش هوش باید کرد در این عرصه دو روز شما که غافلانه بالم آن مرحومان نساختند
درین صورت صریح باعث انجذاب روح موتی باین عالم است و مقصود اهل تحقیق از روی
اخبار صحیحه اینست که درین ایام برای موتی کاری باید کرد که روحش بآسانی طریق تجرد
و کشاکش این عالم وابسته موصل باصل خود گردد و آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند
یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگری صدقه بمساکین
دادن و از آنها دعا خواستن مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمده برای
آسانی روح موتی چون بدین تقریر پنبه غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم یاری بانصاف داشت
فوراً برخاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدم بصد پشیمانی ها با گریه و بکا سر به پا نهادم چونکه
مقصود حضرت ازین زجر و توبیخ فقط اصلاح من بود فرمودند خیر است آینده را آگاهی باید
تا که قدم خود را از جادهٔ اختیار و ضابطه او و عدهٔ محققه اهل تحقیق این سو و آنسو نبرد و العاقل
تکفیه الاشارة والسلام علی من له العلم انتهی ازینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد که

که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند مرتبهٔ والد آن حضرت باید دید
که در صبر و رضا و تسلیم و چندان بود که در وفات دو پسر خود این قدر که وه تحمل و صبر بودند سبحان
الله این مقام اولیای اکمل ست که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان غالب
و معدوم شده است که از هستی بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است
مردان خدا خدا نباشند ٭ لیکن ز خدا جدا نباشند ـــ

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور
است که سفر بر چهار نوع ست سفر عوام چه نویسید خصوصاً مردمان این ضلع مارهرو در روز غیبت
رهزنی و در شب القصد شبخونی منازل‌هاطی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیروا فی الارض
بمشی م ارند و نیز متابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالک مسافرت دل ست ع بنشین
و سفر کن که نهایت خوبست ٭ معنی سیروا فی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز
سیر او در علم تلوین ست گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد و بسیر الی الله می آویزد قول
رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود ٭ و مسافرت کامل در مقامات است
که از جزء تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت ازین ست که عود از اخلاق ذمیمه بحمیده
و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید مقصود
مولف اینجا از سفر دو نوع است یکی سفر دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی
رود و سفر آخرت آنست که ازین جهان انتقال نماید بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر
باید دانست آداب سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول ست که وقت روانه
شدن بسفر آیة الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار
جانب چپ خوانده بدمد و بگوید اللهم احفظنی و احفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی و سلمنی و سلم ما معی و
ارحمنی و ارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل بخواند ان شاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقول
است که چون حضرت علیه السلام سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعده سبحان الذی سخر لنا

هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفتی و بعده گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة المظلوم ومن سوء المنظر فی المال
والاهل و نزد بعضی چنین ست بعد تکبیر گفتی اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی
ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر الخ و در بعضی روایت چنین ست که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله و چون
بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله والله اکبر و سبحان الله سه بار و بعده گفتی سبحانک اللهم
لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر باز آمدی
گفتی آئبون تائبون ان شاء الله عابدون لربنا حامدون و وقت وداع مسافر را گفتی استودع
الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و یکی از صحابه را وقت وداع گفت زودک الله التقوی
گفت زیادت فرما گفت غفر ذنبک گفت زیادت فرما گفت یسر لک الخیر حیث ما کنت
و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی در بلندی اللهم
لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در منزل فرود آمدی گفتی اعوذ
بکلمات الله التامات من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدے تا رحلت کردے و چون شب
در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق فیک
و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر ساکن البلد
و من شر والد و ما ولد و چون نزدیک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع و ما اظللن
و رب الارضین و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین فانا نسئلک خیر
هذه القریة و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القریة و شر ما فیها همچنین ست در سفر السعادت
و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر
شود از آفت صدمه و غیره محفوظ باشد و آن دعا همانست که بالا نوشته شد و نیز اگر بخواند

وقت سوار شدن دابه والخیل والبغال والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لا یرام وارحمنا بقدرتک علینا لا نهلک وانت رجاءنا از دزدان و سباع و قطاع الطریق و غیره محفوظ باشد و اگر در سفر سے راه گم کند باید که چند بار والضحی را تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق او را راه گیرد باید که یازده بار مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد و نیز چون راه گم گردد و هفت بار اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند و دران بعد فاتحه فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت هفتاد بار خوانده و ستک دمد پس دزدی و رهزنی گرد او نگردد و نیز سوره تبت یدا برای دفع رهزنان و دزدان و چشم بندی راهداران هفت بار بے تسمیه بخواند و بجانب آن بدمد مقهور گردند و نیز اگر قطاع الطریق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید و بر خود بدمد و آیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و بر سر و روی و جمیع اعضای خود بمالد بقدرة الله تعالی هیچکس او را نه بیند اینقدر آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی را این سفر در پیش است چنانچه سعدی فرماید سے گر تا قیامت زنده آخر فنا آخر فنا * ور همچو خور تابنده آخر فنا آخر فنا * و فقیر مؤلف گوید غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است * غافل از او نباشی که سفر در پیش است * پیت دست و گریبان بجوانی مفریب * وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیش است * تعو بیدار شو از خواب اهل سر بر دار * شب آخر شد و هنگام سحر در پیش است * تا کجا محو سر و کار جهان خواهی بود * فرصتی گیر دلا کار دگر در پیش است * لا تمدن بخوان و گذر از حب جهان * چشم بر بند که آفات نظر در پیش است * نرسین اندازه مکن بهتر ازین نیست سخن * گر ز گوش نه هی شامت زر در پیش است * هر قدر سال بجا صرف کنی سود بود * رایگان نیست که صد چند اجر در پیش است * شلو بر صدر نشینی عبث ای مسکینی * آخر از خاک شدن پرو زبر در پیش است * گر در ینجا نسرت سایه چتر است چه لطف * تابش و تشنگی روز حشر دیده در پیش است *

کن نیکوکاری و پرهیز ز بدکرداری * که بد و نیک ترا نفع و ضرر در پیش است * گر بدنیا
همه عمر تو بغفلت گذرد * بالیقین دان که پس از مرگ سفر در پیش است * عاقل آنست
که دائم بدلش خوف بود * که پس از مرگ مهالک چه قدر در پیش است * قبل مردن بخدا
توبه کن و استغفار * ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیش است * پاس انفاس کن و هیچ مشو
تراب * بر نزع بپیر دم نزع اگر در پیش است * غزل دیگر نیست دنیا جای راحت
از غمش ای دل برآ * جانب دار البقا رخ کن ازین منزل برآ * مزرعه عقبی ست دنیا نی
مقر و عیش گاه * تخم نیکی کشته زینجا بار مستقبل برآ * غرق باشی تا بکی در بحر فکر آب و نان *
سر برآر از قعر دریا بر لب ساحل برآ * یاد کن روزی که باشد مرکبت دوش کسان * از تلاش
اسپ و زین و ناقه و محمل برآ * وه چه خوش گردد روان سوی وطن مرد غریب * وقت
جان رفتن تو هم بیدل مشوش دل برآ * بعد مرگ آخر رود این قالب خاکی ز تو * قبل ازان
ای جان من از قید آب و گل برآ * باش محکوم خدا و تابع امر رسول * چند باشی زیر حکم
نفس و شیطان دل برآ * دست پیری گیر ورنه رهبرت شیطان بود * طالب حق شو
خدا را از ره باطل برآ * مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود * اختیار صحبت کامل کن و
کامل برآ * تا نمیری در جهان یابی چسان نام وصال * نیست شو راز هستی باطل بحق
واصل برآ * پاس انفاس ست راه سهل بهر یاد حق * ذکر هو میگوی هر دم هر نفس غافل
برآ * این نصیحتهای نیک از خود فضیحت عیب نیست * بد مگو ای مستمع وا شعر را حاصل
برآ * محفل کان خالی از ذکر خدا باشد تراب * مورد رحمت نباشد زودتر از آن محفل برآ

غرض مردن برحق است و ذائقه موت چشیدن بیشک که کل شیء هالک الا وجهه دلیل آیت
برین و کل نفس ذائقة الموت مشهور ست ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیغام اجل
در رسید اکنون مستعد جان دادن باید شد هر که بیمار شود وی را عیادت باید کرد و موت
خود را یاد باید آورد *

مطلب

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که هرکه بیمار را بپرسید و پس جنازه برود تا یاد آید شمار از آخرت و هم در خبر است که پرسنده بیمار بر کوشکهای بهشت است تا برخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه است و پس از آن نفل است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر از سه روز و هم در خبر است که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون آید با آن پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا باز گردد از خانه بیمار در خانه خود اگرچه پرسنده خود فاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و در یای رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق مر بیمار را سخت تر است از بیماری پس طریق پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل مشغول بحق باشد و در خبر است که هرکه در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ نجات یابد و بجنت رود لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد والبلاد والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما اعدت اولیائک الذین سبقت لهم منک الحسنی و نیز در خبر است هرکه در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبر است هرکه نزدیک موت خود بگوید لا اله الا الله والله اکبر لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هرکه بگوید وقت وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و تبارک الذی بیده الملک یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر یکبار داخل شود در بهشت و نیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضغطه قبر و فتنه آن و بردارند او را ملائکه بکفهای خود روز قیامت تا بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزع سوره یس بسیار مفید است همچنین ست در شرح الصدر جلال الدین سیوطی و هرکه وقت شنیدن خبر مرگ

کسی بخواند اللّٰهم لا اله الا هو الحی القیوم بخشیده شود که بزرگی را بسبب همین دعا بخشیده بود در لطائف اشرفیه مذکور است که هر کرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید امید صحت است رباعی فتنه انگیزی بود امن و در کشتی تیر اندازی کمان پنهان کنی باتو نتوان گفت این کن آن مکن بادشاهی هر چه خواهی آن کنی و نیز دران کتاب است که درویشی حضرت سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی را بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد یک خال سیه بران رخ مطوف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد قصه کوتاه عیادت مریض کردن مسنون است و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول گردد نقل است که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادتم نکردی و گرسنه شدم طعام ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که الهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن و دیدن من است و طعام بگرسنه دادن مرا طعام خورانیدن است همچنین هر چیز را نسبت بخود کرد مسلمان را باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبر است که مرگ چهار است مرگ عالمان و مرگ توانگران و مرگ درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ توانگران پشیمانی است و مرگ درویشان راحت است و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر است که اولیاء اللّٰه نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت راحت برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه دوان چون حوض و چاه و پل و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مر پدر خود را و در خبر است که بسیار یاد کنید شکننده آرزوها یعنی مرگ را و بتکرار فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون راه گذران و نفس خود را از اهل

گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان همه هفتاد روز گریه کنند هر که بمرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد بتکرار این سخن فرمود —

مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین آن و ما یتعلق به بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خروج روح و اگر توانند سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و الا بحال خود بگذارند و تلقین کلمهٔ شهادت کنند باین طریق که پیش از غرغره بآواز بلند کلمه شهادت نزدیک او بگویند تا وی بشنود و بگوید و نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی ست حاجت تکرار ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابهٔ عریض که از زیر زنخدان تا بالای سرش برسد ببندند و هر دو چشم را بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخته را خوشبو کنند بعدد طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته گرد تخته بگردانند و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگرے نه بیند پس میت را بالای آن تخته برقفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد بخوابانند اگر مرد است یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت وی بدارند و اگر زن است پارچه طویل بقدر یکنیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن بر کشند و دست در کیسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس و پیش او را بشویند بعده وضو کنانند بے مضمضه و استنشاق پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر موها باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار جوشانیده از برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از آب گرم افضل ست و ابتدا کنند در غسل از طرف راست باین طور که میت را بر پهلو چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب راست میت سه بار بشویند بجائیکه آب زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند

و بهیئت نشستن پشت بر رو بخسپانند و سه بار بسم الله گویند پس بنشانند میت را اگر ملوث بود
و بنجو و بگیرد و شکم وی بمالند بنرمی و آنچه برآید ازان بشویند و اعادهٔ غسل و وضو نکنند بعده
از پارچهٔ طاهر قطرات آب را از اندامش برگیرند و ناخن را نتراشند و موی را شانه نکنند
و خوشبو بسر و ریش وی کنند و کافور به هفت اعضای سجودش بمالند و سنت کفن
برای مرد ازار و لفافه و قمیص است و عمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن و ازار و
خمار و لفافه و خرقه که بآن پستانش به بندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و
چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا غیر آن بگسترانند بر وے خوشبو اندازند پس ازار
بران نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را بران بدارند و
پیراهن را بپوشانند و ستاره بندند و ازار به پیچند و بالای ازار لفافه و زن را اول پیراهن
بپوشانند و بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس مقنعه بر سر کشند
و بر روے ازار به پیچند بعده لفافه و بعد از پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ و
راست به پیچند از بغل تا زانو را تا مضطرب و پراگنده نگردند مقدار پارچه کفن اینست
که طول ازار از سر تا قدم و نزد بعضے از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم
و طول خمار دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدرے باید که از ناف تا پستان
بپوشد و نزد بعضے بهتر آنست که تا ران باشد و جامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل
که آنرا ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً و عرضاً دو گز پس طریق ساختن و برداشتن جنازه
اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که نعش سازند و مستحسن است
ساختن تابوت در جنازهٔ زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه کسانیکه افضل الناس باشند
و مسنون است در حمل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم برود تا مجموع چهل قدم شوند
که ثواب بسیار است و بسم الله گویان بردارند و بسوار حمل جنازه نباید و جنازه را سریع ببرند
مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه ننشینند

پس بخوانند صلوٰۃ بر جنازه و این نماز فرض کفایہ است اگر یکے بخواند او میشود و اگر
یکسے نخواند ہمہ عاصی شوند طریق نماز جنازه اینست کہ دست بر داشتہ تکبیر گوید
وثنا خوانده باز تکبیر گوید و دست نہ بردارد بعده درود خوانده باز تکبیر گوید بعده دعا
خوانده تکبیر گفتہ سلام دہد دعای میت مرد و زن جوان اینست اللهم اغفر لحینا ومیتنا
وشاہدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییتہ منا فاحیہ علی الاسلام و
من توفیتہ منا فتوفہ علی الایمان و دعای طفل اینست اللهم اجعلہ لنا فرطا واجعلہ لنا اجرا
وذخرا واجعلہ لنا شافعا ومشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کنند کہ ضمیر مذکر ہست و ضمیر
مونث ہا و اولی برای نماز میت ولی ست بعده ہر کرا وی اجازت دہد بعد ازانکہ طریق
ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نہادن مرده در گور اینست کہ
طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن و عمق قبر
مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا لسینہ مرد میانہ قامت و زیاده ہر قدر کہ
باشد احسن است و قبر را لحد کنند کہ مسنون است و میت را در ان بخسپانند و روی او را
بسوی قبلہ گردانند و بر پارچہ الم نشرح و بسم اللہ نوشتہ بر سینہ وی نہند و بعد ازان خاک
بریزند جمیع حاضران سہ بار کہ مسنون است باینطور کہ در مرتبہ اول گوید منها خلقناکم
و در مرتبہ دوم گوید وفیها نعیدکم و در مرتبہ سوم گوید ومنها نخرجکم تارةً اخری و ہم اگر بر مشتے
خاک سوره اخلاص خوانده در قبر او انداز د موجب مغفرت است پس قبر را ہموار کنند
وسوای خاکی کہ از قبر بر آمده است خاک دیگر نینداز ند کہ مکروه است و باید کہ داخل کنندگان
میت در قبر علی الخصوص باشند و از جانب قبلہ داخل نمایند و زنان را اہل قرابت
وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت کنند دو رکعت
نماز خوانند در ہر یکے بعد فاتحہ آیۃ الکرسی تکاثر ده بار و ثواب آن بمیت بخشند و اولیای
میت مرا جان روز صدقہ دادن بہتر است کہ این روز بر وے سخت گرانست نسبت

روزهای دیگر وصیت براداے فدیۂ صوم وصلوٰۃ واجب است بر کسیکہ
مقصر باشد و فدیہ صوم یک روزہ یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد
و فدیہ صلوٰۃ نیز چنین و نزد بعضے فدیۂ یکروزہ این قدر دہد و وزن صاع سہ آثار پختہ
این دیار است ـــ

مطلب سی و ششم در بیان ادعیہ وغیرہ کہ برای میت فائدہ بخشد بلکہ

ہر کہ این عبارا با تسمیہ بر کاغذ نوشتہ بر سینہ میت گذارد امید است کہ مغفور گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد
ان محمدا عبدہ ورسولہ و اشہد ان الجنۃ حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و البعث حق و الشفاعۃ
حق و الرؤیۃ حق و انت حق و قولک حق و فعلک حق و لقائک فی الجنۃ حق و ان الساعۃ اٰتیۃ
لا ریب فیہا و ان اللہ یبعث من فی القبور و اقم الصلوٰۃ طرفی النہار و زلفا من اللیل ان الحسنات
یذہبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فویل
للقاسیۃ قلوبہم والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللہ یحب المحسنین واصبر فان اللہ لا یضیع
اجر المحسنین اقم الصلوٰۃ لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشہودا فقل حسبی اللہ لا الہ
الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم وہم سورہ والم نشرح با تسمیہ تمام نویسد و نیز نویسد
سبحانک انت ربی فانا عبدک رب اغفر لی وارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی اللہ علی خیر
خلقہ محمد وآلہ اجمعین اللہم انی اسالک باسمک العظیم الذی ہو قوام الدین واسالک باسمک العظیم
الذی ترزق بہ العالمین واسالک باسمک العظیم الذی دعاک بہ جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یا بدیع
السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین واین درود نیز نویسد با تسمیہ
اللہم صل علی محمد خیر الخلائق وافضل البشر وشفیع یوم الحشر المخصوص الطیب النشر سیدنا محمد
بعدد کل معلوم لک وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی کل ملائکۃ المقربین وعلی عباد اللہ الصالحین
برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز در ہمان روز کہ مردہ را در گور نہند خواہ بروز خواہ بشب دو رکعت

بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و الهکم التکاثر و اخلاص ده ده بار و ثواب آن بروح
مرده بخشند حق تعالی بفرستد بگورش هزار فرشته و نور بدهد در گور [illegible] و بدهد آنقدر ثواب
هزار شهید و نیز وجهی چهار رکعت است در هر یک بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و الهکم التکاثر باقی
باقی بدستور است همچو سابق و از علی رضی الله عنه منقول است گویند چون مرده در گور شود بخواند
دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی پنج بار و اخلاص سوره
یک یکبار و چون در قعده بنشیند تشهد خوانده سر بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة
والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء بعده سر برداشته سلام گوید و برگور آمده بگوید ای فلان
ابن فلان این نماز هدیه تست پس بیدارد حق تعالی تشنگی و تاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان
آن مرده آمرزش خواهد قبول شود حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که بخشیدم او را و اگر بخواند
نماز را او مادر و پدر و فرزندگان او را ببرکت این نماز فضائل بسیار نصیب کرده شود در تهذیب الصلوة
این ترکیب است که دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة التکاثر ده بار
بعد سلام این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة وانت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث ثوابها
الی قبر فلان المیت یقین است که حق تعالی آن میت را بیامرزد و غرض بعد مرگ موتی را
از خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار است باید که هفتاد هزار بار کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص
و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروح میت ضرور بخشد بلکه نزدیک این مولف عزیزان و
دوستان میت را باید که از بیشتر در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران
بعد اول ست و همین روز صدقه و خیرات دادن مصلحت است تا بیحساب در بهشت رود
و در گور نوبت عذابی نرسد شاه میا قلندر قدس سره بشیخ عبد الرسول گهندوی در مکتوبی
نوشته اند است بباور اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بگوید و ثواب آن بمیت بخشند اگر
میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد شیخ ابو الربیع مالقی
رحمة الله علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم

لیکن بنام کسی معین نکرده بودم روزے بر مائدهٔ طعام حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکے بود صاحب کشف آن وقت آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک مادر خود مشاهده میکنم و مادر خود را در کوهی بعذاب می بینم شیخ ابو الربیع در باطن خود گفت خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتم آنرا بجهت آزادگی مادر این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب ثواب کلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی علیه السلام انتهی در اینجا مناسب است که طریق زیارت قبور و فائده آن تحریر کنم ـ

مطلب سی و هفتم در بیان آداب زیارت قبور بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز دوشنبه قبل طلوع و دوشنبه و شب برات و روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر می باشند خاصه شب برات افضل است و در احیا آمده است که لیالی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان یعنی هفدهم و بست و یکم و بست و سوم و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم و اول شب محرم شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم و بست و هفتم رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب عرفه و شب عیدین و بروایت امام اعظم ایام تشریق نیز و عشرهٔ ذی الحجه و روز عاشورا و روز عیدین و روز شب برات و روز بست و هفتم رجب و بست و هفتم رمضان پس وقتیکه بزیارت رود باید دل و دیده را بلهو و لعب مشغول نشود چون نزدیک رسد برهنه پا شود و یاد کند جا بجا خود را که بدانجا نشک چار می کند بر قبور گام نه نهد و تکیه نکند و سجده نکند و قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص ۳ بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس

بخشد که خدای تعالی در گور آنکس نورے پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اولی
شب موتے همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز ادب آنست
است که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر
و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زمانی باادب پائین
ایستاده ماند و بعده برابر روی میت بنشیند و بخواند فاتحه با تسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و
الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یگان یگان بار و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله
تا بیرون آرد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روی
ایشان نخواند بعده بر قبر که خواهد دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له فانه قد افتقر الیک و نیز
بگوید اللهم آنس وحشته و آمن روعته و ارحم غربته و ثقل حسناته و کفر سیاته و قبر مادر و پدر را بوسیدن
باک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضایقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سورهٔ
اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدای تعالی
داخل کند در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه هر مرده را و هم درجه
خواننده را ابد بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت
بعده اگر زیادت خواهد سوره یٰس و سورهٔ ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از ان چیزے دیگر از قرآن
بخواند که هر آیتے از قرآن موجب ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسائل
که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت
بر دارد الله تعالے از وی عذاب تا نفخ صور بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالے روشن گرداند قبور آنها را بهفتاد نور و اگر بخواند
این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
و الارض و رب العالمین و له الکبریاء فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها

والدین باقی نماند حق والدین بروی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بروی
سوره یٰس نیز ثواب است و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوثر
و هر چهار قل یک یکبار و ثواب آن بمادر و پدر ببخشد نهایت ثواب است که از ابو الحسن خرقانی
منقول است و از علی رضی الله عنه منقول ست که چون مرده را در گور نهند دو رکعت نماز بخواند که بالا
ذکور شد نهایت ثواب است و بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و نیز
کلمه تمجید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را زیارت قبور نباید
که در اخبار آمده است وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت می کنند ملائکه هفت آسمان
و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد بیرون زن را نشاید که بر مقابر رود همچنین نوشته اند لیکن
از علماء عارف ربانی شیخ عبد الوهاب شعرانی که از اکابر صوفیه محدثین است گفته است که
اصح آنست که رخصت در زیارت عام ست برای مردان و زنان مخفی مباد که در زیارت قبور
بسیار فوائد است و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند
چنانچه در مکتوب حضرت شاه مینا قلندر قدس سره که بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته اند مرقوم
است که جان من چون بدآنگیر روی و خواهی که چند روز باشی البته در روز یکدو بار بزیارت
برهان العارفین سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره خود را
برسانی و در روضه منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیای فوائد بسیار است این
درویش را قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره جاذب کشتی آستانه عالی شیخ الاسلام
شیخ عبد الرحمن جانباز لاهروری نور الله مرقده فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتنب نزدیک
آستانه ایشان باشد که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و بحسب الحکم شیخ قدس سره قبل
ازین اکثر اوقات بزیارت میرفتم و دوران مراقبه میکردم و ذوق مییافتم درویشی از رکن الدین
علاء الدوله نور الله مرقده پرسید که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب
با روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجابی نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و

و فائده چیست در هر مقامیکه توجه کند بروح بزرگی همچنان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود
فائده بسیار است یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده می شود چون بر
سر خاک می رسد و بحس مشاهده می کند خاک و را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد
فائده بسیار بخشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنیکه
هفتاد سال صحبت با وے داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود
آنجا باشد بآن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت
جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بود
برون آمدم و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود
که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلے گفت در موضعیکه در عمر خود پیداست که چند نوبت
آنجا بوده باشد و نشستے و ذوقے حاصل بوده باشد و در بدنے که چند سال وے را با او صحبت داشته
باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک و در توجه تقصیرے
افتاده باشد آخر در خرقهٔ اهل دلے پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدان نزدیک
است غرض فوائد زیارت بسیار است کسے اینجا توجه کند بروحانیت مصطفے علیه السلام
فائده یابد اما اگر بمدینه رود و روحانیت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر
باشد چون اینجا رسد بحس بیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده
این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد انتهی همچنین روزے از حضرت والا قدس سره
عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند فکر زاد راه بود و بیم میرسید که چرا در ینوقت
پیرانه سالی و عسرت معاش خود تکلیف خواهند کشید روح مرشد را زیارت همین جا ممکن
است فرمودند از ینجا تا آنجا بسیار فرق است آنچه زیارت آنجا فائده دارد در ینجا نیست
و همین قصد کنند که بعد چند بان آمدند پس لاجواب شدم و آن حضرت تشریف بردند پس
معلوم شد کسانیکه زیارت قبور را مانع میشوند محض جهالت است و بعض جهلا می این هانه

که ثواب بمردگان بخشیدن بر طعام وغیره فاتحه کردن ناروا میدارند کمال سفاهت ایشانست شیخ
عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰة میفرماید که زیارت قبور مستحب ست باتفاق زیراکه سبب
رقت قلب وتذکر موت وبوسیدگی استخوان وفنای دنیاست وجز آن از فوائد وعمده دران دعا
اموات را واستغفار برای اوشانست باین وارد شده است سنت وبود آن حضرت صلی الله علیه
وسلم که بر بقیع میرفت وسلام میداد بر اهل آن واستغفار میکرد برای ایشان واما استمداد باهل قبور
در غیر نبی صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست زیارت
مگر برای دعا واستغفار موتی ورسانیدن نفع مر ایشان را از دعا واستغفار وتلاوت قرآن واثبات
کرده اند آنرا مشائخ صوفیه وبعضی فقها واین امریست محقق ومقرر است نزد اهل کشف وکمال
از ایشان که بسیاری را فتوح وفیوض از ارواح شده واین طائفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند
امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است برای اجابت دعا وامام حجة الاسلام
محمد غزالی گفته هرکه استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد از وفات ویکی
از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرفهای
خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی معروف کرخی ودو کس دیگر را از اولیا شمرده ومقصود حصر نیست
آنچه خود دیده ویافته است گفته وسیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها وعلما ومشائخ دیار مغرب است
گفت که روزی شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسید که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم
قومی میگویند که امداد حی قوی تر است ومن میگویم که امداد میت قوی تر است پس شیخ گفت
آری زیراکه وی در بساط حق ست ودر حضرت او ونقل درین معنی ازین طائفه بیشتر ازانست
که حصر واحصار کرده شود ویافته میشود در کتاب وسنت واقوال سلف صالح چیزی که منافی
ومخالف این باشد ورد کند این را وتحقیق ثابت شده است بآیات واحادیث که روح باقی است
وا درا علم وشعور بزائران واحوال ایشان ثابت است وارواح کاملان را قربی ومکانتی در
جناب حق ثابت است چنانچه در حیات بود یا بیشتر ازان واولیا را کرامات وتصرف در اکوان

کہ

حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را و ارواح باقی ست و متصرف حقیقی نیست مگر خدای عزشانه
و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود
مر احدے را چیزے بوساطت یکے از دوستان حق و مکانتے که نزد خدا دارد دور نباشد چنانکه
در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست
چیزے که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است دلیلے بران انتهی شیخ افضل اله آبادی
در رساله احوطیه نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از
پدر خود شنیدم که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح آنجا گذارد بگورستان
بگذشت سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا بود و دو رکعت نماز گزارد و پهلوی
خویش بر گورے نهاده بود و بخفت و در خواب دید که مردگان از گورها برمی آیند و حلقه حلقه
نشسته اند حدیث میکنند دران میان جوانی بود غمناک بجامه ریمناک و در پیغوله نشسته ساعتی
برنیامد که طبقها دید که می آید و دستارها بران کشیده و هر مردے طبقی ازان خود بستد و در گور خود
همه رفتند و آن جوان بماند وے را هیچ طبق نماند غمناک برخاست که بگور خود فرو رود صالح او را
گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این طبقها را
گفتم آرے گفت این کردارها و لطفهای زندگان است که مر مردگان خویش را می کنند چون
به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزد یک ایشان
آرند و من مردے بودم از فلان ولایت مادر خود را بمکه آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا
به بصره رسیدم من فرمان یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
یاشومی نگوید که مرا فرزندے بود و بدنیا چنان مشغول ست که هرگز مرا یاد نکند نه اندر تنگی و نه اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من سزاوارتر بغم خوردن که بر روی زمین هیچکس نیست که مرا یاد کند
صالح گفت که مادر تو کجا ست جوان نشان داد و چون روز شد نماز گذارد و برفت و از خانه آن
زن پرسید نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندے

داری گفت نے گفت گاهی بوده است گفت بوده است و چنین صالح بود مگر پسر ویس صالح آن
قصه از وی بگفت چون آن زن این قصه شنید از زار بگریست و تعریف وی کرد گفت اے
صالح یکهزار درم از من بگیر و بفرزند مصدقه کن و بعد ازین هرگز وی را فراموش نکنم اند دعا و صدقه
تا زنده باشم صالح ازان جا آمده و آن هزار درم در میانه هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد
باز دران گورستان آمد و همچنان یک دوگانه خوانده پشت بگورے نهاده بخواب رفت باز
همچنان معامله دید و دران میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیده نزدیک وے آمد
و گفت یا صالح مرحبا ترا جزای نیک دهد بانچه که با من کردی هدیه من رسید گفت جوان شما
مردگان روز آدینه را می شناسید گفت بلے می شناسیم و مرغان اند هوا نیز می شناسند و میگویند
سلام باد امروز نیک را یعنی جمعه را انتهی این قصه در کتاب روضة الریاحین امام عبدالله یافعی نیز
دیده ام و دیگر حکایات چنین دیده شد که همین دلیل آید برانکه هرچه موتی را کسے می بخشند از دعا و
طعامها همه میرسد اگر چنین نبودے از سلف تا این دم چرا رسم فاتحه و زیارت مقابر جاری بودے
در تحقیق کشف قبور بدانکه حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور آنست
که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتے مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را دران صورت
بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل تصاویر و اشکال مختلفه باشد
ازان جهت خواجگان ما قدس سرهم ازین کشف اعتبارے نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت
اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزے رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر
نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود و ازان نسبت حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم
بیگانه هم برین وجه است هرکه پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آن کس
ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن نسبت با وے
زندگانے کنند انتهی۔

مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق و طریقهٔ صحبت با خردان و بزرگان

غیر اهل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانیکه سابق مذکور شدند بدانکه در
کتابت تیسیر الاحکام ست که هیچ آرایش مرد را بهتر از آداب و اخلاق نیست هر که
او را ادب طلب نکند چه در بساط شرف طرب نگنجد و این دو نوع ست یکی آداب
خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال اوامر او مبادرت نماید و
در احتراز نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده
باشد و زبان و جوارح از بیهوده نگاه دارد و ذکر حق و فکر آلاء و نعمتهای او را شعار
و دثار خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا دهد و هر جفا
و مشقتی که رسد آنرا عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه در محافظت
آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت ست و آداب خلق بانواع ست
آداب صحبت با خردان این ست که صحبت دارد با ایشان بشفقت و راه
راست نمائیدن و آداب آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند حکم مذهب و ملت
کند ایشان را بدانچه در وی صلاح ایشان بود نه بر آنچه در وی مراد ایشان بود
و بر آنچه ایشان را سود نکند نه بر آنچه ایشان دوست دارند و منع کند ایشان را از
آنچه مالایعنی بود یعنی از مهمات دینی بود نه از مهمات دنیاوی بود مکروه است صحبت کردن
با امردان که دشوارترین آفت درین راه صحبت امردست هر کرا بدین صحبت مبتلا
گرداند باجماع مشائخ است برانکه آن بنده خوار گردانیده شده است از حق
که از خود بدو مشغول کرده و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد
و اگر مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذارند بشرط سلامت و نگهداشت دل خود
و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن از ایشان بریاضات و آداب و دور بودن
از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد
که بعضی مشائخ گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد

و رغبت کردن بزرگان با خردان خواری و نادانی است آداب صحبت با بزرگان
بدانکه سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از ادابیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست
باید که پیش ایشان سخن اندک گوید بی پرسیدن و توجه ایشان بدایت سخن نکند و زبان بسوال
و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نگشاید و در مجلس ایشان با دیگری حکایت
نکند و در استاده چپ و راست نبیند سر فرو انداخته نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد و سخن
ایشان بحسن اصغا بشنود و با ایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان را امتثال کند و در مشی
و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بر طلب رضای ایشان باشد و بکار خدمت خود منت
ننهد و پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید و پیش پادشاه
با همه ادب خوف را نصب العین سازد و بمرحمت و مغرور نشود و به بدی گردانیدن صفات
نشود که از ان بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی باشد تا بکیست اظهار
قبول او آثار لطف ظاهر گردد و بهیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذراند که بدخواهی او سند لا امانت
و سبب خلل دین و ایمان است پادشاه و پدر و مادر و استاد و پیر و صاحب حق داند
در تمام زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار و نکار و نشاید که موجب
زحمت و نوحشی ایشان گردد آداب دوستی باید که دوستی با کسی کند که با خرد و
دانش بود که دوست نادان زیانکارتر از دشمن است زبان راصدق و پندار و دست دراز زبان نگاه
جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد ع در دشمن مخلص بی مغز را جوید نیکو خلق باشد
که بد خلق دوستی بسر نبرد و امر و صالح باشد فاسق نبود که از وی صلاح امید فلاح نبود و
بد غرض و حریص نباشد که خود غرض و حریص اندر رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در حین فتور
آرد و آن دوست دروغ نگوید برای خود بسیار نخواهد زیرا که دوستی به دروغ دوستان را دور
اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند و به گفتار وی فریب خوردی مغرور شوی و راست چنانچه
و مزاج ان زبان تعلیم پیش آید و کسیکه این چنین ست اگر با او صحبت افتد باید که بر قدر حاجت

با خرد و هوش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند و بی بازپرس
از دیگران و بی تامل بسیار کار نکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت مصاحبت
دارد و اعتمادی که بر دوستان باید بر وی نشاید و کسی را که متحلی بصفات دوستی یابد
او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و اگر بر عیبش
اطلاع یابد و اثر فوت امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش بمعذول رساند عیب و عیبه
شود و اندرون زبان او را زبان خود شمارد و راز او پوشیده دارد و عیب او نگشاید و اگر کسی
در غیبت او غیبت گوید معذرتی ذکر کند بقدر امکان دافع شود و مذمت بوی نرساند و ثنای
نیک که در حق وی شنود باو باز نماید و او را بجوهری نام خواند و محاسن او در مجالس ذکر کند
و احسان او را با افتخار بیان کند و اگر بدی از و معاینه کند بر سبیل نصیحت کند و اگر در باب صحبت
زلتی ورا باید برفق تنبیه کند و بگذرد و مکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و
تا تواند گرانی مؤنت بروی ننهد و هیچ چیز از وی استنکاف نکند و در مجالس او را جای دهد
و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون وی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق تودیع
کند و جز آن از آداب و اخلاق صحبت بجا آرد تا موجب رسوخ وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد
آداب صحبت سایر مردمان آنست که با همه تواضع کند نه چنانکه خواری آید و با وقار و
عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر سواد مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بتحقیق
نگوید که مال من چندین است که اگر اندک پندارند بنظر حقارت ببینند و اگر بسیار پندارند
بنا دادن دشمن شوند و از مزاح و خنده احتراز کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران
و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود بهیچکس اظهار نکند اگر بدشمن گوید بدشمن نماند
و اگر بدوست گوید غالب آنست که این دوست را دوستی دیگر باشد آخر بآن
با عقبی را برسد و در مجلس بیگانه نرود و اگر رود سخن بقدر حاجت گوید و در استاده پا
بسیار نه بیند و آب دهن و آب بینی نیندازد و باد و بیاد دو اگر باید دفع کند و آنکه نهد

پشت دست بر دهن نهد و اگر سخنے ملائم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد
در ابتدی که آنرا مردمان دروغ دانند نگوید و اگر نامشروع بیند و داند که خواهد شنید بنری
تنبیه کند و اگر کسے حکایت کند بحسن اصغا بشنود و دوران دخل کند هرچه نیک بیند بگوید
و هرچه بد بیند بیند از دو خود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاید و چون خواهد که برخیزد
مجلس را به تسبیح و تهلیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم وبحمدک
لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین انتهی و در کتاب زاد الآخرة است که مردمان سوای
از یکه سابق مذکور شدند در حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه نا آشنا
باشند و نه دوست از عامه مومنان باشند پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث
مردمان مجهول و پراگنده خو نیفتی راد رین گفتی و انچه در زبان ایشان رود بگوش
نیاری و حکایت نکنی و خود را در سخنهای ناهموار شان غافل نسازی و جهد کنی تا بدیشان
محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایستے بینی یا بشنوی بلطف نصیحت
کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی کردن بدانکه باکسی برادری
و دوستی نکنی تا شرط دوستی و روے نه بینی که رسول علیه السلام میفرماید که هرکس
بر دین دوست خود باشد بهوشدار تا دوستی باکه میکنی و چون دوست خواهی گرفتن
باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت
وحشت و قطعیت بود و نیکوتر احوال احمق بود که چون خواهد نیکوئی بتو رساند کارے کند
که ترا زیان دارد و دوسے نداند از ین ست که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احمق
دوم باید که نیکو خو بود که با بدخو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بدخو آنکه وقت حرص و غضب
با خویشتن بر نیاید گفته اند دوستی باکسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار
افتادن شحنه تو بود و وقت حاجت خزانه تو بود پس صحبت باکسی کن که اگر دوست

فراکاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشد و صحبت با
کسے کن که اگر سخن گوئی راست گوی دارد و اگر کارے پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر بجنگ دشمن
خویشتن را سپر تو سازد و اگر راحتے پیش آید ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده
برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کارے
افتد باک ندارد که کار خود بشولیده کند تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ
مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی ترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون
غرض وے بگردد وے نیز بگردد و هر که از خدای تعالی بترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه بر دیدن
معصیت نیز انکار بود و اگر چه بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت
فراگیرد و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و ازین ست که غیبت بر دل پارسایان
آسان تر از جامهٔ دیبا و انگشتری زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن
از بسکه شنیده اند و دیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص
نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد
شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وے شیرین شود و فرموده اند که دوستی را بیک
امر بندی اگر هم رنگ نشوند هم بو شوند و طبع و خوی از یار به یار همچنان شود که پیش آتش بپزیرے
که با آتش قریب بود پنجم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که
بر هرچه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر این همه شرط کنی
پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی و دوست
بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وے هیچ از خصائل نگاه نداری بجز دین و هیچ دیگر
برای دنیا در وے خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس و روزگار گذاشتن باید که
پس در وے آن نگاه باید داشت که از شر وے سلامت مانی گویند مردم سه اند یکی همچو
غذا که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه

نباید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کرد و بد آنکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را
هرچه بد بنظر آید وی خود از ان پرهیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت
گفت کسی نه هرچه مرا بد نمود از دیگران از ان دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان
بیان شد از آشنایان دوست نما حذر باید کرد که بیشتر ترا شر از ایشان رسد رنج از ایشان
آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شوی در
محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازار سه آداب زندگانی با ایشان آن باشد که هیچکس را بچشم
فرو تنگری که باشد که با خدای تعالی او را قریب باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر باشد که در خبر است
که خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده است هیچ
صغیره را خرد مدار که باشد که سخط خدای تعالی دران باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان
کرده است هیچ طاعت خرد مدار باشد که رضای حق دران باشد و دوست خود را در بندگان
خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر مدان باشد که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل
بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا بزرگ نباید داشت که دنیا
نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که وی را بزرگ دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین خود را
فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از ان نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد
هر که برای خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بروی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای
خوشنودی حق از خشم خلق باک ندارد و خلق را ازوی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر
کسے با تو خصومت کند با وی بخصومت پیش میا که عمر در اسر آن شود و رنج خصمی دراز شود و دین
تباه گردد و غره مشو بدوستی ظاهری و ثنای کسے که همه بے اصل بود و طمع مدار از وے که در
سر همچنان باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمره طمع غیر رنج نباشد
و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچ کس را نصیحت مکن تا اثر قبول
در وی نبینی که نه پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را مسخر

تو گردانیده است و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا بگذار و به مکافاتش مشغول
مشو و بدان که برای رنجانیدن تو وی را خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی و بدان
مستوجب عقوبت باشی پس از آن رنج کفارت گناه تو شود و تا در میان مردمان باشی آنچه
حق گویند بشنو و هر چه باطل گویند خود را از آن کر ساز و هر نیکویی که از ایشان دانی زبان بدان
گویا دار و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت نماند
و سلامت آن باشد که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشائخ پرسید مر ایشان را
و از این مریدان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است و اگر کسی
میخواهی که تو بار وی کشی همگنان این را می شایند انتهی حضرت شرف الدین یحیی منیری در مکتوبی
میفرمایند ای برادر بحکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت حیوانات اند که همت
ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل دوم آنکه مشابه فرشتگان اند
همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان ست
سوم مشابه پیغمبران اند صفت ایشان عشق و محبت مولی است و این صفت انبیا است پس
قیمت هر کسی همانست که همت اوست که قیمة المرء همته انتهی و هم در زاد الآخرت ست که از آدم
صحبت بابا را نفع که ملازم تو اند آموختن مهم است آنکه همیشه باتست در سفر و حضر و خواب
و بیداری و مردگی و زندگی خداوند آفریدگار تست هرگاه که وی را یاد کنی باتست که گفته است
انا جلیس من ذکرنی و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزدیک تست که گفت
انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی پس اگر وی را شناختی چنانکه حق شناختن است جز وی هیچ یار
و همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت
بخلوت با وی بنشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدای تعالی اینست که نیکو بنشینی چنانکه
در تشهد نشینند و چشم در پیش دار و زبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری
که هیچ چیز جز وی در دل تو گذرد و اندامها ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات

و در ہر چہ پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر ہمہ کار فرا پیش داری و از خلق امید بری و تکیہ بر فضل وی نہی و توکل بروے کنی کہ ہر چہ در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و ہمیشہ از تقصیر خود و از ہیبت جلال وی شکستہ و گرفتہ باشی و این احوال باید کہ ہمیشہ ملازم تو باشد در ظاہر و باطن کہ این ادب صحبت است با آنکہ ہمیشہ با تست و از تو جدا نیست و چگونہ یار تو بودہ باشد آنکہ از تو جدا شود ـ

مطلب سی و نہم در ترہیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بدانکہ صحبت را اثرہا است لہذا باید کہ صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جہلا و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکہ گفتہ با بدی یا بد نشین و باش بیگانہ او + در دام افتی اگر خوری دانہ او + تیر از سر راستی کمان را کج دید + دیدی کہ چگونہ جست از خانہ او + سعدی فرماید ز جاہل گریزندہ چون تیر باش + نہ آمیختہ چون شکر شیر باش + ز جاہل حذر کردن اولی بود + کز و ننگ دنیا و عقبی بود + اتقوا من مواضع التہم زنہار ای عزیز در صحبت جاہل و فاسق ننشست کہ اگر کار بد نکنی تاہم بدنام شوی کہ از ہمنشینان بد باشی و صحبت را تاثیر است ضرور بشرطیکہ با محبت و اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق و ظاہر دارای و لاچاری محض باشد حاصلے ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک شوی و یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی بارے ہم رنگ ہم بوی او شوی این قدر چہ کم است قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روزے + رسید از دست محبوبی بدستم + بدو گفتم کہ مشکی یا عبیری + کہ از بوی دلاویز تو مستم + بگفتا من گلی ناچیز بودم + ولیکن مدتے با گل نشستم + کمال ہمنشین در من اثر کرد + وگرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم + و ہم وی گفت سے پسر نوح با بدان بنشست + خاندان نبوتش گم شد + سگ اصحاب کہف روزے چند پی نیکان گرفت مردم شد + و حضرت شاہ مینا قلندر قدس سرہ میفرماید سے صحبت مردان اگر یکساعت است + بہتر از صد خلوت و صد طاعت است + صحبت مردان کند

اسرار بین ⁂ صحبت مردان کند صاحب یقین ⁂ صحبت مردان کند مردانه ات ⁂ صحبت مردان کند فرزانه ات ⁂ صحبت مردان کند کاهی چو کوه ⁂ صحبت مردان کند پس باشکوه صحبت مردان کند خنده چو نار ⁂ صحبت مردان کند عین آشکار ⁂ و هم وی در مکتوبی بشیخ عبدالرسول کچهندوی نوشته است که ای برادر صحبت را اثرهاست که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد من کان یرید ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هرکه همنشینی با خدا خواهد بگو که بنشیند با اهل تصوف رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هرکه خواهد همنشینی با خدا ⁂ گو نشیند در حضور اولیا ⁂ شیخ عبدالله انصاری میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کرده هرکه ایشان را شناخت ترا یافت و هرکه ترا یافت ایشان را شناخت جان من بعضے از جهل گمان برند که اولیا گذشتند هیچ یکے درین زمانه نمانده است ؎ گرچه ز خورشید بوم بے نور است ⁂ از پی ضعف خود نه از پی او ست ⁂ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یک ساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هرچه نفهمد از آن انکار نیارد که ثمرهٔ آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسے خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مجاهدهٔ هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران شراب میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ؎

سالها باشد که هم صحبتیم ⁂ گر صحبت را اثر باشد کجاست ⁂ زهدتان این فسق از ما کم نکرد ⁂ فسق ما محکم تر از زهد شماست ⁂ چون شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرهاست

این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد و توبه کرد و خدمت لازم
گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی اے برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دارد س
مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود ٭ اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ ٭ هرگاه که نگاه ایشان
بر حیوان اثر میکند پس بانسان چه رسد گویند روزے حضرت شیخ نجم الدین کبری
در حالت خود نشسته بودند که سگے ازان راه در گذشت آن وقت نگاه شیخ بروے
افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست
برهمین حال ماند چون بمرد ویرا دفن کردند و گورش زیارتگاه شد در حدیث است
من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان یجلس مع الله فلیجلس
مع الفقراء پس مراد از فقرا همین مشائخان اند و در تفسیر معنی الوسیله که در آیة یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة واقعست بعضے گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء
غرض صحبت درویشان فائده ها دارد و در کتاب سیر الاولیا مذکورست که مولانا بهرام
نبیسه شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبے سلطان المشائخ را بزیارت حضرت قطب الدین
بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پرسیدم این
خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد هر که یکبار ترا دیده است او را بیامرزیدم و در
نفحات است که ابراهیم ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طومارے در دست داشت
و چیزے می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من
از ایشانم و نه دوست اویم اما دوست دوستان وی ام درین بودم که فرشته در رسید و گفت
طومارے از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتهی و ابو العباس
عطا گوید اگر نتوانی که دوست وے باشی دوست دوستان او باش که اگر در چه بایشان رسی
تر شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود بحکم این اشاره
در طوس جنازه ها از پیش خاک وی می آوردند و اسپ ها نیز داشتند انگاه بردندے

ونقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر مریدی را که اندیشهٔ حج بودے بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادے وگفتی آن خاک را زیارت کن وہفت بار گرد آن بگرد وطواف آن خاک کن تا ہمہ مقصود حاصل شود انتہی در نفحات مذکور است وہم درین کتاب است که روزے ابو علی سلوی را دیدند که در وقت گرمی وعین گرد وغبار میرفت پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان خانقاہ میروم که اسجا درویشانند ومن نوشته دیده ام که در روزے صد وبست رحمت از آسمان بر درویشان بارد وتخصیص در وقت قیلوله لهذا اسجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که ازان رحمت بر من نیز بارد وبزرگان گفته اند که خویشتن را از میان ایشان در خور آن وخویش را از ایشان وازدوستان ایشان فرا نما اگرچه دانی که جاوید رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم وچون سخن ایشان شنوی اگرچه معنی ندانی سر بجنبان تا فردا گوئی از جنبانان ایشانم گویند بیا سر احقی ست مگر پیدان سبب برہی انتہی شیخ ابوزرعه رازی را گفتند ہمه روز طلب میکنی گفت من ہیچ مایه ندارم بغیر ازیکه درویشان از سخن من می خندند فقط ومولانا رکن الدین خوافی گفت که من از ہیچ کار خود امیدوار ترنیسم الا ازیک کار که بغایت امیدوارم وآن اینست که روزے در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بودہ بطهارت مشغول بود ومن کلوخ استنجای ویرا از رخسارهٔ خود سوده تا بدان استنجا کرده ومولوی روم گفت که با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که آنرا اثر ہاست عظیم ودر خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی گوید ای بنده من تو فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی وفلان عارف رامی شناختی گوید می شناختم پس حکم شود که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله وقتیکه شناخت نسبت پیوندی یابد وسبب نجات میگردد بمهر دوستان وی سیرت گرفتن وپی بردن بهتر داولی لهذا ہر یک خود را در یک سلسله منسلک میسازد انتہی صاحب فواد الفواد گوید که من روزے طفلی را که جنبش آزار رسیدا وپیش شیخ خود برده بودم تا وی ببوسیش بنظر رحمت دیده دعا کرد که بهتر خواہد شد بعده درین محل حکایت کرد

که در بخارا کودکی را پریان آزار رسیده اند یعنی باز مقام وی میبردند و بالای درختی که در آن خانه بود
می نشانیدند و میرفتند پدر و مادرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی
بردند شیخ موی سر آن کودک تراشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و تلقین کرد که اگر بار دیگر پریان
بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی یافته ام پس آن کودک بخانه خود آمده
اظهار این امر کرد آن طائفه پریان این سخن شنیده باهم گفتند که کدام بدبخت این را بخدمت
شیخ برد تا دست از وی برداشتند بعد ازان نزد آن کودک نیامدند اینچنین حکایات بسیار است
که تاثیر صحبت و فوائد صحبت ازان معلوم میشود و اگر بهچو کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد
لیکن در صحبت آداب شرط است با ادب گذارد که مقام درویشان کم از بادشاهان دنیا نیست
نمی بینی که بحضور ایشان بیادب میگذارند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده
باطنی نیافت پس محل استعداد خود کند و از صحبت وی کناره کش شود و طلب [illegible] کسی کند قول
شیخ علی رامیتنی است رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرمید صحبت آب و گلت
از صحبت نیست هیچکس گریزان میباش ور نه نکند روح عزیزان بحلت غرض این نکته برای
طالبان حق است نه برای هرکس و درین زمانه کم مردم صاحب صلاح و برکات نایاب پوشیده
بهتر آنست که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که مطالعه کتب ایشان
هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مزار اولیا برکت میآید
زیاده درین باب چه نویسم

مطلب چهلم در مواعظ و نصائح برای طالب حق بدانکه هر که این ده خصلت شعار
خود سازد ببیند آنچه ببیند اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید
سوم خلاف وعده نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ است چهارم پرهیز از لعن کردن
خلق آدمی باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگرچه آزار رسیده باشد پس از وی
مکافات نکند آن ظلم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد بشرک کسی را نه بنفاق و بکفر

هفتم میل نکند بمعاصی ظاهراً و باطناً هشتم بار خود بر دیگرے ننهد خرد باشد یا بزرگ نهم بردارد
طمع خود از آدمیان دهم تواضع است یعنی بیش نیاید از هیچ کسے خود را اگر صغیر باشد
یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر داند همچنین است
در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکیه بر پنج چیز کند که ضرور است و موجب توکل
اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر
تمام نمیداند اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادر است بر رسانیدن رزق
بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم نسیان
بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند چهارم
حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر بعطا یابی خلق بنشیند زمانی نگذرد
که ملول شود پنجم خزانهٔ الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانهٔ او کم میشود اگر این یعنی را پیش
حاضر باشد بے تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر آنکه طالب را باید که
باین صفات خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی و امتثال امر و اجتناب از نهی
و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و توقف در حالت ظهور شبهات
و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر
و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و با خلق بنصیحت
و با نفس بعداوت و با تن بمجاهدت با دوست بمخالطت با همسایه بیاوری با
بمهلت با ضعفا بمساعدت با مسکینان بمروت با درویشان بسخاوت و در
بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعزت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت و در
با امانت در حرکت بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا در نعمت شاکر و در بلا
صابر و در خیر سابق چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند نسیم
اسرار روحانی از حیات روحانی میدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی سالک گردد

در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و وجد و ستر و غیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر ازین از مراتب سنیه ارباب قلوب و خاتم اهم میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا دارد و در گفتن براستی نگاهدارد و در نگریستن عبرت و نیز فرمود که در چهار موضع چنین باشید در عمل بیریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاهداشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد نفس کن چون عمل کنی بدان که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می شنود و چون خاموش باشی بدان که خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری بمقام مردان نرسی اول در نعمت بر بند و در نقمت بگشا دوم در عز بر بند و در ذل بگشا سوم در توانگری بر بند و در درویشی بگشا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بگشا پنجم در امل بر بند و در اجل بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده بر بند گفتند فهمیده نشد گفت کیسه بسته بگشا و دهن گشاده بر بند انتهی دیگر آنکه ای عزیز ترا باید که باوصاف حمیده موصوف گردی با پیران بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان به بذل و سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت با فاجران با اهانت با خلق باحسان و مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق با صلح با هوا بمخالفت با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل در معامله اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان را بطاعت معاون بر جماعت مواظب بر تلاوت ناصح باندک قانع در اهوال و احوال آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از قطعیت

در رسوائی قیامت ترسان بفضل و عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی —

مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصائح حکمای پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که به پسر خود کرده بود ای پسر خدای عز و جل را بشناس و هرچه پند و نصیحت کنی نخست خود بدان کار کن و سخن باندازهٔ خویش گوئی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگهدار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را بسود و زیان امتحان کن و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمائی و بزنان اعتماد مکن و سخن بحجت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار دو جهانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابرو گشاده دار و مادر پدر را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و استاد را بهتر از پدر دان و خرج را باندازهٔ دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت مهمان را بواجبی بگذار و در خانهٔ هر که در آئی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت یار باش و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آشنایان و مردم را برای ایمان نگهدار و از کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای راست کن و وقت بدر آوردن ابتدا بپای چپ گیر و با هر کس کار باندازهٔ طاقت او کن و چون بشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هرچه خود را نه پسندی بر دیگران مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و ناآموخته استادی مکن و با زنان و کودکان راز مگو و بر چیز کسی دل منه و از بد اصلان چشم وفا مدار و بی اندیشه در کارها مشو و ناکرده کرده مشمر و کار امروز بفردا مکن و از بخیل و ناکس امید بهی مدار و با بزرگتر خود مزاح مکن و با بندگان سخن دراز مگو و عوام را بخود گستاخ مساز و حاجتمند را ناامید مگردان و در خانهٔ مردم کدخدائی مکن و مردم را از خانه خود بکدخدائی مده و از جنگ گذشته یاد مکن و چیز کسان را در چیز خود میامیز و هیچ کار بی تدبیر مکن و میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدست دشمن منه و خویشاوندی از خویشان مبر

و سخن تا شمرده بکار مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و با بدان همداستان مشو و مردم را به بدی یاد مکن
بلکه تا توانی بجنگ و خصومت یاد مکن و قوت آنها مسباش و آزموده خود را جز باصلاح گمان مبر
و نان خویش بر سفره مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را از برای دنیا در رنج منه
و هر که خود را نشناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه مخیز و خود را پیش مردم مخاره و در حالت
خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن آفتاب
مخسپ و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران پیشتر
راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر زانو مسته و چپ و راست منگر و تا توانی
بر ستور برهنه منشین و فضول خرچ و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه و
جنگ برکران باش و شب زیر جامه بخسپ و مراعات کن تا نخندند که خود را خوار سازی
و بی تکبر فروتن باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن
و پیش بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار
تا حرمت دارند ترا و بتعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از نفس خود
عزیزتر مدار و صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی و
بقضای الهی رضا ده و اموال خود را از نیازی خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی
و اگر بسیار باشد هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آمد تا برخوردار دین
و دنیا شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را به از ظاهر دار که ظاهر
نظرگاه خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن که از ان در نظر حق تعالی شرمسار شوی
در خانه اگر کس است یک حرف بس است و وصایای افلاطون به ارسطالیس
و دیگر حکمای اینست که معبود خود را بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم
باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل که اعتبار حال

ایشان تجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه
مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی خواه و فوائدیکه از تو مفارقت نتوان کرد
التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد با آرزو مخواه
و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر زمینی
حیائی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف شود و حیات و موت را شایسته
مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب تو باشد بر آسایش و غولب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس خود
در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد مرگ و هیچکس را ایذا مده که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود
که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزهائیکه از دست تو خارج
باشد مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال بدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر
کسی را که بلذتی از لذتهای دنیا شادان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین
شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده او و از [illegible]
بچیزیکه از آن مسئول نبود بشناس و بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر
کرده باشد بارها اندیشه کن پس بقول آر پس بفعل آر که احوال گردان است دوستدار همه کس باش
و زود خشم مباش از غفلت عداوت کم گرد هر که امروز تو محتاج بود ازالت طلب او بفردا مکن که تو چه دانی
که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن نه آنکس را که بعمل خود گرفتار
باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و بعمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر
در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد
بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلة استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و فریاد

توانی کرد و یقین دان که متوجه بکاری شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوندگار و بنده هیچ
متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد و ساخته دار که چه دانی که کی رحیل خواهی شد و بدانکه
از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی
متساوی باشند مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را
و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای جهان ملامت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه از اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر فضل بسبب سهو و رسم زائل
اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان بشنو و هوای دنیا
از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت اهتمام منما و چون بکار مشغول باشی
از راه فهم و بصیرت بآن مشغول باش توانگری متکبر و معجب نباشی و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که
در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
مشمر و ستیزه خود را معذور مدار و بر اعذر خود را ملامت مکن ای طالب شادمان مباش و بر بخت
اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل
و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کریمی را نا
لئیمی حاجت خواهد روا نگردد و سخت ترین مذلت آن بود که بزرگی بعد از سفله رود و باز نیابد
انتهی و از سخنان هوشنگ ست توانگری در قناعت ست و سلامت در عزلت و صدق
دوستی در قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورس آنست که مدح خود گفتن راستی ناپسندیده
است و سوگند بسلعت خوردن نشان دروغگوئی رباعی خواهی که زغم خلاص باشی بجهان
در خانه خود مکن کسی را پنهان در صحبت کس گواهی خود منویس به ضامن مشو امانت از کس مستان
انتهی و من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح ست بدان ای یار عزیز

که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسے اعتماد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش
تا شیطان در دل تو راه نیابد بدنیا و اسباب آن مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق خالی
کن تا راحت یابی در کار حق تعالی باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت
حاصل کنی جز حق با کسی دوستی نکنی تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در تنگنائی
اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا هم نیکی پیش آید
از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگردد به راستی همیشه پیشه خود
ساز تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزارے بتو نرسد گناه بر کسے مپسند تا در گناه گرفتار نگردی
بحقارت بکسی منگر تا در نظر مردم حقیر نمائی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل
نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو نعمت نه ستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور
تا اهل وران نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت بدنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی از
کسب خود بخور اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی کن تا به بزرگی
برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان میخواهی از مرگ
غافل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی خدمت بندگان کن
اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی دست
در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی
از صحبت جاهلان پرهیز تا دل تاریک نشود با عالمان دین همنشین باش تا از حق خبردار باشی از
خود فانی شو تا بحق باقی شوی قناعت گزین تا تونگر شوی همت بلند دار تا قیمت تو بیفزاید سر
بحرف کسے انگشت منه تا مواخذ نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش
تا خوار نگردی توفیق خیر از حق تعالی بشناس تا غره نشوی خود را در میان منه تا با قیمت گردی دل
بکسی مده تا زیان زده نشوی در کسے بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت
حق تعالی میخواهی بر در حق تعالے ملازم باش تا در مقصود بر روی تو گشایند در بند چیزے مباش

تا آزاد باشی هرچه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار تا محرم
نگردی خویشتن را در میان میار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوش خوی باش تا در چشم مردم عزیز
باشی سودای پیش گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول دلها
گردی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی با همه کس
نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن پشیمان نشوی بر نعمت کسے حسد مکن تا منعم
گردی بر زیردستان شفقت کن تا از چنگ زبردستان برهی آهستگی پیش گیر تا بر همه ظفر یابی
دلها را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسودای اندک صبر کن تا برکت بیشتر یابی
بدخوئی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ تا از سختی برهی با همه آسانی
کن تا دشواری نبینی دیگران را از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی درشتی بگذار تا
نزد همه دوست گردی یار همه باش اگر مرد راهی انصاف از خود طلب اگر جوانمردے
در یاد حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی در نمانی از گناه
مردم درگذر تا از تو درگذارند از افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا نیز مبین تا دولت
سیاه نگردد جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم
جل و علا روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دستگیر تا دستگاه یابی با هر جنس
منشین تا پشیمانی نکشی ترک عزلت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف
خلق بده تا بستمگاری ماخوذ نشوی آن کار مکن که حق تعالی نه پسندد با کسی ستیزه مکن تا
از هلاکت خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید شبها
بیدار باش تا دزد ظاهر و باطن بخانهٔ تو راه نیابد بار چندان بردار که بمنزل توانی رسانیدن
بی رفیق پای در راه منه که رهزنان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر
تا از جنگ خلاصی یابی مهر بر خط فرمان الهی نه تا امیر شوی بنده خود خواه مباش تا مجرم نگردی
دوستی چنان کن که برای خدا بود خواجگی را از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود را بر کس منه تا سلامت

یابی

با هیچکس ستم مکن تا ستم زده نشوی جان را در باز اگر هوس وصال جانان داری طمع
مال کسی را استان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهر یابی بلا را شو اگر دوست را
میخواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود رای مباش تا پسندیدهٔ
دلها شوی خود را در رنج در آر تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو تا فائده یابی خود را گم کن
تا بجوینده کوشش بکن تا بمراد برسی سر از دوستی متاب تا صادق گردی در بالا یعنی
مشغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار مگیر که آخر دروغگویش یابی گفته بطل
تسلیم مشو که هرگز خلاف نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم کسی مکن
چون عاقبت او ندانی قدر اشناس اگر فلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را
پاسدار تا بمطلوب برسی هوا و هوس را بخود راه مده اگر مرد دلاوری سر در گریبان خود کن تا
بعیب مردم نیفتی بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه نه تا
ممتاز گردی با گمگشتگان همراه باش تا بمقصود برسی بر گذر سیل فرود میا که آخر زیان بینی
انفاس را پاسدار اگر مرد حقی دلها را دریاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی
آنرا قبول فرماید حاجت خود جز بحق تعالی بر مگذار اگر میخواهی که بدو رو نشوی همه جا با ادب باش
تا بهر جا که برسی عزیز تر باشی دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با عظمت گردی کارها باندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا
بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا مینداز تا بحسرت و رسوائی وقت کار دریاب تا کارت
فوت نشود حد هر چیز بشناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیگانه را در خانهٔ خود مدار تا روند عیب وای بر
بحق سبحانه پناه گیر تا از بد اندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی
اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد میخواهی
خود را گنگ ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدای تعالی عین
صحبت همی دان نفس را در بکار دار تا ترا در کار خود مقید نسازد دورد حاصل کن تا بدرمان برسی

از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگرچه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند تا بعیب خود
بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا بکعبه مراد برسی بی یار شو تا یار را بازیابی راز خویش باکس مگو
تا گنج اسرار گردی زیان کس را میندیش اگر سود خود میخواهی بیکس باش تا با همه کس باشی
بیخود باش تا با حق باشی زیان نکنی اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک
خواهی بعجز خود اقرار کن تا در نمانی از همه بیگانه شو اگر بخدای تعالی یگانگت میخواهی بی راه
مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زیان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
تا از شر سخن چینان برهی با گدایان بنشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد
واله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است
چند سخن بانتخاب نوشته میشود بدانکه قول حکیمی ست که چهار چیز بادشاهان را علی الدوام
باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول دوم آنکه
چهار چیز بی چهار چیز نتوان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد
مگر باتفاق سوم دوست بدست نتوان آورد مگر بتواضع چهارم بمراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی
دیگر است چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زنان
دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز ست بی نیازی از خلق
بندگی بر داده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز دل را
بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم ثنای مدح خوان چهارم نوای سرود نیان
قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز رسد شکیبائی بمراد کوشش با سایش خویشتن
داری بزید قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر ست که چهار چیز حکومت رازیان دارد صحبت
با ناکسان و رای زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول
حکیمی دیگر ست که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با
ابلهان و نصیحت پذیرفتن از بو الفضولان و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز

نشان خواریست خود را نشناختن و مردم را بد گفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان طمع
داشتن دیگرے میگوید که چهار چیز بچهار چیز برد خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت
فراغی بهتری و شکرگذاری بافزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر باد دهد ناسپاسی نعمت را
بیداری قوت را کاهلی دولت را مزاح آبرو را دیگرے میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای
رفته سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگرے گوید که چهار چیز است که مرد را ست گرداند دشمن
غدار جفت ناسزاوار وام بسیار عقل ناهشیار دیگرے گوید که چهار چیز علامت بیخردیست بر دوستی
ناآزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن و با کودک صحبت
نمودن دیگرے میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افگند هر شب با زن نزدیکی کردن
و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگر حکیمے میگوید چهار چیز
دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و
بدی را به نیکوئی دفع کردن دیگرے میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرانجام است با دوستان
بازی کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو نشستن دیگر حکیمے میگوید
چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو خوردن
در کار مشورت کردن دیگرے گوید چهار چیز نشان دولت است راهی درست داشتن و راز
بکسے نمودن در نیکی مردم سعی کردن و تکبر از خود دور داشتن دیگرے میگوید چهار چیز علامت نیکبختی
است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ دستی با اهل و عیال
دیگرے گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن
بقدرت تدبیر بستن در عاقبت اینقدر بس است اگر زیاده خواهی پندنامهٔ شیخ فریدالدین عطار نظر کن

مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی وغیره بدانکه حضرت
شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا اے پسر من بعلم و ادب و تقوی
در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی

و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام موذن نباشی و هرگز
طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید مشو و ایم گمنام باش و در قباله‌ها نام خود
منویس و بحکم قضا حاضر مشو و ضامن کس مباش و بوصایای مردم مدد میاو و با ملوک و ابنای ملوک
صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری
سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان
و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از مشتبهات پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را
بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش
ظاهر از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسے چیزے مخواه و کسے را خدمت مفرما
و مشائخ را به مال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان رستگاری
نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان
و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو
حق سبحانه تعالے باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر که خواهد ببارگاه بزرگ رسد
بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رساله محبوبیه است راه
بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق بعده هر ذره از موجودات
راهیست بحق سبحانه آیا هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی
و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن
از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل
علی اللہ فهو حسبه انتهی وصایای شاه برکات اللہ اویس حسنی واسطی که
بفرزندان خود شاه آل محمد و نجات اللہ در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ۲

ای فرزندان باید که مشغول بیاد الهی باشید و بکتب فقه و سلوک الفت نمائید و از مقام خودها
جنبش ننمائید و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور و دیدن عالمی که ولی و مشتغل
یا آنکه ظاهر او بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین دانید
و بهیچکاری و مطلبی بکسی و بحاکم رجوع نکنید که سازندهٔ کارها کارساز است و جبهة محمد
برای کار خلق با هر کس تملق و سماجت نمائید که ثواب است روزی حاکمی با این عاجز
برای کاری مخالفت کرد و در گذر کرده شد اکثر عزیزان با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت
اگر فلانی مرا رقعه نویسد از این کار و از ان کار بگذرم آن همه عزیزان با این محتاج الی الله
تقاضای رقعه نوشتن و کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته فرستاده ؎
آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داده * صبر و آرام تواند بمن مسکین داده * خواند و باز آمده
و موافقت نمود بهر حال در یاد او باشید و بهر آن ففروا الی الله و لا تقنطوا من رحمة
و توکل علی الله بر دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاهر را با اسلوب لا رد و لا بد
پیش سازید و شعار دین را بقید و تکلیف هر چه گفته آمده یغ نکنید جاهدوا فی سبیل الله
آری جهاد اکبر همین ست که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند محاربه با نفس کنید و بحکمه رجوع
نشوید و با خلق هرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید ؎ باغ مرا چه حاجت سرو
صنوبر است * شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است * ؎ تحصیل حکمت یاد گیرید و در عمل آرید
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است * مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد * که این عجوزه
عروس هزار داماد است * المقصود علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن
کنید که چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن
مسجد و آه دردناک و اخفای حال از مدد الهی و از فیض عالم پناهی میسر شود آمین همدرین
بودم که دل با من عتاب کرد و جانم پیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود را فضیحت
و دیگران را نصیحت ای ناهموار موییت سفید شده و دلت همچنان سیاه است ظاهرت آراسته

و باطن تو تباه پس بر کار خود بنشین و بر خیال خود غم و الم را کدام حسنه از تو سر زده که دیگران را
نصیحت پیش می آئی و کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد می فرمائی بس کن و وقت را از دست
مده ؎ منشین غافل بکار دو دیده بر دوز * از درد و فراق خود همی سوز * این گندم نمائی و
جو فروشی تا چند آنچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از بیم
تبرم که دل گفته آه صد آه ؎ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنم * عمری که بی حضور صراحی و جام
رفت * ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عشق * پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را * پس گردم و توبه نمودم
و خوش نشستم بجوش و خروش آمدم باز بهوش شدیم بنده و کرمه یخرج الحی من المیت من فهم فهم انتهی

مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا که مشتمل بر نصایح است و پند ها

حکایة عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام انی وضعت ستة فیها
فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة
والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس
یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون و وضعت العزة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب
السلاطین کیف یجدون و وضعت الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون
و وضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة
والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون و وصیت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را
وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث والوفاء
بالعهد و اداء الامانة و ترک الخیانة و حفظ الجوار و رحم الیتیم و لین الکلام و بذل السلام و حسن العمل
و قصر الامل و لزوم الایمان والتفقه فی القرآن و حب الآخرة والجزع من الحساب و خفض الجناح
و ایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او تطیع ظالما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک
بتقوی الله عند کل حجر و شجر و مدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة
و بذلک ادب الله عباده و دعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام من اصبح ما

حشر معهم وهو سبب بحسابهم وان لم یعمل باعمالهم وفرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده
فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان ونیز فرمود الضحک فی المسجد
ظلمة فی القبر والضحک الکثیر یمیت القلب وفرمود علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس
وعند الله خیر الناس وعند نفس شر الناس وفرمود آن حضرت علیه السلام انس بن مالک یا بنی ان قدرت ان
تصبح وتمسی ولیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلک من سنتی ومن احیا سنتی
فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة پس بدانکه احیای این سنت صوفیه کرده اند زانکه
غل وغش بسبب محبت دنیا ومحبت رفعت ومنزلت است والیشان زهد کرده اند درین امر
فروگذاشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد سینه های ایشان از غل وغش فاصبحوا وامسوا
ولیس فی قلبهم غش لاحد این چه نیکو بشر نیست که خبر داد با آنحضرت علیه السلام در حق آنکه
احیای این سنت کرده است وهو خبریست که فرمود حق تعالی یا ابن آدم لو رضیت بما قسمت
لک اراحت قلبک وبدنک وتصل الیک ما قسمت لک وانت محمود ولو لم ترض بما قسمت لک
سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها
الا ما قسمت لک وانت عندی مذموم والیه الاشارة بقوله رضی الله عنهم ورضوا عنه وفرمود
علیه السلام المومن حافظ الحدود دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان حسن الاخلاق
قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة
مخالف الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة ابله فی امور الدنیا کیس
بامور الآخرة مشغول بعیوب نفسه فارغ عن عیب غیره القرآن حدیثه الصالحون جلیسه
الله تعالی انیسه مطمئن بوعد الله مستقیم بامره یخاف من یوم القیامة وفرمود آن حضرت علیه السلام
مکارم الاخلاق سبعة عفوک عمن ظلمک واعطاءک من حرمک وصلتک من قطعک واحسانک
الی من اساء الیک ونصیحتک من غیبک واستغفارک لمن اعانک وحلمک عمن غضبک اخوان
الصفا وهم فرمود علیه السلام ینبغی للمومن ان یکون عیشه کعیش الکلب وفیه عشرة خصال سیده

الاول ان یکون فقیر الیس له شیئ والثانی ان الارض بساط له والثالث ان ضرب صاحبه
لا یترک بابه والرابع راضیا بما یدفع الیه صاحبه والخامس ان اکثر عملا السکوت والسادس یحفظ
باب صاحبه لاتنام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس له مقدار بین الخلق والتاسع
یاخذ العدو و یترک الصدیق والعاشر اذا مات لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود
خدا من اصبح حزینا علی الدنیا فکما انها اصبح ساخطا علی و من دخل علی غنی فتواضع له من اجل غنائه
ذهبت ثلثا دینه من رضی عن الله بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل یا ابن
آدم انت بما تعلم لا تعمل فکیف تطلب علم ما لا تعلم و فرمود علی رضی الله عنه ارکان الفتوة اربعة العفو
مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة و بایزید رحمة الله
علیه گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان اگرچه بسیار بود کم دانی وهرچه از
دیگران بتو رسد اگرچه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه عجبت لمن
الیقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن الیقن بالحساب کیف یجمع المال وعجبت لمن الیقن بالقبر
کیف یضحک وعجبت لمن الیقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها وعجبت لمن الیقن ببقاء الآخرة ونعیمها
کیف یستریح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء وغیر طاهر
بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعیوب الناس وهو غافل عن عیوب نفسه وعجبت لمن یعلم ان الله
یطلع علیه کیف یعصیه وعجبت لمن یعلم انه یموت وحده ویدخل فی القبر وحده ویحاسب وحده کیف یستانس
بالناس منه ومن جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها ومن جلس مع الفقراء
زاده الله الشکر والرضاء ومن جلس مع السلطان زاده الله الکبر وقساوة القلب ومن جلس
مع النساء زاده الله الجهل والشهوات ومن جلس مع الصالحین زاده الله الرغبة فی الطاعات
ومن جلس مع الصبیان زاده الله اللهو والمزاح ومن جلس مع الفساق زاده الله الجرأة علی الذنوب
وتسویف التوبة ومن جلس مع العلماء زاده الله العلم والورع و بر حضرت موسی علیه السلام پیغام
خطاب آمد که یا موسی تا ملک مرا زوال نه بینی بر سلطنت دنیا مرو و تا خزانه مرا خالی نه بینی

در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را مرده نه بینی از
شر او ایمن مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است
که هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را
دزدے است دزد ایمان حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت
و این چهار از چهار خیزد حسد از حرص و غضب از بر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از تشفی الله
منه جوان را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب ارحموا فانه شاب
لم یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسیده و از دنیا بر نخورده است
من انیس الوعظین شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر خدا و آلهی حافظ
باشد و امر کند بمعروف و خود هم بجا آرد و نهی کند بمنکر و خود هم باز ماند و در خبر است
قوام الدنیا باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة الاغنیاء
والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شداید الدنیا اربعة السفر وان کان میلا واحدا والقرض
وان کان درهما والسوال وان کان من ابویه والبنت ولو کانت واحدة و هم در خبر است اکثیر الصلوة
والصوم لایدخل الجنة ولکن باربعة اشیاء العطایا بغیر المقت والسخاوة عند القلة والعفو عند القدرة
والتواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و هم در خبر است که لیعرف اولادی
من سبع خصال اولها بعلم وثانیها بحلم وثالثها بتقوی ورابعها بعدل وخامسها بسخاوة
وسادسها بشجاعة وسابعها بحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام الدنیا بخمسة مواضع بعثه الله تعالی
بصورة الخنزیر اولها فی المساجد وثانیها فی مجلس العلم وثالثها فی تلاوة القرآن ورابعها فی الاذان
وخامسها فی المقابر و هم در خبر است اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من القبور و قول حضرت
ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس والسراج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها
التقوی والذنوب ظلمة والسراج لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
والآخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین قول عمر رضی الله عنه است

خمسة نفر الی الجنة صاحب العیال المرءة الراضی عنها زوجها والمتصدقة بمهر علی زوجها والراضی عنه ابواہ والتائب من
الذنب وہم درحدیث ست کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت درآید و با انبیا محشور
شود وآن اینست ان تومن باللہ والملائکة والکتاب والنبیین والبعث بعد الموت والیوم
الآخر وبالقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی وتشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ
وتقیم الصلوة وتوتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی اثنا عشر
رکعات فی کل یوم ولیلة وتحی سنتی وثلث رکعات الوتر ولا تترکہما ولا تشرک باللہ ولا تعق
والدیک ولا تاکل الربوا ولا تشرب الخمر ولا تزن ولا تحلف باللہ کاذبا ولا تشہد شہادة
الزور ولا تتبع الہوی ولا تغتب اخاک ولا تقذف المحصنة ولا تقل لاخی یا موانثی محببا
بذلک عملک ولا تلعب ولا تلہو مع اللاعبین ولا تقل ہذا قصیر وہذا طویل ترید غیبة
ولا تسخر من احد ولا تامن عقاب اللہ ولا تمش بالنمیمة بین الاخوان وتشکر اللہ تعالی
علی کل نعمة انعمہا اللہ تعالے علیک وتصبر علی البلایا والمصیبة ولا تقنط من رحمة اللہ
واعلم انما یصیبک لم یکن یخطاک وما اخطاک لم یکن لتصیبک ولا تعرض لسخط اللہ برضی
المخلوقین ولا توثر الدنیا علی الآخرة واذا قصدک اخوک المسلم فلا تبخل علیہ وانظر الی من ہو
الی من فوقک فی امر دنیاک الی من ہو اسفل منک ولا تکذب ولا تخالط السلطان
ودع الباطل ولا تاخذ بہ واذا سمعت حقا فلا تکتمہ وادب اہلک وولدک وعلمہم ما ینفعہم
عند اللہ تعالے ولقرابہم واحسن الی جیرانک ولا تقطع اقاربک وصلہم ولا تلعن مسلما و
اکثر التہلیل والتسبیح والتحمید ولا تدع قراة القرآن الا ان تکون جنبا ولا تتخلف عن الجمعة
والعیدین والنظر الی ما ینظر نفسک انتہی ثواب یاد کردن این چہل حدیث وعمل کردن بران
بسیار در حدیث آمدہ است وقول حضرت بایزید بسطامی است کہ طلبت نور العین فوجدتہا
فی قیام اللیل وطلبت حلاوة العبادة فوجدتہا فی ترک الدنیا وطلبت السخاء فوجدتہا
فی ترک الفضول وطلبت الرزق فوجدتہا فی طلب العلم وطلبت الدرجات العلی

فوجدتها فی طلب الحلال وطلبت الجنة فوجدتها فی السخاوة وطلبت الحکمة فوجدتها فی ترک المعصیة
وطلبت السلامة فوجدتها فی العزلة وطلبت الموانسة فوجدتها فی قراءة القرآن انتهی نقلست
که شخصے قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست وی گفت قدس سرہ اگر یار میخواهی
خدا تعالی ترا بس ست واگر همراہ میخواهی کراما کاتبین ترا بس ست واگر عبرت میخواهی مرگ عزیزان
ترا بس ست واگر مونس میخواهی قرآن وکلمه طیب ترا بس واگر کار میخواهی عبادت حق ترا بس است
واگر وعظ میخواهی یاد مرگ ترا بس ست واینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست
ونقل ست که هارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد وگفت مرا پندے دہ وی گفت ای امیر المومنین
خدای را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کردہ است وترا سه چیز دادہ است
که بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال وشمشیر وتازیانه باید که بمال سد فاقه محتاجان کنی
تا بسبب اضطراب اقتحام شبهات نکنند وظالمان را بشمشیر تیغ کنی وفاسقان را بتازیانه ادب کنی
اگر چنین کردی تو وهم خلق نجات یافتند واگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت
ودیگران در پے تو انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری است که ای برادر حکایت دوسے
وپری را معلوم کردہ که کان الله ولم یکن معه شیئ وقصه فردا شنیده که کل شیئ هالک الا وجهه
حال امروز خواندہ که کل یوم هو فی شان اگر پیش ولیس روی لله الامر من قبل ومن بعد اگر
بالا ونشیب روی لله ما فی السموات والارض اگر چپ وراست نگری الا انه بکل شیئ محیط
اگر برون ودرون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر وپا طلب کنی هو الاول هو الآخر است
انتهی بدانکه پیری که اورا خرد نیست چشمه ایست که آب ندارد وجوانی که اورا ادب نیست دیده ایست
که نور ندارد وتوانگری که اعداد احسان نیست درختیست که میوه ندارد وصاحب جمالی که اورا
حیا نیست طعامیست که نمک ندارد وسلطانی که عدل ندارد ابریست که باران ندارد
انتهی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است که چهار چیز بچهار چیز رسانند بتقوی وقناعت
بغنا وصبر بچهر ... وکوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد

دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه پیری زنا کند و چهار چیز
مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز
چهار چیز را ببرد ناشکری نعمت را و بیدادی قوت را و تکبر صحبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز چهار چیز
استقامت دارد ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آرد
یکی لجاج برسوائی کشد و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم به پشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت بازگشتن
ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیزد عداوت از
حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش اندازد
جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفائده کردن قال و چهار چیز مردم را در ضلالت
اندازد صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهار چیز را هر که بگذارد
هیچ بدی باو نرسد یکے خشم دوم طیبت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند اما بسیار
نمایند یکے دشمن دوم آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال
حلال و معونت بیار و رعایت همسایه و چهار چیز مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدای
و خواری داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال
چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از
حاکمان و سبکی از عالمان و چهار چیز دام دنیا است یکے عمارت دوم تجارت سوم صناعت
چهارم زراعت چهار کس از اهل آتش باشند اول امیرے که حق خود ستاند و داد رعیت ندهد
دوم حاکمی که حکم بر حق نکند سوم کسے که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواجه که در حق بندگان
درغمخوارگی قصور نماید و هر که این چهار چیز داند گویا که چهار صد علم داند یکے شکر بسیار دوم اخلاق
خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر
سوم بسیار خوار چهارم فاسق کسے از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان میچرانیدی
بدین درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکے راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن

سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذهب مروت باید کرد یکے آنکه بتو نیکی کند پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو بگوش بشنود سوم در معامله کارهای خویش بتو اعتماد کند چهارم بے سبب در تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبدالله انصاری ست که هر که دوازده خصلت از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف و با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با علما بتواضع انتهی دیگرے گوید ای عزیز سرمایهٔ عمر خود مغتنم شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار و نادان را زنده مدان و نفس را مرده دان و بزاهد جاهل اعتقاد مکن و خداشناسی را سرمایهٔ بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هرچه گوئی از راه مصلحت گوئی عیب کس مجو بعیب خود بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده بر مگیر ناکرده کرده مشمار و دل را بازیچهٔ دیو مساز در نهان بهتر از پیدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار مدان با ناشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان و غم بیهوده مخور و دوستی خود را در کم آزاری شناس و خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر به فقر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا راضی باش نیکو گو و کم آزار باش آنچه بر خود روا نداری بر دیگرے روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت رنجه مکن بندهٔ حرص مباش و فریفتهٔ غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت شمار و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مگیر حرمت خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری فخر مکن و از معصیت دور باش و مردم را در غیبت همان گوی که در حضور توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت برآوردن محتاج را کار بزرگ دان

نکوئی خود را بمنت بزبان میار و بمردم مدارا کن و خلق را بخود امیدوار گردان و بغم کسے
شادی منما و وفا از جوانمردان طلب و بدانکه رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش خواهند
و از قسمت بیش و از آن دیگر از خویش چون روزی تو از دیگران جدا است پس اینهمه محنت بیهوده
چرا است مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی
هر جا که هستی نگوید کیستی اگر در آئی در باز است و الا خدای ما بی نیاز است دنیا را اگر دوست داری
بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند فردا اعتماد نشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدتر
از کسیکه نترسد اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسے باشی دل بدست آر اگر کسے باشی
دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که
محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت به بر آید و نخست ازلی بدر آید قول یحیی معاذ است که توبه نصوح را
علامت سه است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی انتهی
از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی ست که به پسر خود بطور وصایا فرموده بود
ای پسر وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی
علیه الصلوة و السلام و حق والدین و حق مشایخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاهدار او تعالی
را پنهان و آشکارا و مگذار قرائت قرآن را ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً و بخوان با فهم و تدبر
و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خدا است بر خلق وی
و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش از صوفیان جاهل
عوام ایشان و ترک کن این زاهدها و عابدان و قاریان بازاری را چه ایشان دزد دین اند و
راهزنان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر بدعت
ضلالت است و مصاحب مباش جوانان نوخاسته و زنان و اهل بدعت و اغنیا و
عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد دین ترا و قانع باش از دنیا باندکے و لازم گیر خلوت را
و گریان باش بر خطاهای خود و بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جمله خیرات است و مس مکن حرام را

کسب حرام موجب نار است در قیامت و بپوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت را و
باش از آن اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را و بروی او تعالی و اکثار کن نماز شب و روزه
روز را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
فلاح نیابد و منویس شهادت خود را در قباله‌ها و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و وصی کسی
مباش و بگریز از مردمان چون گوسفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو و اختیار کن
سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاهدار دلهای مشایخ را و فریب مخور بقول ستاینده خود و غم مخور
بقول نکوهیده خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک تو یکسان گردد و نیکوخو باش با همه
مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کرد برای خدا بلند گردانید خدا
منزلت او را و هر که تکبر کرد مردود گردانید منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با هر
نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن
که خنده بسیار ناشی از غفلت می باشد و میراننده دل باشد و ایمن مباش از مکر خدا و نا امید
مباش از مهربانی او و زندگانی کن در میان خوف و رجا ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا
موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا سبکدوش
با ادب و تقوی ورزنده و فقه داننده و علم حاصل کننده از جهال صوفیه گریزنده و خادم باش
مشایخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگاهدار قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن
بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر مشایخ فلاح نیابد و در مشوره
مردمان خود را در میاور و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس و فراخ خرچ کننده
باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق و
آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر
رزق خود که وی ضامن رزق هر جاندار است و نا امید مباش از جمله خلائق و انس مکن با
ایشان و حق نگو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را

و باش خیر خواه جملهٔ خلائق و نفع رسانندهٔ ایشان و کم کن طعام و شراب و خواب و سخن را هنوز
اگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر هنگام غلبهٔ خواب و بسیار منشین در سماع که بسیار
نشستن در سماع میرویاند نفاق را و می میراند دل را و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند
و لائق نیست سماع مگر کسے را که دل او زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم ست
بروے که اشتغال کند بنماز و روزه و اوراد و باید که باشد دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو
اشکبار و عمل تو خالص و دعای تو با جهد بسیار و جامه تو کهنه و رفقای تو فقرا و خانه تو مسجد و مال تو
فقه و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه نیابی در وے پنج خصلت
یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و ذل را بر عز و بینا باشد مر عمل را در نهان
و آشکارا و آماده باش برای موت ای پسر فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باشی روز و شب آماده
برای کوچ اے پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگانی
کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در ان چه نمیدانی که نام تو
در قیامت از اشقیا ست یا سعدا انتہی۔

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید بسه
صفت موصوف کرده اند امّاره و لوّامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران ست
که از شهوت و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکار های بد میفرماید و لوامگی صفت نفس
گناهگارانے است که بر بدی خود ندامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردم
و چه کردیم مطمئنگی صفت نفوس انبیاء و اولیاء و صلحاست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق
اطمینان وارند و کشایش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد
و بعضے گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب بر خلاف حکم
عقل و شرع ظهور می کند و لوامگی نیز صفت هر نفس ست چون نور ذکر بر جمیع قوی میگردد
و حضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند

که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند که اصل وقت این ندا
و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونهٔ آن در وقت مرگ ظهور می‌یابد
چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون مرد با ایمان به اجل
میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای
جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدای تعالی خوشنود است جان
مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در
جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه هاے آسمان کشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان
استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه و تعالی را
سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مستقر جانهاے مومنان و نیکوکاران
برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند که آرام بخسپ
مانند نو عروس که او را کسے بیدار نمیکند و بعکس این معامله با جان کافران واقع میشود
و بعضے نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئنه و ملهمه و تزکیه اینها بے فنا
حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتے که عدم وجود گردد شخصے دعوی فنا
کرد پیر رسید نه حلوا چه مزا دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیهٔ اماره چهار
قسمست اول و اخرے و جلی و خفی اولی از کسے رنجیدن و اخری از حکومت نفس بر آمدن
یعنے اعانت که بحکومت ماندن کسے نخواهد و جلی آنکه آنچه بهر خود نه پسند و بر دیگرے نه پسندد
و خفی آنکه ظن بد بر کسے نبرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
گشت اگر تمام حاصل نشد لوامه است که برزخ است میان مطمئنه و اماره غرض
نفس از خدا راضی شود و بے مطمئنگی راضی نمیشود و تزکیهٔ مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه
بتمامه خود را در همه کار بحق سپارد و مثل میت در دست غاسل تا هر جا که خواهد بدارد
و اخرے آنست که یکدم بے او سبحانه و تعالے اطمینان نپذیرد همیشه مستغرق

جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد و خصوص الحب لله و البغض لله
خفی آنست که همه وجود حق داند و مرات این دید را همیشه محقق نهد بموجب ارشاد مرشد بکثرت ذکر
و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل یاجوج ماجوج با نفس امّاره و هوای هستی
و خودپرستی مقید باشد و ملهمه را کسب تزکیه نمیشود جز بعنایت الهی در تزکیه اولی کشف کونی و
در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف
مراتب تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از امارگیست و تزکیه لوامه از دید قصور و تاسف
خوردن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیه مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیه ملهمه از
کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را دریاب و بمطمئنگی اعتماد مکن تا اینکه انبیا را مطمئنه
ابدیست لیکن در خطره لغزش دارد چنانچه رب ارنی کیف تحی الموتی و یا رب محمد لم یخلق محمداً
بوی لوامه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام یابد نه معصیت چون خوردن
گندم و قمر طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل
اینکه بے عنایت الهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزے بگویم
بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار پس باعتبار اینکه مبدء حیات ست
روح گویند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سفلی و بعلوی
متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده
ازین خواهی جدا آن مطالعه کن در کتاب المجالس ست که عزیزے از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری
عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب
و آن محل جمله اخلاق بد و صفات مهلکات است و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر ازوی که همه
هلاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول دور توان کرد اما نفس کافر دشمنی ست
که دور کردن وی کسی را روئے نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس خواست وی است

که مر خداوند را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را اختلاف است که نفس عینیست یا عرضی را قول بیست چند
اما محققان این طائفه را دو قول ست گروهی گویند که عینی مودع است در قالب چنانچه روح و گروهی
گویند که صفتی است مر قالب را چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند برانکه ظهور اخلاق دنی و
افعال ناپسندیده را سبب اوست و این بر دو قسم بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم
و حقد و آنچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوجه مرشد توان
که معاصی از اوصاف ظاهر است و اخلاق از اوصاف باطن و هم عزیزی عرض کرد که یا حضرت
نفس را کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل است که گفت من نفس را بصورت خود
دیده ام که مویش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر
خدایم تو مرا کم نتوانی کرد و از خواجه علی محمد نوری نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه
از گلوی من برآمد و دانستم که این نفس است در زیر پا افگندم و لگدمال میکردم و بزرگتر و قوی تر میشد
گفتم همه چیز بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه
رنج دیگرانست راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت
موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشم
وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند غرض این جمله حکایات
دلیل ست بر اینکه نفس عین ست نه صفت و وی را اوصاف وی را می بینیم پس شناخت او را
بریاضت بدست توان آورد و این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و سایه دولت پیر شفیق کسی
طی نتوان کرد بعده این شعر خواند شعر سرمکش از خدمت روشندلان ✽ دوست مدار انکه مقبلان
انتهی مولوی سعدی میفرماید ۵ نفس تو هم احول و هم اعور ست ✽ الخ احول یعنی دو بین ست اعور
یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آن را بصیرت گویند بهر کیف ماده جمیع شر و ر
و فساد نفس است و بس

مطلب چهل و پنجم در نگاهداشتن نفس و علاج و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس

در اصل فرماینده بدی ست چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که وما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء هر گاه که پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر برا کسے از نفس
ایمنی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز چشمی و حرص طعام
و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش آید
خوردن فاقه برو نهد و آن خوردنی را بکسے دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا بکسے دیگر دهد و خود
محقر پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری
خوش آید بخسپد و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را باید که راه های نفس بشناسد
بهر طرفیکه او میل کند از ان طرف باز آید و برخلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار
یکے اینست که نفس اسمی است مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره و در میان صوفیه از
همین معنی مراد میکنند و بذکر نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات مذمومه را پس آدمی را
چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وے و شکستن وے و ازین سبب است که مجاهده را
علت مشاهده میگویند تا مرید بنفس بهوا مبتلا است دلیل است که راه حق نیافته همواره در آن
باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق مهیا گردد و ازین اشارتست که پیغمبر فرمود اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد
و از آفاتش خبردار شود و دریافتنش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل پدید آمد آنرا از نفس داند
و از ان طرف باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شر و فساد نخواهد بود و در دقائق امینی امام
حجت الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای نفس در شریعت است
بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حب دنیا حب نسا حقد حسد کبر بخل غضب
عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قلت رحم نظر در عیب خلق عداوت رعونت کثرت
اکل و شهوت تعلق مخلوقین و غیرهم و برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل حلم و حیا و رضا و رافت
و نصیحت و تواضع و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق

وغیره انهمه اخلاق ذمیمه وحمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم تفصیل
شرح و بسط است خواجه عبد الخالق غجدوانی در رباعی میفرماید ؎ خواهی که شود دل تو چون آینه
ده چیز برون کن از درون سینه ✤ حرص و امل و غضب دروغ و غیبت ✤ بخل و حسد و کبر و
ریا و کینه ✤ و دیگرے گوید ؎ نفس نتوان کشت الا با سه چیز ✤ باز گویم یادگیرش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع ✤ نیزهٔ تنهائی و ترک هجوع ✤ هر کرا نمو دیبه این سه سلاح ✤ نفس او
هرگز نیاید بر صلاح ✤ و در مثنوی مولوی روم است ؎ آن یکی از خشم مادر را بکشت ✤ هم
بزخم خنجر و هم زخم مشت ✤ پس یکے گفتش که از بد گوهری ✤ یاد ناوردی تو حق مادری ✤ هی چرا
کشتی ورا ای زشت خو ✤ اے نگوئی وے چه کرد آخر تو ✤ گفت کاری کرد کان عار ویست ✤
کشتمش کان خاک ستار ویست ✤ گفت آن کس را بکش ای محتشم ✤ گفت پس هر روز
مرد ے را کشم ✤ کشتم او را رستم از خونهای خلق ✤ نای او برم به است از نای خلق ✤
نفس تست آن مادر بد خاصیت ✤ که فساد اوست در هر ناحیت ✤ هین بکش او را که بهر آن
دنی ✤ هر دمے قصد عزیزے میکنی ✤ از وے این دنیای خوش بر تست تنگ ✤ از پی او
با خالق و با خلق جنگ ✤ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ✤ کس ترا دشمن نماند در دیار ✤ اینجا مادر
کشتن مراد از نفس کشتن است که ام الخبائث ست و بس و در کشف المحجوب ست که ذو النون
مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرد گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا
در هوا شدم و هم درین کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده
باشد با خدا آرمیده باشد. بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و
ثناخوانی خود و نفس کافر میخواهد که خلق همه تابعدار و ثناخوان من باشد حال آنکه این صفت
حق است نه صفت بنده و نه بینی که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود
تصور کرد و پس انا ربکم الاعلی گفتن گرفت لیکن گمان مبر که انهمه صفات فقط در وے بود
و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را همین دعوی است

اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی پادشاه بود و برتر
از همه و نفسهای ما می ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند ای برادر مگر
نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دهی و مرادش بستانی
زنار بر بند و دو هزار بت پیش نهد اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد او قدم نهی
همه سلامت بر زمین زند پس باید که وی را بهیچ وجه خیر ندانی و از وی ایمن نباشی و چون دعوی
مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور وی مغرور نگردی تا او را امتحان
نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تاج نبوت امتحان کرده است که منقول است
چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد و باور
نداشت تا او را امتحان نکرد در خواستن ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا
و پادشاهیست ای برادر بزرگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع
او دست از خود و کار خود شسته اند و خود را بهلاکت سپرده اند و به بتخانه در آمده اند همه
از دست نفس کافر بوده است ٥ این کافر که ما را در نهاد است ؛ مسلمان در جهان کمتر
فتاده است ؛ همچنین ست قول حضرت شرف الدین یحیی منیری در کتاب المجالس
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته است آنکه
اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک
هوای نفس است و طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت
چهارم ترک سخن لایعنی و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری
ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و
طلب محنت و بلیت و صبر کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب
نیازمندی دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ذلت پس و فائق این جمعیت شرح
این مراتب در صورت ده رشحه بطوری میشود در رشحه اول در بیان ترک دنیا که

دستگاه هواست پس بپرہیزد دور شو از دنیا که معاملت او جز لہو و لعب نیست کہ وما الحیوٰۃ الدنیا الا متاع الغرور لعب و لہو عاشق وار ازین زندان برآ و متاع این راہ بسگان دون ہمت بگذار و گرنہ پشیمان خواہی شد رشحۂ دوم در مخالفت نفس و ہوا بدانکہ نفس بدترین دشمنان است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و بدترین از انست کہ ہر چند کہ باوی نکوئی کنی دوست گردد بگر نفس تو چندانکہ باوی مدارا کنی و متابعت ہوا سے وی روی باحق مخالفت بیش گیرد مادام کہ او قویست دل ضعیف ست رشحۂ سوم در ترک صحبت ناجنس و فوائد عزلت بدآن کہ اصل عزلت معزول گردانیدن حواس است از تصرف در محسوسات کہ ہر محنت کہ بر روح میرسد بواسطہ صفات نفس ست کہ از روزنہ حواس در می آید و روح را تیرہ میسازد و از اعلی علیین تربت با سفل السافلین طبیعت می اندازد پس سالک را از عزلت چارہ نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس را از ادراک محسوسات و این سجای پرہیز است کہ بدولت وی مشاہدۂ مغیبات شود رشحۂ چہارم در ترک لایعنی بدانکہ بزرگان بتحقیق انجامیدہ کہ صمت ہم موسش معرفت الٰہیہ و ہم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت کہ من صمت نجا و من حسن کلام المرء ترکہ مالایعنیہ رشحۂ پنجم در ترک خواب و نتیجۂ بیداری بدانکہ بیداری مفتاح فیوض نامتناہی بود گفتہ اند کہ سبب محک مدعیان است چنانکہ وحی کرد بداؤد علیہ السلام کہ کذب من ادعی محبتی فاذا جن اللیل نام عنی الیس کل حبیب یحب خلوۃ حبیبہ دوستان را باخواب چہ کار رشحۂ ششم در ترک خوردن فضول و طلب غذای روحانی بدانکہ الجوع طعام الانبیاء و سرمایۂ اکثر ریاضات اولست و بسبب جوع بخوابی دست دہد و شیطان متفرق گردد و باصطلاح درویشان آنرا موت ابیض گویند رشحۂ ہفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکہ صبر پاک کنندۂ نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزوہا و دل از تعلقات صافی گردد تا او را مشاہدہ روی دہد و ما صبرک الا باللہ و صبر اصل مقامات در بدایت ترک روئیت اعمال باشد و در نہایت ترک دعا و اعتراضات رشحۂ ہشتم

در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحب شرع شنیده آید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقق و بیست رشحهٔ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مرادات است پس سالک را باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه حوائج رجوع بدو نماید و اعتماد کلی بر کرم او کند ادعونی استجب لکم مشعر اینست رشحهٔ دهم در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق مر کسی را زیاده از آن است که شرح توان کرد و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب است که مهترین اوصاف ذمائم است و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق بردارد و بتعظیم و تعریف ایشان ننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویهٔ خمول جاگیرد که الشهرة آفة و الخمول راحة انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار مسئله پانزده مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار کند بهر هزار مسئله ریاضت عمل کرده یکے آنکه بهر گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورده دوم بهر از خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیمروتی نماید چهارم از ناشنوده و نادیده خود را دور اندازد پنجم بهر هیچی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردے ننالد هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع نکند نهم بهر نعمتے نناز دو نه انباز و دهم بهیچ کسے مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسے نخورد دوازدهم بهر کار سے سخن نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه پسندیدهٔ حق باشد تن دهد پانزدهم از احوال و افعال نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت نماید در معرفت کشاید و نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جملهٔ موصلان گردد همچنین ست در شمائل الاتقیا از رسالهٔ امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الٰهی باینده ده چیزاست یکے طاعت بیحلاوت دوم اصرار بر گناه بے توبه سوم بسته شدن در دعا چهارم بسته شدن در اجابت پنجم علم بے عمل ششم حکمت بے نیت هفتم صحبت نیکان بیحرمت

ایشان

ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را باو بازگذاشتن و این از همه بدتر است انتهی —

مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از رحمان یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی تنبیه بود مر طالب را و آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مشوق و مهیج و محرک باشد مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت است بی اعتراض درونی و فرق میان خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خاطر اند و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مزین آرایندهٔ معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی پس جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد از آن دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از بندهٔ آن را وارد گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود و گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص است بنوعی از خطاب یا هر آنچه متضمن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و علامت خواطر الحق ان یطمئن القلب و النفس و الجوارح عنده و لا یعترض علیه احد کائنا من کان بل یستسلم و یسترسل و ینطلق من تردد الشک و الریب طریق نفی وساوس آنکه اگر خاطری تشویش دهد باحضار و خیال حضرت مرشد است پیدا است که دفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را

بقوت زند چنانکه لذو ملح چیزے سبز می آید کما جاء فی الحدیث والاول را بانسان موافق گرداند
و دیگر با فعال بد دل مشغول شود که در دفع وساوس این ذکر را اثرے تمام است و باید دانست
که آنچه در باطن گذرد چهار درجه دارد و آن دو بی اختیار بود و انسان مواخذ نبود و دو باختیار
و دران مواخذه شود و آن دو اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد
آن دو که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کردنی است و قصد کند بکردن آن کار
برین هر دو ماخوذ بود و اگرچه نکند و معنی آنکه بروی ماخوذ بود آنست که دل وی صفتی گرفت که از
حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دلست چه سعادت دل درانست که روی خود را
از دنیا و غیر خدا بخدای بیارد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت وی آنست
که روز بروز هر چه آید وی با آن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد کند بدنیا و آنچه
تعلق بوی وابسته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالیست او ست دور تر شود
و هر خاطرے که از اندیشه غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر
بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است
هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی بیکے از چهار ترازو بسنجی یکے ترازوی شرع اگر
از ان جنس در شرع یابی خیر بود و اگر برضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد
بر اقتدا عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتدا است بصالحان خیر است و اگر برضد این اقتدا
یابی شر ست و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر بود
نفرتے که بطبع تعلق دارد و ترس و وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را بر و مائل بینی
میل طبعی و جبلی نه میل رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که فرماینده است به بدی
در جبلت خود بخیر میل نکند اینست میزان چهارگانه که بران خاطر خیر از خاطر شر فرق بکنی
کذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة می نویسد که
آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند عفو ست از همه امت با اجابت

عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و تقسیم
هم عفو ست از این امت و این فضل و رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و نسیان
که آن نیز مرفوع است از این امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش
بحصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست
و تا در عمل نیارند در نامه اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد و پیتر باز داشت نفس حسنه را در برابر
آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر معصیت
و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست
و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مواخذه است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه
عقائد و اخلاق ذمیمه بنده ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست
که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت است
و بنده بران ماخوذ و لیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود
معصیت است فروتر از پایهٔ زنا انتهی —

مطلب چهل و هشتم در بیان خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوة القلب برای دفع آن

بدانکه در خبر است فی
قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان پس معنی لمة حرکت دل است
بخیر و شر قول خدمت خواجه است اول خطره است یعنی در دل چیزی بگذرد
بعد از ان عزیمت است یعنی دل بران نهد که بکند بعد از ان فعل ست یعنی آن عزیمت را
بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ جنید میگوید خطره چهار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی
خطرهٔ نفسانی بر شهوت مباح باشد و لی در طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی و می هد
بجهر و ذکر دفع شود خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و توانند بود بر عبادتی و شهوتی که
از موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین الدین

پیرے مریدے را گفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر آید پس در آمد او در راه خیر با قیست و اگر مردم یک خطرهٔ شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوٰة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و از ان سکونت و طمانینت پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بسیار گاه باشد که این خطرهٔ شر است و این خطره خیر است و ازین هر دو باز آرد و چه خطرهٔ خیر هم غیر یت و حجابست اتفاق محققان ست که سالک را در بدایت کار هر چهار خطره مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی ندارد مگر آنکه شیخے کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضے مشائخ فرموده اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم است فاما تبع این چهار است و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید آغاز خطرهٔ خطره از مهتر آدم بود چون مهتر آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بنور او منور شد فرمان آمد ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام آنروز که ترا زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت در آرم مهتر آدم را خطرهٔ آن در دل گذشت که از دعای پسر فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پدر نجات یابد مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطرهٔ از دل آدم بیرون آر از نیمی از ان خطره گندم آفریده شد که سبب زلت آدم بود و نیمی از ان در دل جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رساله شیخ جبرئیل میگوید نزدیک مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کار با نفی خواطر و هواجس ست عام و خاص درین واقعه گرفتار اند که یک دوگانه بخطره حکایت کردن نفس از گذشته و آینده با دل طریق افسانه که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس نمی توانند گذارد و این از انجاست که همه با بی لطافه جهان و بے گفتار و بے اندیشهٔ مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته است مغلے کامل حاصل کرده و تنها چیزیے و مانع ازین جنس ثابت شده و لقوت

نفس

حافظه یاد نماند. و هر ساعت مردم را از آن یاد رسیدها ند چنانچه مردم بظاهر در نماز اند است
بباطن در گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی فرق میان خطره و خواطر در
قوت القلوب آورده است الخواطر رسل الله الی العبد خطره حرکت دل ست از خیر و شر
و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در عوارف میگوید والقصد بها فریقته کان الخواطر
جنه جنس فلا یصح العقل لا یضبطها فصار علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو ما یزداد به
العبد یقیناً در رساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاریست
خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ فرشته بود نه بخطاب حق قول شیخ زین الدین ست در وصایا
بباید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطرهٔ عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی است
وضو بسنده است اما عقبی باقی ست غسل واجب است قول محقق خطره حدث است
وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری عجب
عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطرهٔ غیر در دل گذرد تن و دل را غسل دهد امم ماضیه از عوام
و خواص بخطره و هواجس ماخوذ میشدند اما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم ماخوذ نیست و لیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت
نیابد و در ترجمهٔ عوارف میگوید معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل است و معنی هواجس حدیث
کردن نفس با دل است از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که اینچنین خواهم کرد و
خواهم شنید و آنچنان بودن شنیدن و خواهم شنید طریق نفی کردن خطره و هواجس
قول محقق اگر خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای
نفس بخورند هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند
چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ جبرئیل عه
فرمودند هر که ذکر دوام باحضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق کند خطره و هواجس
بکلی دفع شود دیگر اگر روزنه ساده دل را از خطره روی دهد در خطره نشسته فی الحال

سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره پیدا شد در حال
بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیلهٔ تزویر در تاخیر نیندازد الخیر لا یؤخر طریق دیگر برای نفی خطره و دفع هواجس
چهار رکعت نماز و لا اقل به نیت دفع خطره و هواجس بگذارد و از حق تعالی استمداد نمودن بالدوام
سنت مؤکد است در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتاد بار یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث بگوید و در رساله شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره انبعث فی بیت الله
او دو رکعت بوجهک الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله اکبر و قرأة و رکوع و سجود بتامل کند و هرچه خواند خوانده
سلام سوی قبله دهد ان شاء الله بسیار است دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمه طیبه بگوید مستغفر شود
و کاره گردد و بحق گریزد امید است باز خطره و هواجس مزاحمت نماید و اگرنه در دریاهای
خطره و بلاهای هواجس غرق شود در مرصاد العباد میگوید هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد
بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تا دل از نقوش نیک و بد خالی نباشد
نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت تجلیات ربانی نشود
دیگر در تفسیر است صورة الخناس مانند فیل است بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده
دل آدمی را می مکد از ان مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند
از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود و در رساله رموز الواصلین میگوید بر جمهور قلوب
هر زمان قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قهر
نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علماء ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرار معانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و محجوب
و مهجور اند خطره و هواجس را نشناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند چون میر
انیمعنی اولئک خلقوا للجنة و للجالسة قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشت انتهی
و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بداند و بفهمد که انهم اهل ولیت و نیز
عالی دیگر رسیده است که حکم بالای او مانع دارد که برای سد خواطر مفید است و بس —

مطلب چہل و نہم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشائخ است

بدان که در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از نفاق و حصار ایست از
شیطان و پناہیست از آتش دوزخ و ہم در خبر است فاضلترین ذکر ہا آہستہ گفتن است
و در خبر است که سخت ترین کارہا سه است ذکر خدا در ہر حال که باشد و آسان گرفتن
بر برادر مومن از رنجہا و انصاف دادن از نفس خود و ہم در خبر است که حق تعالے
فرمود من با بندۂ خویشم چون مرا یاد کند و در لب شود در ذکر من بجنباند و ہم در خبر است
که ذکر کردن خدا بامداد و شبانگاہ فاضلتر است از تیغ زدن در راہ خدا و ہم در خبر است
که یاد کنید خدا را بذکر خفی و ہم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است
که خدا را بسیار یاد کند و بہترین ذکر ذکر خفی ست ہمچنین ست در لب الاخبار و در رشحات
است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعد الدین قدس سرہ است که روزے
حضرت مولانا بحجرۂ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است
گفتم مصحف مجید فرمودند اینہا علامت بیکاریست یعنی مبتدی را باید در بدایت سلوک
بطریق نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطان ست و نماز گزاردن کار
منتہیان اہل بدایت را اہم مہمات نفی و اثبات است بعد فضیلت ذکر دانستی اکنون
طریقۂ ذکر خفی و جلی که مشائخان وضع کردہ اند باید در یافت پس طریق ذکر در ہر خاندان
بطورے دیگر است در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول است طریقش در رسالۂ
مختصرۂ مولوی جامی مسطور است بدین نوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت
ای برادر بکف آر + این عمر گرامی بخسارت مگذار + دائم ہمه جا با ہمه کس در ہمه کار +
میدار نہان دیدۂ دل جانب یار + بدان اسعدک الله تعالے حسنک و ایاک
حاصل طریق بزرگواران خواجه بہاؤ الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی
ارواحہم بعد از تصحیح عقیده و تلبیق آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالے علیہم اجمعین

و اتیان بعمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است
مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فترة و تشتت و این حضور چون ملکه نفس سالک گردد
و ملکه وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر
است که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در ظرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث
و فنا مشاهده نماید و در ظرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت
تکرار کلمه زبان را بکام چسپانیده و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و
نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام بگوید بر وجهیکه اثر آن بر دل رسد و از ان متاثر گردد
و بی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض پهلوی او نشسته باشد از وی
آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل از ان باز نماند چه در رفتن
و چه در نشستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی
اشغال درین تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بران باشد بالکلیه از ان
غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام
شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید در بعضی اوقات
او را کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید
که خود را بعد آن مقدار یکه تواند اثر آن نگاهدارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد تکرار
باز آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوند امید است که وی را ملکه حاصل شود اگرچه
آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک
توجهی کند بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج بآن وفا نکند که در یک
نفس نوبت سه بار یا پنج بار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت
دخل تمام است و وجدان حلاوت عظیم بران مترتب گردد دوم طریقه توجه و مراقبه است
که معنی بیچون و بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و

فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و این معنی را نگاهداشته بجمیع قوای مدارک متوجه قلب صنوبری
گردد و درین معنی مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد
و چون این معنی پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذرے تمام دارد میشاید که معنی
مقصود را بصورت نور بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت بدارد و بآن جمیع
قوای مدارک متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود
بران مترتب گردد سوم طریقه رابطه است به پیرے که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیات
ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار وے بمقتضای هم الذین اذا راوا ذکر الله فائده ذکر دهد
و صحبت وی بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجه صحبت مذکور دهد پس چون دولت دیدار
و صحبت چنین عزیزے دست دهد و اثر آن در خود یابد چندانکه تواند او را نگاهدارد و اگر دران
فتورے واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی این معنی پر تواند از دو همچنین
مرة بعد اخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را
در دل خیال گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که در آید
نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین
اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وے تصرف کند در اول صحبت وی را
بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیزے درین زمانه اعز من الکبریت الاحمر
است میشاید که یکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق
ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات
ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من اشعار مولوی رہ مانند
مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان ٭ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ها و
بر در دل نشین کان دلبر خرگاهی بوقت سحر می آید یا نیم شبے آید ٭ اما وقوف زمانی
که عبارت از محاسبه اوقات است که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت و معنی و مع وقوف عددے که

ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سید ہدلازم نیست و می شاید که در اثنای یکے ازین طریقه ثلثه انوار و واقعات که دست وہند روے نمودن گیرد میباید که ازان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید واز سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است وبس از واقعه حاصلے نیست ؎ چو غلام آفتابم ہمه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ٭ میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دولتمندے گرداند اما خود را بدان مشهور نسازد و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد واز محرم و نامحرم پنهان دارد از حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاہر با خلق بباطن با حق سبحانه ؎ از درون شو آشنا واز برون بیگانه باش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ وبعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاده است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن مستور سازد واز نظر خلق دور اندازد و دیگر می باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید تخصیص از صحبت جماعتے که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی مسرور اند دعوی فیض بخشی و نور بخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت عمر در کذابی و خرابی و قلابی گذرانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم آمین ٭ باعی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره ربا عی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ واز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ٭ ورنه بکند روح عزیزان بحلت ٭ امتثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر نبود اما چون از اصحاب رائحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد ر باعی با این همه بیحاصلی و بیکسی ٭ در مانده بنا رسائی و بوالهوسی ٭ دادیم نشان زگنج مقصود ترا ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ٭ حق تعالی همگنان را از آنچه نشاید و نباید نگاهدارد و منه و کرمه انتهی این طریقه ذکر خاندان نقشبندیه بود که نقل آمد اکنون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و چشتیه وغیره است می نگارم بدانکه ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک خلوت

نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب و بین العشائین و یا هر وقتیکه میسر آید و یک
بعضے بعد وضو دو رکعت به نیت صفای قلب بخواند در هر یکے فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه
درین نماز از قرآن و غیره و تسبیحات خواندنی است در دل بخواند پس و بقبله نشسته سه بار
درود و سه بار کلمه تمجید و یکبار آیه فان تولوا فقل حسبی الله تا آخر بخواند بعده سه بار بگوید
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک
من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
بعده سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعده سه بار بگوید یا
غیاث المستغیثین اغثنا و سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا حاضرا و ناظرا
بعده هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعده دست راست بر قلب
نهاده باراده دفع خواطر ده بار بخواند ان یشاء یذهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز
بعده به نیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله من الشیطن الرجیم و اعلم انه لا اله الا الله و تکرار کلمه
کند از ده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لا را بمد دراز شروع کند و همزه اله را
از نهایت حلق بگوید و بطرف راست اندکے سکته کند به نیت نفی الوهیت باطله و نفی هر شئے
ماسوی الله از مال و جاه و نساء و بنین و درهم و دینار و مدح و ذم و غیره بعده الا الله را
بر دل ضرب کند و همزه الا را از نهایت حلق ظاهر کند و الله را مد و هد مدے لطیف و
در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزه از صفات حدوث است محبوب
عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید ترک ذکر نکند که انشاء الله تعالی
امداد اوست ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد
بعضی چنین است که چهل ده بار کلمه گوید یا نه و هم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهمین
طریق پس سه و گوید و بخواند اللهم خذ منا و تقبل منا و افتح علینا ابواب لا اله الا الله کما فتحتها
علی اهل لا اله الا الله اسألک یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تحیینا علی لا اله الا الله

وان تمیتنا علی لا اله الا الله وان تحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور
لا اله الا الله وان توفقنا علی اخراج درر معانی لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان
تزیل عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تثبت فی قلوبنا اخلاقا منک یا ارحم من ان تحیی
اسوارنا بقبول انوار لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد وآله واصحابه وسلم کثیرا کثیرا بعده
سه بار گوید اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات بعده بگوید
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک
رؤف رحیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
بعده سورهٔ فاتحه واخلاص مع اول وآخر درود بخواند وثواب آن بمشائخ طریقت بخشد خصوصا
در سلسله که خود باشد بعده دعای مغفرت آنها کند وبگوید اللهم اغفر لنا ولابائنا ولامهاتنا
ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا ولمن اوصانا بالدعاء ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین انتها از شفاء العلیل
مخفی مباد که طریقهٔ اذکار مشائخ بے تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسے در کتابے دیده یا زبانی
از کسے شنیده بعمل آرد هرگز فائده نه بخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب نفحات
مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بذکر
وتلاوت وعبادت مستغرق بود لیکن از کسے تلقین ذکر نداشت روزے در واقعه ذکر
خود را بصورت نور مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا شده بزمین فرو میرفت
با خود گفت این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان
میدید مگر سبب عدم تلقین از مشائخ ست پس یکی از فرزندان شیخ روزبهان رجوع کرد
وازوی تلقین ذکر شد همان شب ذکر خود را در واقعه بصورت نورے مشاهده کرد که
بالا میرفت وآسمانها خرق کرد انتهی وحضرت شاه مینا قلندر در مکتوبی به شیخ عبدالرسول
گهنده می نوشته اند که ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر

ز بدن ذاکر رطوباتیکه در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید
تا حالت خود رو نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید رحمت بجانش باد
که گفت ؎ هر چه بینی یار هست اغیار نیست * غیر او جز وهم و جز پندار نیست * ای برادر
ذاکر را باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله
حتی یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا یکمل الایمان حتی ینظر الناس انه
مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعده بتضرع و زاری هر قدر یکه
تواند استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار و افکار شروع نماید چون از ذکر استفراغ
شود این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة
رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود
بمقصود رسد و هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است
که حق سبحانه میفرماید هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او بلعنت میکنم
رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هر انکو غافل از حق یک زمان ست * در اندم
کافر است اما نهان است * اگر آن غافلی پیوسته بودے * در اسلام بروی
بسته بودے * ای برادر مرشد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر
فرماید بعده اذکار و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسے
درین زمانه اینقدر کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را ابرار
از نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد است میکند یا نه انتهی و در طریق مشغولی ذکر
در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط نگاه دارد
ظاهراً و باطناً اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی حتی المقدور
پنجم نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا نکند از
وارد شدن امور قهریه هفتم طعام معهود از حلال هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم

قبل از شروع کلمہ تمجید سہ بار بعدہ استغفار سہ بار بعدہ درود سہ بار بعدہ سہ بار بگوید

یا غیاث المستغیثین اغثنا بعدہ ہفت بار گوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعدہ تعوذ گوید بعدہ مشغول شود بذکر لسان و کلمہ لا الہ الا اللہ بگوید بردوام وقت نفی جمیع ماسوا را فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبہ دوازدہ ہزار بار و اوسط سی ہزار بار و اعلی ہفتاد ہزار بار تا کہ حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد و بعدہ مشغول بقلب شود بعدہ بصرف معنی متوجہ شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد کہ ذاکر متوجہ نیز گم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتہی و بدانکہ طریقۂ ذکر و الفاظ و آواز و جلسہ روش در ہر خاندان بنوعی دیگر است ہمہ صحیح و موصل بحق است در خاندان قلندریہ طریقۂ اذکار از ہمہ جا مشکل و سخت است مدتی باید کہ در خدمت اوستاد ماند تعلیم پذیرد و درست بعمل آرد ہمہ مشائخ سند اذکار خود دیدہ اند اختراع را اینجا دخل نیست چنانچہ حضرت شاہ میناقلندر در مکتوبی اشارہ ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را گمان است کہ تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ است و نہ چنان است بلکہ صحابہ از پیغمبر علیہ السلام تلقین یافتہ اند و از شان از طالبان صادق دریغ نمیداشتند چنانچہ منقول است علی ابن ابیطالب از رسول علیہ السلام سوال کرد کہ دلنی علی اقرب الطرق الی اللہ و افضلہا عند اللہ و اسہلہا علی العباد پس رسول علیہ السلام مربع نشستہ چشم بستہ سہ بار لا الہ الا اللہ گفتہ فرمود کہ یا علی چشم خود را بپوش و سہ بار بگو لا الہ الا اللہ پس گفت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بہمین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل بن زیاد را نیز انتہی و شاہ ولی اللہ محدث دہلوی نقشبندی در کتاب ہمعات خود مینویسد بعد معمور داشتن اوقات کہ مطلوب از سالک آنست کہ ذکر کند بطور اہل محبت و عشق نہ بطور وظیفہ چنانکہ سابقا میکرد و اسعد الناس بذکر کسی است کہ صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکہ متاہل و مختل المزاج ست یا صفت عشق و محبت بہرۂ مستوفی نمیشود او را ازین راہ چندان بہرہ نیست بالجملہ افضل اذکار

نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و آداب مقرر کرده اند
و سر در تعیین همه آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برافروختن گرمی محبت هستند پس
نخست او را اتمام فرصتی باید کرد که دران وقت جائع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه
حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد
و در خلوتی رود و طهارت کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره و غیره بجا آرد و دل
خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع کلام
واعظ و جز آن و انگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسه صلوة بنشیند و بزبان گوید
لا اله الا الله کلمه لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل
ضرب کند و شد و مد رعایت کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید که بر
هیئت مرد متواجد که سر دل را تواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که
ادعای آن حال کند و بصنعت خود را بان کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر طور وجد باشد
هرچند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما شک نداریم که هرگاه
که کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یک دو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و
نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود انگاه سالک در نگهداشت این کیفیت متوجه
باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک بشناسد بقدر امکان در نگهداشت آن سعی کند و اگر مفقود
گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل المزاج در یک مجلس این را
میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد پهلوان شکل سه روزه و تقلیل طعام نماید چون چند نوبت
این قسم بعمل آرد و البته او را آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را
معذور باید داشت و بمشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید
یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اداره راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و مد رعایت شده
و عمده سبب آن اینست که این کیفیت سبب انگیختن محبت است و دفع خطرات و هم

بعضے اتباع سلسلۂ علیۂ نقشبندیہ میگویند کہ حضرت خواجہ از جہر منع میکردند حقیقت حال آنست کہ حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند جہر و خفیہ ہر دو میکردند بل جہر بر ایشان غالب تر بود در روز دوشنبہ و پنجشنبہ بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجہ نقشبند بجہت آنکہ ذکر جہر بمذہب حنفیان مکروہ است و ذکر خفیہ اولی و اقوی دیدند آنرا اختیار کردند نیز و دیگر ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد و از جہر اما در اکثر احیان و بحسب اکثر استعدادات ہیچ چیز نافع تر از جہر نیست و تشکیک درین معنی مکابرہ است سوم آنکہ آنچہ شایع بران امر فرمودہ و بران تحریص کردہ دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است و جہر و خفیہ کہ در حدیث مذکور میشود ہر دو قسم زبانی اند چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار میشد مشائخ ذکر قلبی را کہ مناسبتے بہر دو جانب دارد کالبرزخ است کما لا یخفی استنباط کردہ اند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما راٰہ المسلمون حسنا فہو عند اللہ حسن رواہ محمد فی الموطا التعلیقا انتہی و در بیان مراقبہ اینجا مینویسد کہ مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال دنیویہ و ترک ملاقات و غیر ان بوجہیکہ این ظاہر و باطن باشد نہ متوہم و خفی المکان مراقبہ است و حقیقت مراقبہ کہ شامل جمیع افراد آن است توجہ قوۂ دراکہ باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ گردد و آنچہ محسوس نیست بمنزلۂ محسوس نصب العین شود و استعداد این مراقبہ کسے ست کہ در اصل فطرت و جبلت توجہ بامور غیر محسوسہ نیک میتواند کرد چنانکہ بعضے مردم را می بینی کہ خیال بر وے غالب می آید و بدست و زبان اشارت بجانب آن میکند تا از زبان او چیزے بر می آید اگرچہ مردمان او را مجنون نسبت کنند و مراقبہ را انواع بسیار است و در اینجا آنچہ بحسب الہام مختار ماست اکتفا کنیم باید کہ بفراغ کلی چنانکہ گذشت متوجہ شود و بسوی احاطہ حق سبحانہ بسوے و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکہ حقیقت

که منزه است از جمیع جهات در نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین
یا بمعنی مقید باشد تا آنکه این نحو ساری بروی جلوه‌گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن باشد
یا آنکه ظهور آن نه تصنع وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور میفرماید این معنی منتهای
این مراقبه است در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت اورا بفرمایند
که آنرا بملاحظه سائر اشیا که محاط تصور میگردد بملاحظه جهات به تنزه تمام تصور کنند که در اندک
محنت طرفه نسبت بیرنگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبه‌ها بسیار اند بعضی برای سد
خطرات و رام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بی تشتت عزیمت استنباط
کرده اند از انجمله است تحدیق نظر بسر پرده بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن نفس و مهیا
ساختن آن برای توجه مجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخیل
و متوهم مثل تخیل صورت خط اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را
دو قسم قرار داده اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات منفصله
دارد مثل ضربات مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن وهم و خیال است که مانند رشته
طولانی آنرا یابند یا صوت متصل است که آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخیل کند و از اینجا
سر اشتقاق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از
نسبات منظور داشته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ که مقرب است به نسبت توحید
مثل میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته و للناس فیما یعشقون
مذاهب لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار ذکری کنند
که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد
نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال میسر موجب حسرت و اذیت نفس نباشد در معاویل
توجه باشد بدانجا نتیجه بوعلی حسب استعداد و چه بلا حسرت ست که شخصی در خیال صوت متصل
یا خلا یا تحدیق نظر بسر پرده بینی میرد و تامل باید دانست که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال این

امور مذکوره پیش می آید علاج آنها میباید دانست از انجمله حدیث نفس است و آن دو قسم
میباشد یکی آنکه نفس خود را بقصد در ترتیب متخیلات می افگند چنانچه شخصے را وظیفه مقرر کرده اند
که دو نان و یک پیاله عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوئی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیانے را خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وے
گله او گله اسپ کنم و هلم جرا و تحقیقت ازینجمله است دور و دراز رفتن در فکر اشعار و سجعات
و افکار لم و لا نسلم در معقولات و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور آنچه دیده
بود یا هست در حس مشترک وی رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس باید چیزے
کند که از ان دل بجوشد از قبل آنچه سابقاً گفتم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود و بعد
از ان بخلوتے رود و سعی کند که یکساعت کامله هیچ حدیث سلسل بخاطرش نیاید اگر چیزے
از ان ظاهر شد فی الحال از ان اعراض کند قبل از ان که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت
کند گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و باز
چیزی که سبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورده همین اسلوب در پے کار خود باشد و علاج
ثانی تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی از وجوه که میگویم یکے آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه
بارواح طیبه مشایخ متوجه شود و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و از انجا
انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوتے رود و غسل کند و جامه نو پوشد و دو رکعت بخواند
و در انجا اللهم نقنی من الخطایا الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز
بذکر یا نور بچهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده
باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند
باز چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یکگونه تاثیر و یادسکنی
در قلب یابد پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شدن مشغول شود و این فقیر را آگاهانیده اند.

که این تریاق مجرب است غیر متخلف الاثر والله اعلم و از آنجمله قلق و تشتت عزیمت است
که هرچند خواهد بکاری از وظائف قالبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بیجا
از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این قلق و تشتت عزیمت چند
است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن
تعدیل مزاج است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیزی وی را نافع نیست و دوم تخفیف
باحداث متواتره و جنابات متراکمه بی تحمل طهارت و علاج آن مبالغه است در
تطهیر بدن و ثیاب و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا اضاعت حق ذوی الحقوق و
علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که نفس وی لطمه تعلق
میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ یا الله است هرچند تواند بگوید پنجم سوء ادب با نسبت
مشائخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که در نفس
مستتر باشد و وی بنظر جلی آنرا در نیابد و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت
ذکر است بصفتی که گفتیم و در جانب نفی ملاحظه آنجهات کند هفتم حین از شدائد سلوک و علاج
آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل رجا متمسک ساختن است بالجمله
آفت را باید دانست و علاج بقصد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد
شیخ در مجالس متعدده در حال وی تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی
که حق سبحانه تعالی وی را داده است حقیقت کار دریابد و از آنجمله آنست که بر سالک
واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر
می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میداند که چیز عجیب
وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست
این فقیر را آگاهانیده اند که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست
اگر در آن حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است

آن تجلی است و اگر دران حالت آنرا منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشائخ میداند از ان قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است و اگر وحشتے و انقباضے کامل آید از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالے است از خیالات طبیعت و برهمین حال خواطر قیاس باید کرد و انچه مشائخ از فرق در جهات ذکر گفته اند نزدیک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی از همعات —

مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر

پیدا میشود بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع یابد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن باخبر شود زیراکه هر یک از معانی خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقائع نفسانی و حیوانی و سبعے و شیطانے و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمۀ نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وے غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سباع در نظر آیند و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و خیلات در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند که میکشد و قهر میکند

داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکنند و بصورتهای
دیگر تبدیل میدهند بداند که تبدیل این صفات می شود و اگر منازعت بیند داند که ایشان
در معانده اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه های
حوض و غدیرها و دریاها و سبزه های خوش و روضه ها و بستانها و قصرها و آبگینه ها و جوهر نفیس و گوهر لطیف
و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجمله صفات و مقامات قلبست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای
نامتناهی و طیران و معاریج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف
معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلت و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات بیند این جمله
از نمایشهای روح و صفای روحانیست اگر مشاهده ملائکه و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و انجم
و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکیست و حصول صفات حمیده بود
و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات
و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود و مقام فنا و بقاست و حصول
و تخلق باخلاق حق از هر نوع وقائع شمه نموده آمد باقی برین قیاس کند دوم فائده آنکه
وقائع روحی و دلی و ملکی غیبی با ذوق باشد که نفس را از آن ذوق شربی و قوتی پدید آید
که انس از مألوفات طبع باطل شود و بمشاهده انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه
عالم غیب شود و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر وقائع غیبی نتوان پرورد
چنانچه شخصی از خواجه ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بسفره طعام
میخوردم ساعتی از خود غائب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام را
دیدیم که لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة
سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف وقائع غیبی عبور نتوان کرد و در کل
و احتیاج بشیخ از بهر این سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن است
که بغیر حاجت بیفتد و چون بسر حد روحانیت رسد بخودی خود از آن خواهد گذشت چرا که

بعد از این راه دریستی ست نیستی در پی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک است نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف و مشاهده و تجلی و قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد در وقائع باشد چنان بیند که از پشته ها و کوچه ها و خرابه ها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر سنگهای و پلها و کوه ها می گذرد این نشان آن باشد که ثقل و کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید در دوم مرتبه که بصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزارها و کشت زارها و درختان و آبهای روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و مرتبهٔ سوم که بر صفت هوای گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلند یها رفتن و بر دا و یها طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختهای او و شعلها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر اکوشه انجم و افلاک گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی بیند عبور و استیلای او بدان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان غلبهٔ آن صفات است بر نفس و مثل چندین هزار عالم است که سالک را بر آن عبور می باید کرد و مناسب آن وقائع پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه نهان نشان عبور بر صفات آتش

فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب تجربہ نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمہ بمیرد و دل بصفات حمیدہ زندہ شود این وقت او را سماع حلال شود چرا کہ او را دیدۂ حق بین و گوش شنوا پیدا شدہ ہر چہ از قوال شنود از ان قول خطاب الست بربکم یابد و ہمہ جنبش وے بسوی حق باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواہد کہ قفس قالب بشکند و بآشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت ازین ست آداب سماع آنست کہ در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران ہمدم ہمدرد و از صحبت اغیار پرہیز کند و بہر وار جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد و اگر مغلوب شود لاچار است انتہی از کلام صاحب المرصاد فقط

مطلب پنجاہ و یکم در آداب خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکہ چون

برای ذکر بخلوت نشیند باید کہ اول پای راست درون حجرہ نہد و تعوذ و تسمیہ گوید و قل اعوذ برب الناس تمام سہ بار بخواند و چون پای چپ درون نہد بگوید انت ولیی فی الدنیا و الآخرۃ کما کنت بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم وارزقنی محبتک اللہم ارزقنی حبک و تشغفنی الیک و اجذبنی بجلال کرم جمالک و اجعلنی من المخلصین اللہم امح نفسے بجذبہ یا تک و ذاتک یا انیس من لا انیس کہ رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس بر مصلای بسوی قبلہ بنشیند و بست و یکبار انی وجہت وجہی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین بخواند بعدہ دو رکعت نماز اجلالا للہ تعالے بگزارد در اول رکعت بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحہ آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجدہ نہد و این دعا بخواند اللہم کن انیسا فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللہم اجعل خلوتی ہذہ موجبۃ لمشاہدتک و قطعی عمہ لما شحب و ترضی اللہم انی اعوذ بک من سخطک و اسألک رضاک اللہم جنبنی ان اعبد الہوی اللہم اکشف الغطاء عن عینی و ارفع الغین عن قلبی حتی اشہد جمال لا الہ الا اللہ پس بذکر مشغول شود باید کہ خلوتخانۂ تاریک و تنگ باشد و آنرا لحد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند

وجز برای قضای حاجت و وضو و با نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع
و دست بر زانو نهاده و تنها اندر چنان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند
و دائم با وضو باشد که در وضو هفت فوائد است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت او
دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او
چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان
ششم آسان کند خدای تعالی جان کندن بر وی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که با وضو
و صمم دائم و سکوت دائم باید کرد بقدر ضرورت و تصور پیر صحبت مرشد و ترک اعتراض بر حق
هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن و کم گفتن
باید اجمالا این قدر از مسائل نوشته شد و در باب دوام وضو و دوگانه تحیة الوضو
حضرت شاه صاحب قلندر در مکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و
هر وقت که وضوی تازه کنند هر چند وقت مکروه باشد دوگانه بخوانند اگرچه نزدیک فقها بروایات
فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممتنع است اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و
مریدان را میفرمایند و این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آیند که در وقت
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره مریدی امی بود وی را همین دوگانه گزاردن
فرموده بود روزی مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو به احکام شرع
هیچ اطلاع نداری که چنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقان است
شمارا با این چه کار جان من اگر بعذری بی وضو مانم تا دوگانه خواندن نتوانم سه بار کلمه تمجید
بخوانم آنچه از دوگانه مقصود است ازین کلمه نیز حاصل شود انتهی و در آداب و شرائط ذکر
صاحب مرصاد العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده لا اله الا الله تنبت الایمان
فی قلبکما تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت صادق بود
دوم آنکه در طلب داعیه سلوک راه حاصل دارد و سوم آنکه از خلق مستوحش بود و با ذکر انس گیرد قال الله

ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه توبهٔ نصوح کند از معاصی که با مخالفت ذکر را تصرفی
زیاده نباشد اما آدب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی تر است
زیرا که در ذکر مقابله با دشمن ست و مقابله بے سلاح نبود الوضوء سلاح المومن دوم آنکه
جامه پاک پوشد بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم
از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت وثیابک فطهر الخ
پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر آنرا اثرے
تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند مربع و مربع
همیشه منهی است اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام چون نماز بامداد
گذاردے تا بر آمدن آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان ست که در وقت
ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند
لا اله از بن ناف برآرد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرو برد بوجهیکه اثر ذکر و قوت آن
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دمادم گوید در وقت لا اله گفتن بر خاطر نیک و بد نفی کند
یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبے و محبوبے و مقصودے
حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر چیزکه دل را
بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مدد طلبید
برین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند
این را اهتزاز گویند خواجه عالم علیه الصلوٰة والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا
رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا
بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و مادر و پدر رسیده تقلیدے
باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقے ست فائدهٔ اش نامحصور است و شرط
تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ او را سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد

ومدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بذکر بیدار دارد و بعد از
سه روز بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید. شیخ او را
روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار ازو. مرید بلند
همچنین سه بار بعمل آید و دعا در حق مرید کند و مرید امین گوید بعده مرید در خلوت رود و
مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که
زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب
آنچه شنود نترسد دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او مدد
طلبید تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و وقتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید
چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المرصاد
مطلب پنجاه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدانکه
چون آئینه دل صاف شود از صیقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود و پذیرای
انوار غیبی شود در بدایت انوار مثل بروق و لوائح و لوامع پدید آید بعده لمعان هزار گونه
شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته دیده شود و بعد ازان در
صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت قمر بعده مثل شمس پیدا شود پس انوار
مجرد از مظاهر ظاهر شود که شرح آن دراز است شمه ازان گفته میشود بدانکه عبادت و
طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله الا الله و ارواح
اولیا و انبیا و مشائخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری
دیگر است و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال را تصرف نماند در عالم بیرنگی
و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است و شکل و لون از
آلایش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک ازین انوار را منشا چیست بدانکه هیچ
در صورت بروق و لوامع اند منشا آن وضو و فکر و نماز بود لوامع از نور ذکر و

وضو باشد فرق درمیان بروق ولوامع آنست که بروق زود بجهد و برود ولوامع توقف کند
ولوائح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای بتابد و قدرے توقف کند باز در حجاب شود
چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه دل زند لوائح پدید آمد بقدر اخلاص و
صفای آئینه دل از لوائح ذوق و نور می افزاید و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله
بیند نورے باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود
که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوة بود نور عرفان بود از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ اما کواکب و اقمار و شموس از انوار
روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور
زیاده تر گاه بے آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای
سینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل
خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار روشن تر بود و اگر
ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب طالع ست
و این نقشبندی خیال است و الا نور روح بے شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه
و کواکب در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و
طاعت و تسبیحات اذکار بیند مختلف در دل گاه پرتو انوار صفات حق تعالی بود بموجب
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل
زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام بقدر صفای دل اول بصورت
کوکب متوار شد چون صفا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد بصورت شمس بد
لیکن در حالت تلوین بود لا جرم افول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بے این اشکال
منزه از صورت بنظر آمد که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض الی آخره
آنچه از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود کند

که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق دریابد اگر کسے گوید که آن ستاره و ماه و شمس در
باطن بود یا در ظاهر گوییم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن گاه در باطن بیند
گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود الله
نور السموات والارض ازینجا فرموده و گاه صفای دل بکمال رسد آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم پدید آید در خود نگرد همه حق بیند و انا الحق ازو برآید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را
بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهود بیواسطه در بحر بے پایان
میسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی شود وجود شاهد نماند
ولیس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله انما الوان انوار بحسب هر مقام رنگے دارد چنانچه
در لوامع نفس نور ازرق پدید آید آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان
مبتدیان که جامهٔ ازرق پوشیده اند ازینجاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند
چون نور غلبه گیرد نور زرد بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با
صفای دل امتزاج گیرد نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند
بکمال شعاع که نظر بران ظفر نیابد چون نور حق بے حجب روحی و دلی در شهود آید بیرنگی و
بے کیفیتی و بیحدی و بے مثلی و بے ضدی و بے ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم شهود
نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه
قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز لیس عند الله صباح و لا مسا اینجا نه عرش است نه فرش
نه دنیاست نه آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت
دوزخ از پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صد هزار سال تافتند
تا سرخ گشت باز صد هزار سال تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت
اکنون سیاه است چو بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم
از پرتو جمال و جلال و لطف و قهر اوست که الله نور السموات والارض وهم و عقل و ادراک

یعنی نکند از شرح آن زبان قاصر است چه این احوال عیانی است نه بیانی بالجملہ چون
صفات جلال آشکارا شود نور سیاه که مفنی است مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت
آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم سبهم پیدا گردد و بدانکه هر چیز را که در و عالم وجود وے هست
یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر اوست والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات
خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل ولایزال راست و بس چنانچه فرمود هو الاول هوالاخر
والظاهر والباطن هر چه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کماهی انیست که غیر او موجود
حقیقی نه بیند رباعی دل مغز حقیقت ست تن پوست به بین ۔ در کسوت روح صورت دوست
به بین ۔ هر چیز که آن صورت هستی دارد ۔ یا پرتوی نور اوست یا اوست به بین ۔ وصلی اللہ
علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین انتهی از مرصاد العباد ـــ
مطالب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط دو صفت از احوال قلب است
که عارض میشود آنرا بواسطۂ محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شود و اگر نه منقبض و مانند تقبیض
و بسط و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت است و گویند تا دل تحت حجاب نورانی خلق
است قبض و بسط است و چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض است نه بسط و در بسط نفس را
لذت است و در قبض رنج صاحب این را در هر دو حالت این آداب ضرور است مثلاً چون
قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سببے است یا بے سببے اگر سبب معلوم نباشد
پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود ولیکن
شمار کرده شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک است که ببرد از وے قبض زیرا که واللہ
یقبض و یبسط است و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست
پس در این هم سکون لازم ست و رعایت ادب و بترسد که پنهانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفته
که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است
که نو پدید کرده آنرا یا دنیائی ست که رفته است از تو یا ظالمی است که ایذا میدهد ترا

یا در آبروی تو یا تهمت بدمیکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد بسوی علم و عمل اما در گناه بتوبه و آنچه رفته است از دنیا پس برضا و در آنچه ایذا کرده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سه چیز از قول و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید و جعل اللیل سکنا پس قریب است که شب بگذرد و بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر بجنبی هم هلاک است در شب تاریک این آداب ست در هر دو قبض همچنین بسط را نیز سبب ست و بی سبب و اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی بکسب یا کرامت یا همت یا حیله سوم بمدح و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی تو پس آداب آنست که به بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خود بینی و بترس ازان که مکر او باشد و این در مزید بخشش و دنیا ست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت دران ترک سوال و باز نمودن و حمله نکردن است بر مردم و سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم این ست آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی خیال است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص بارباب قلوب است و بیم و نشاط بارباب نفس انتهی حضرت والدم می فرمودند که در ابتدا یکبار بحضور پیر و مرشد خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت آن حضرت آمدم تا عرض نمایم اتفاقا آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس نگفتم و باز گشتم بعد دیری که همین حال بودم باز مضطرب شده بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی رو برو بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر مکان خود باز آمدم آخر سه بار همچنین اتفاق شد درین وقت آنحضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظرم در آمد خواندم و پی بمطلب خود بردم

خود دانستم که سبب قبض من این بود ازان کناره کش شدم و خاطر مطمئن شد و آن سبب این بود
که دران ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد اسمار خاندان خود عنایت کرده بودند که این را
نقل بردار من قصد کردم که زود نقل بردارم چنانچه روزے زیاده از اندازه تحریر کردم که
یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد و هم دران کتاب نوشته بود در
اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز نوافل و تلاوت زیاده چسپید بدانی که از لذت
و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی
چها چها اسباب قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد
عرض کردم واقعی سبحان الله لذت یاد حق را چه قدر لطافت است هر کرا ازین خبر نیست
وی چه داند انتهی و شاه انشاء الله مرحوم که از یاران معتبرین حضرت والدم بودند می گفتند که
یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد و تا
سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت پریشان بود و نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم
که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها والا خود را
هلاک خواهم ساخت پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت ببالاخانه آنحضرت رفتم و قصد
اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت عصر بهمین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب
رفته قصد اظهار هم بود که یکایک از توجهات آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای
آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد ازان روز تا ایندم باز کیفیت قبض
لاحق حالم نشد و ازان حال بسط که عجیب بود هنوز اثرے در من باقیست الحمد لله علی ذلک
این همه تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتهی ـ

مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه تعالی را بیگانگی صرف
بے شرکت غیر یافتن یازده قسم است اول ایمانے مطابق اسلام ظاهر دوم نفسے که
حق تعالی بکمال اقربیت مطابق و هو معکم و فی انفسکم در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فاتح

اشیا است و نفس که تدبیر کننده بدن است در نور آن مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی ما اعظم شانی
گوید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق الله نور السموات والارض در نظر عارف
تجلی کند و عارف عالم را شخصے واحد مانند یک درخت دانسته همه اوست بی اختیار گوید
چهارم اسمائی است که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم چه انفسی و چه آفاقی تجلی بیند و ذکر
سلطانی دهد یابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی است که بر اعضای حسی سالک چون سمع
و بصر و غیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر الی آخره بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی
تمثیلی هر فردے از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و سجده بت عین سجده حق
شود هفتم شیونانی است که تجلی افعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید افعال حق بنظر در آید چنانچه
دهنده و کشنده برابر گردد اما رنج و راحت درینجا سالک را باقی است هر چند بر رضای او
پس شادی و رنج همه از حق است هشتم شهودیست که تجلی رفع پرده ظلمانی و بعضے کشف
نورانی روده که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و بیقین کامل داند که همه محبوب است
و در یافتے بمیان آید بیے کیف چنانچه از دیدار این توحید است در مشاهده مستغرق باشد
و در رضا و تسلیم مذکور بجبر و قهر اشاره گیرد و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب بهتر
از نوشدارو است و فرق در شهودیے و آفاقیے آنست که در آفاقیے شهود برنگ تشبیه است
و در شهودیے کیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید
الهی پوشیده گردد و مشاهده و شهود که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک
مثل جماد ست از همه حرکات خبر ندارد وقت گریستن میگرید و وقت خندیدن میخندد لیکن
بیخبر چنانچه نقل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت
هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتند نی فرمود امسال من ازین عالم خبر نداشتم و حقایق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف ببقای محمدی سرفراز
شده باشد هرگز خلاف شریعت ظهور نمی آمد و الا میشود دهم تنزیهی ست که اشیای

کائنات در پرتو ذات الهی اصلا بنظر می آید یا نه هم توحید الهی ست انتهی از مجمع الفوائد مؤلفه خود
بدانکه توحید بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و افعالی و اہل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی
دوم شهودی سوم محقق فقیر تفصیل ہر یک مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشره طریقت
نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه در اینجا می نگارد و آن اینست مثنوی اکنون در ذکر توحید
میگویم سخن * نیست اینجا گفتگوے ما و من * ما و من اینجا گواهی بے ادب * زانکه توحید است
اسقاط النسب * نسبت ما و تو اینجا در گذار * غیر او خلعے مدع می باشد یار * گویم از توحید
فعلی اولا * کان چه معنی دارد اے اہل علا * در جهان فاعل نه بینی جز خدا * فعل الله
است جمله فعلها * دادن و بخشیدن و گردن زدن * جمله باشد فعل حق ذو المنن * کو مراد است
که ما چیزے کنیم * ما همه مجبور و مقهور حقیم * در همه عالم خدائے فاعل است * غیر او نسبت
بدیگر باطل است * همچنین باشد صفاتی ای گدا * نیست موصوفے دگر جز یک خدا *
قادر و حی و توانا هست او * عالم و بینا و دانا هست او * قدرت و علم و ارادت در جهان *
جمله از حق ست دیگر کیست هان * آنچه آید وصفها اندر نظر * جمله وصف حضرت حق می نگر
هم جلال و هم جمال هم کمال * نیست غیر از وصف حق ذو الجلال * بعد ازین توحید ذاتی گوش
کن * اے موحد پیش ازین بشنو سخن * این ذوات خلق یک ذات ست و بس * نیست
جز الله دیگر هیچکس * اوست ما و تو هم او جسم ست و جان * عرش و کرسی و زمین و آسمان *
اوست آب و خاک هم سنگ و شجر * آتش و باد ست و هم زید و بکر * اوست طفل و اوست
پیر و نوجوان * اوست بیشک اینهمه خرد و کلان * اوست هادی و مضل و رهنما * اوست
پیر و مرشد و الله ما * شارع و پیغمبر دین ست او * کافر و هم کفر و آئین ست او * هر چه
گویم هر چه بنویسم حق است * هر چه دانم هر چه خوانم مطلق است * اہل توحید اند اینجا
بر دو قسم * میکنم از تو بیان هر دو قسم * یک وجودی و شهودے دیگر ست * مذهب هر یک
قبول و بهتر است * مذهب اول همه اوهست او * مذهب ثانی همه زوهست او *

اہل توحید وجودی قائلند ٭ کہ ہمہ عالم بمعنی شامل اند ٭ نیست در زید و بکر جز یک وجود ٭
مختلف باشند گو اندر نمود ٭ فرق در صورت ز زید ست و بکر ٭ در حقیقت نیست فرقے
معتبر ٭ زید و خالد جملہ وہم ست و خیال ٭ حضرت حق ست ظاہر ذوالجلال ٭ میکنم اکنون
تمثیلے بیان ٭ تا شود تقریر شان بر تو عیان ٭ فرض کردم خاک را اصل وجود ٭ کز وی
آمد چند صورت در نمود ٭ فرق صوری ہست با جام و سبو ٭ فرق معنی نیست با ہم ہیچ زو
آن وجود خاک کاندر جام ہست ٭ در سبو ہم ای ہمہ گلفام ہست ٭ گر سبو و جام گویم
ہمین خاک ٭ صادق ست در حقیقت نیست باک ٭ چون نظر بردارم از جام و سبو ٭
جملہ خاک افتد نظر ای نیک خو ٭ حفظ شرعست اینکہ سگویم جام ٭ پاتش ظاہر ہست کش
گیریم نام ٭ در حقیقت نے سبو باشد نہ جام ٭ خاک باشد در نظر ما را تمام ٭ اصل
خاک آمد چو در جام و سبو ٭ میتوان گفتن درانجا جملہ او ٭ این تعین وہمے است
ای ناصور ٭ وہم بردار و باصل افگن نظر ٭ تا کجا جام و سبو بینی پسر ٭ تا کجا از خاک می
پوشی نظر ٭ ہمچنین زید و بکر سنگ و شجر ٭ جملہ معشوق است ای اہل نظر ٭ غیریت وہم
است بر ما و شما ٭ وہم بیرون کن خدا باش و خدا ٭ تا کجا زید و بکر بینی عیان ٭ تا کجا
داری حقیقت را نہان ٭ مذہب اہل وجود است ہمچنین ٭ یاد باید داشت این را ای
ذہین ٭ مذہب اہل شہود است ہمچنین ٭ کہ خدا پاک است آن ہست نہ این ٭ جملہ
مخلوق اند از وی انس و جان ٭ اوست قیوم زمین و آسمان ٭ او محیط خلق از علم ست و
بس ٭ بیرون از علمش نباشد ہیچکس ٭ ہمچو حکم بادشہ ہر جا ست او ٭ خلق را از قدرت
آراست او ٭ دار و او سر تا قدم تنزیہ صرف ٭ پاک ذاتش ہست از تشبیہ صرف ٭ ہمچو نور مہر
بر جامے فتد ٭ گرد وی از امکان نہ بر وے میرسد ٭ علم او با جملہ عالم بالیقین ست ٭
ہو معکم اینما کنتم ہمین ست ٭ در حقیقت جملہ او نبود روا ٭ گو منزہ ہست از ما و شما ٭
گر ہمہ حق در نظر آید ترا ٭ نیست ہرگز فی الحقیقت ہکذا ٭ بسکہ غالب گشت بر تو عشق او ٭

در نظر می آید او هر چار سو ٭ همچو مجنون کو ز بس مشتاق بود ٭ هر کجا پیش وی لیلی می نمود ٭
در حقیقت نیست لیلی هر کجا ٭ بل خیال اوست هر جا رهنما ٭ کو جمال لیلی و کو جمله چیز ٭
غلبهٔ عشق است بهر دید اے عزیز ٭ همچنین نزد شهود اے گدا ٭ بنده غیر
محض باشد با خدا ٭ اهل تحقیق ست هر کو اندرین ٭ مذهبش این ست اے مرد هین ٭
حق عز و جل با او شماه غیر هست و عین هست اے آشنا ٭ غیر از روے تعین هست او
در حقیقت عین هست اے نیکخو ٭ حضرت ذاتش بجو مطلق است ٭ این مقید صورت شه
شان حق است ٭ نسبت اطلاق و تقیید اے جوان ٭ همچو دریاے بسیط و موج و آن
بحر در صورت ز موج خود جدا است ٭ در حقیقت لیک عین موجها ست ٭ غیر محض از
موج را گوئی خطاست ٭ عین صرف ار گوی این هم ناروا ست ٭ چونکه با دریا ست
قائم موجها ٭ گر جدا از وے شود گردد فنا ٭ از ره صورت همین گوییم از و ٭ در حقیقت
ثابتم شد جمله او ٭ همچنین جمله جهان را با خدا ٭ نسبت عین و دوئی هست اے گدا ٭
پس بظاهر غیر میگو خلق را ٭ در حقیقت وان ولی عین خدا ٭ نیست تحقیقی دگر نیکو
ازین ٭ اے موحد همچنین مذهب گزین ٭ مذهب حق است این اے رفیق من
نیست الحاد اندرین نے زندقه ٭ ملت ناجیه از هفتاد و دو ٭ این بود بی شبهه
اے مرد نکو ٭ کے خلاف شرع آید در نظر ٭ در شریعت شد حقیقت جلوه گر ٭
انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم همین مذهب
خاص حضرت والدم و قلندران معظم بود که با وجود غلبهٔ حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز
نمیکردند و هر موحد که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب
ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل وحدت وجود بوده اند الا سه کس شیخ
ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی مشهور بمجدد الف ثانی
حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بود وحدت وجودی بوده اند و فرزندان ایشان حضرت

خواجه خرد در رساله نور وحدت چها چها سخنهای بلند در توحید وجود سے برزبان آورده اند که آنهمه موافق مذهب قلندران است و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسله نقشبندیه بوده کلام او شان باید شنید که چه فرموده اند رباعی همسایه و همنشین همره همه اوست ٭ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ٭ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ٭ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ زیاده ازین چه نویسم ع درخانه اگرکس ست یک حرف بس است ٭ اگر از کسے در حالت سکر بیخودی حرفے خلاف شرع برآید و یا فعلے خلاف شریعت ازوے صادر شود معذور باید داشت که اسکاری معذوروں واگر با وجود هوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من ذالقوم درین محل مناسب افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزے نوشته آید که برای حجت بکار آید

مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق بدانکه

هرچه موجود است جمله یکبارگی وجود است زیرا که وجود من حیث الوجود یک وجود است که دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است که هرچه موجود است بیکبارگی وجود حق باشد تعالے شانه پس هوالاول هوالآخر هوالظاهر هوالباطن انیمعنی است زیرا که غیر وجود خدا اگر دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود خدا متصل بچیزے و منفصل از چیزے نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است وانچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذوراند که اینجا علم حق بهمین علم شده است ای عزیز ما دام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و هم غیریت از انست که در مقام شرکے و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود و ازینجاست من عرف الله لایقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزے حضرت والدم پرسیدند که معنی توحید چه می فهمی گفتم عرض کردم هرچند حال ندانم مگر علم توحید البته بتوجه آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر برزبان آورده ام که الله گفتن هم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بوجد بیان کردم

الحمد لله که پسند کردند و فرمودند همچنین است زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست ع
فهم من فهم است بزرگے گوید ؎ آنکه گویند فنا هست غلط میگویند * تا خدا هست درین هم کم
ماهم هستیم * معرفت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بدریا که ذات حق است
نه اتصالے که دو کاغذ باهم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکه اتصال مداد با حروف دوم
خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انگارد و مظاهر خود مرتبهٔ اول به نسبت مرتبهٔ ثانی
اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام است
وآنچه بایزید رحمة الله علیه در آخر قطعیت زنارے فرموده اند نه مشعر برین ست که از وحدت
وجود انکار کرده اند چنانچه بعضے ناقصان قیاس میکنند و مدار امن عقیدت همین قول تمسک
میگرداند بلکه مرتبهٔ ازین بلند تر است که در آخر آن ترقی نموده اند اشعار بر آنست که دران مقام
این دعوی قبیح مینماید چنانچه قبیح آن معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود را آن نسبت که عین دریا
شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا داند پس اینجا مساوات پدید آید دعوی الوهیت با بعضی
بیجا است نه بطریق انکار از وحدت وجود و ظاهر است تا دیگر برا به بندگی نشمرد و خود را بجدای نگرد هشتم
مقام حیرت است نه حیرتے که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتے که کلید تحقیق
است که دوست بعضے اولیا بدامن آن رسیده نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرد اهل میدان
اصحاب عطش اند نه اصحاب ری لیکن الصلاح این درجه مسلمت وقت نبود بر فطرت سلیم پوشیده
نیست عارف عطار ازین مقام بوادی ششم که حیرت ست رمزے میکند از منطق الطیر دریابی
بعد ازین چهارم مقام فقر و فنا است بالاتر ازین مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست
که بزرگان سلف از افشای اسرار لب فروبسته اند مگر باصطلاح نایابی و بیچونی و لامکانی رمزے
گفته اند و مضمون لا تفکروا فی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت قرب اگر
از کشش نجات خواهد یافت فریدالدین عطار گوید ؎ عین این وادی فراموشی بود *
گنگے و کری و مدهوشی بود * مولانا روم گوید ؎ چون شکار فقر گردی تو یقین * همچو کودک اعتکافے

بوم و بر * همچو هندو بچه بین اینجا چه باش * روز محو و از عدم ترسان مباش * ترس از هستی
که اکنون هست ولی * آن خیالت لاشی و تو لاشیٔ * لاشیٔ بر لاشیٔ عاشق شده * هیچ نه هر هیچ لی
ره زده * چون منزل عشق لامکانی ست * پس قصهٔ عشق بی زبانی ست * انتهی از مجمع الفوائد

قول حضرت شاه مجا قلندر لاهوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفهٔ
خود نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و معشوق است همچو نسبت زبان و لسان ست
و قلب و دل و تراب و گل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جهان نه عین ست
و نه غیر بلکه نقد همان ست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست چنانچه مشاهدهٔ سیاهیست بحروفات
مشاهدهٔ معشوق باید کرد به ممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب ست که مسمی بممکنات
است من فهم فهم و هم وے در مکتوبے بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته است که آن برادر

قول سید الطائفه التوحید یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل بلا تامل
بدانند تا که سالک بکشف نرسد از اندازه مقلدست نه موحد ای برادر کسی که بمطالعهٔ کتب محققان خود را
محقق داند محقق نیست مقلدست نه موحد و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی
چه رسد عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند
و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شده اند * پای استدلالیان
چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود * درین وقت توحید علمی هم نادر است
تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم نظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید رسمی افتاده اند و گمان می کنند
که بکمال رسیدیم و شهد مشاهده چشیدیم پس می باید که آن برادر طالب معارف عارفان
بکشف شود نه بمطالعهٔ فصوص و فتوحات که هرچه بمطالعهٔ کتب محققان معلوم گردد محض
خیال است نه کشف و بعض مردم که از راه باطن خبر ندارند این را کشف دانسته اند
و نه دانسته اند که کشف اولیای نامدار و عارفان صاحب اسرار دیگر است که جذبه یافتنا
شاکه توجهات مرشدان در ایشان ظاهر گشته و بدان نور حقائق اشیا کماهی برایشان

ظاهر شده و ثنویت اصلا در بصیرت نمانده ای برادر عارفان که بمقدر رسیده اند همه ان دریا
مست غرق و محو شده اند از امتیاز گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از آن
بی نشان نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان خود فهمیده اند
و در مکتوبی دیگر یا و شان نوشته اند که بر ضمیران معارف آگاه هویدا باد که چندان اسرار الٰهی
بر این فقیر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنوند و طاقت شنیدن
آن دارد مصرع باکه گویم در جهان یک گوش نیست ❊ ای برادر عالمانی عاملان و زاهدان
و عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار نا محض است
نادر است الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان را کلام خود داند اصل برادر به
این فقیر انچه نوشته است بحکم آیهٔ کریمه و اما بنعمة ربک فحدث است انتهی و در مکتوبی بشانی شیخ الله
جونپوری خلیفهٔ خود نوشته است ای جان من خودی را که حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و
آسمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ و میوه باغ توحید را تناول فرما و
گلزار اسرار را نظاره کن ؎ صد هزاران خلق گم گردد تمام ❊ تا یکی اسرار بین گردد مدام
ای جان من چون در محل معرفت درآئی و میوهٔ باغ توحید را بخوری و گلزار اسرار را نظاره
کردی و بتحقیق مبدء و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فهمیدی ؎ جامی معاد و
مبدء ما وحدت ست و بس ❊ ما در میان کثرت موهوم والسلام ❊ پس ترا است این شعر ه
؎ هر که مست عالمی عرفان بود ❊ بر همه خلق و جهان سلطان بود ❊ الله تعالی
آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعه این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت
والدم قدس سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید است اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا ـ

مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب المرصاد

بدانکه تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا و روح را
نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی

روحانی در ملکوت افنا نباشد اگرچه وقت ظهور آثار صفات بشری کند وقت حجاب بار بشریت محو کند و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق برخلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزے گفته ع سوز دل خسته از وصالش ننشست ۔ وین تشنگی از آب زلالش ننشست ۔ بیرنگ وجود و نقش هستی برخاست ۔ وز سر هوس عشق جمالش ننشست ۔ اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه وسلم را بود تا جمله هستی بتاراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچ انبیا ندادوا ما خوشه چین این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیده اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسے اگر بصفت وجودے تجلی کند گوید لیس فی جبتی سوے الله و اگر کیفیت قائم بنفسے تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بمعنی زیادت بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرت تجلی کند لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوٰة والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکرے را هزیمت داد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اگر بصفت مریدے تجلی کند چنانچه عثمان حیری را بود که گفت

سمی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من خواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان
علیه السلام آواز موریچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنانچه بود که این ضعیف گفته است ع
زان روی کنون آینهٔ روی توام ٭ از دیده تو بر روی تو می نگرم ٭ اگر بصفت حیات تجلی کند
چنان بود که خضر و الیاس را ست حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وکلم الله
موسی تکلیما و اگر بصفت بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند یمحو الله
ما یشاء و یثبت منصور از اینجا گفت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین اما صفات
فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام
را بود و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را
بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی الآیه و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود رب ارنی
کیف تحیی الموتی الخ و نیز عیسی علیه السلام را بود و اذ تخرج الموتی باذنی بصفت اماتت بایزید
را بود که بر مرید ابو تراب نظر افتاد در حال بمرد و صفت جلال هم بر دو نوعست صفات ذات
و صفات فعل صفات صفات فعل را در اماتت گفته شد اما صفات ذات بر دو نوع است صفات جبروت
و صفات عظمت عظموت بصفات جبروت اگر متجلی شود نوری بی نهایت بی کیفیت در غایت
هیبت ظاهر شود و فنای صفت انسانیت کند و محو آثار هستی آشکارا شود و شعور بر فنا هم نماند
صعقه عبارت ازین حالت بود و صفات عظموت هم دو گونه است صفت حی و قیومی و صفت
کبریائی و قهاری صفت قیومی و حیی فنا را الفنا و بقا را البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز
خفا نپذیرد و طلوعی که غروب ندارد و یهدی الله لنوره من یشاء و تجلی صفات جمال را گاه
ستر بود گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تمکین است و دورنگی بر خیزد اگرچه
نادر بود و سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث را دوام بود گفت نه بار
همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت این از همان نادر باشد
و نعره زد و در چرخ آمد و درین مقام آنچه ایمان بود عیان گشت و دورنگی بجز وصال نماند

حقیقت لا الہ الا اللہ اینجا متجلے شود کہ بت وجود بجلی برخیزد سے کے بود ما نہ ما جدا ماندہ
من مع تو رفتہ و خدا ماندہ ✤ اگر بصفت کبریا و عظمت و قہاری متجلے شود سالک اینجا
یافتہ بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت بجہل و فکرت مبدل کند این جہل
بالای ہمہ علمہاست رب زدنی تحیرا ازینجا فرمودہ سالک اینجا دریا صفت گرد و ہمہ وجود
مستغرق این حدیث شود از تشنگی لب خشک ماند و دیدہ تر حسب اینحال این ضعیف گفتہ
رباعی ای لعل لبت بخون دلہا تشنہ ✤ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنہ ✤ ہر دم دل من
بروی تو تشنہ ترست ✤ این طرفہ کہ دریا شد و دریا تشنہ ✤ اگر باین صفات موجودات
تجلی کند قیامت قائم شود در قم کل شی ہالک الا وجہہ بر ناصیہ موجودات کند ندای لمن الملک
الیوم در دہد خود گوید للہ الواحد القہار چنانچہ این ضعیف گوید رباعی از عشق مہی چو
بر لب آمد جانم ✤ گفتم بکنی بوصال خود درمانم ✤ گفتا اگرت وصال من می باید ✤ ہیچ
ممان تا کہ ہمہ من مانم ✤ بلکہ راہ بحضرت او جز بعنایت و جذبہ او نیست سے ای وصل این
رہ بقیل و قال است ندہند ✤ جز بر وزبستی مع حالت ندہند ✤ وانگاہ دران ہوا کہ مرغان ہمی آمدہ
تا با پر و بالی پر و بالت ندہند ✤ خرقانے گوید سے رہ بخدا دو ست یکے از بندہ بحق ✤ این راہ
ضلالت است و دیگر از حق ✤ ببندہ این راہ ہدایت است موسی علیہ السلام از خود رفت
وارنی گفت لن ترانی شنید محمد صلی اللہ علیہ وسلم را خود بردند کہ سبحان الذی اسرے بعبدہ
بمقام قاب قوسین او ادنی رسید و دید آنچہ دید رباعی با عشق جمال ما اگر ہمنفسے ✤
یک حرف بس ست اگر بدین در تو کسے ✤ تا با تو توئی تست وصال نرسی ✤ ور ما تو گمے رسی کہ
وصال رسی ✤ وصول آنحضرت نہ از قبیل جسم بجسم است یا عرض بجسم یا عالم بمعلوم تعالی اللہ
عن ذلک علوا کبیرا بلکہ از عنایت و جذبہ اوست انتہی و در شرح گلشن راز ست کہ تجلی کہ
ظہور حق ست بر دیدہ دل پاک سالک از روی کلیہ بچہار نوعست آثارے و افعالے
و صفاتی و ذاتی آثارے آنست کہ بصور جسمانیات کہ عالم شہادت است از بسائط

علوی وسفلی ومرکبات بهر صورت که حضرت حق را بینند ودر عین رویت جزم دانند که حضرت حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند واز جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری در صورت انسان مشاهده نمودن اتم واعلی است وتجلی افعالی متمثل بانوار متلونه می نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز ونور سرخ ونور زرد ونور سفید بینند وتجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات علم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام است متجلی شود وگاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بینند و تجلی ذاتی آنست که سالک دران تجلی فانی مطلق شود وعلم وشعور وادراک مطلقاً نماند وتجلیات مذکوره بحسب صفا واوقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم واکمل ست زیراکه بتحقیق در ضمن آنهم زیاده است ودر جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن باخود مظهر حق شدن بطریق تصفیه واقع است وشنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا الله رب العالمین وحدیث رایت ربی فی احسن صورة ومن رآنی فقد رای الحق شهود هذا انا برخود واز تجلیات بقا بالله که بحسب حال کاملان واصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی وبقای حق باقی گردد وخود را مطلق بی تعین جسمانی وروحانی بیند وعلم خود را محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید ومتصف بجمیع صفات الہی باشد وقیوم قدیر برهمه عالم باشد هیچ چیز غیر خود را نه بیند انتهی در بیان اقسام حجاب وتحقیق سیر وجذبات وغیره که در سلوک پیش می آیند بدان که حجاب دو قسم اند نورانی وظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت وماسوی وی نورانی از سیر فنا فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع ست لطیف وکثیف کثیف که حائل حس پنجگانه باشد ولطیف که حائل عقل باشد چنانچه روح ونورانی هم دو نوع ست کثیف که در مراتب تشبیه واقع ست چون صور علیه ولطیف محض عظمت وکبریا او که در مراتب تنزیه وتقدیس

است هر چند سیر بلند تر حجاب سیر مانع ذوق باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
است بعضی را کوه و دشت و دریا و هامون نظر آید و با ابدال و اوتاد صحبت واقع شود با کشف
ضمائر و قبور و خفیات رو نماید و باطی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد و اگر سیر ملکوت رسد
بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید اگر مشتاق
معرفت الهیست یکی از آنها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ است در عالم امکان
و خطرگاه عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیف است و لغیبت او هم کمال بی کیفی عالم بند
مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه در یافتم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه جداول
شیونانی فرود آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام
در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدیده ارزانی دارند
و اگر در جدول کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل و دیگر اعضا نیز گویا گردانند بذکر الهی
و اگر در ارادت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر صفت امر فرود آیند حجب مانی سخن و کان
از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلوین فرود آیند ارشاد و به اندازه ارشاد طالبان
بهمین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرود آیند لذت غربت در عبادت فرود آیند و اگر
از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از جداول اسمای معاوی فرود آیند
سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و معاد ادنی و اعلی و اوسط جذب میکنند انتهی
در تحقیق وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق فنا و یافتن را نیست
اگر فنا و نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق ولایت بدانکه ولایت غلبه محبت
است که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان کما کانست همیو
ماه تابان و استقبال مانند ابریست که بروے گذرد و ماضی نام یابد پس قیام نیست مگر حال را
۵ تا توانی دمه ز دست منه حالکه همه حال اندرین حال است + انتهی از تحقیقات خیر العارفین —
مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول الی الله بدانکه سید محمد حسینی

ساکن کالپی در این باب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل کرده میشود اینست بعد حمد
واجب الوجود یکه بچندین هزار صور و اشکال ظاهر شده ؎ بهر صورت نمودم
ذات خود را ٭ گهی بر شکل آدم گاه حوا ٭ و پس از شکر بیچون و بیچگونی که بصد هزار چونی و چگونگی
ظاهر و هویدا گشته ؎ طرفه بیرنگی که دارد رنگهاے بے شمار ٭ طرفه بی شکلی که دارد شکلهاے
صد هزار ٭ غیر او موجود نیست همه اوست ٭ ؎ در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ٭
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٭ و درود بران رسول موجود که مقصود از ایجاد
عالم اوست ؎ مقصود وجود تست ای پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ میگوید
فقیر حقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و وصول
الی الله هر طالبیکه بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول
حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است
بر سه قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت
است از بیرون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنے حرکاتے و سکناتے و
اقوالے و افعالے که پیش ازین بخود و بدیگرے نسبت میکرد و از خود و از دیگران نسبت بیدا
همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کند که حرکات کلید به نسبت
دست و حرکات مرده به نسبت غسال و هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طائفه
همین ست ؎ صیاد ازل که دانه در دام نهاد ٭ مرغے بگرفت و آدمش نام نهاد ٭ نیک
و بدی که در جهان میگذرد ٭ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ٭ ناوک اندر کمان خود دارد ٭
شاهدان را بهانه در ابرو ٭ و فنا فی الصفات عبارت است از دانستن سالک جمیع
صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتے از صفتهای خود و صفتهاے
دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد از ان خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند

پس اصلاً و مطلقاً بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک است ؎ گویم
بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست * نقل است
که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نموده
بروح پاک ایشان خطاب آمد که یا بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی
توحید آورده‌ام جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کنی شب شیر را که شبی
شیر خورده بودی که شکمت درد کرده کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر
نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده‌ام ؎ نکو گوئی نکو گفته است بالذات * که التوحید
اسقاط الاضافات * سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر کرده بودند یعنی
مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود ازینجاست که حق تعالی
فرموده و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده‌اند یعنی مشرک اند
؎ تا ببر نیست عادت خویش * مسلم بوده و منافق نه درویش * و فنا فی الذات عبارت
است از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی بالیقین داند که
حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بدینصورت و اشکال ظاهر شده همه اوست
و غیر او نیست ؎ هر چه بینی یار هست اغیار نیست * غیر او جزو هم و جز پندار نیست *
از جمال هو معلم جلوه‌هاست * لیک هر کس لائق دیدار نیست * ازینجاست که پیغامبر
علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم
حقم که بدینصورت ظاهر شده‌ام پس بتحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرفت
ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده‌ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق دانستم و از خود
رفتم حق حق شناخت ؎ تا تو نی از خدا نیابی بو * خود نباشی خدا نماید رو * اما اینجا
غبارا ترتیبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و
وصول الیست حاصل شود و ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند

و در آن جمال حق مدام می دیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لمحه از
دل و دیده فوت نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالے که در آئینه ببیند
روی یار ٭ و در نهایت این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت ها خواهد یافت
بعد از آن ترقی کند و برترآید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است
که بدین صور و شکلها ظاهر است هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا سوی تو قسم سعی
٭ خالی ز تو هیچ مسجد و دیرے نه ٭ دیدم همه طالبان و مطلوبان را ٭ کان جمله توئی و
در میان غیرے نه ٭ و درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتے
ازین خیال و تصور خالی نباشد و درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بی سعی
نتوان یافت و سعی است که آدمی را بمقصود رساند و در اثنای این تصور چیزهای عجیب
خواهد دید و لذتهای گوناگون خواهد یافت بعده ترقی کند و برترآید و خود را از درمیان
بردارد و نفی و نیستی خود و اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من
دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت
و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
بر وی این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر بر آمده است ع آنرا که من میگفتمش اکنون همه دیدم
چه شد ٭ بسیار و بر جستمش اکنون نمیدانم چه شد ٭ چون این تصور غالب آمد خود را فراموش
کند اکنون بیننده و دیده شده یکے گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ع
که همون شاهد و همون مشهود ٭ غیر او نیست در جهان موجود ٭ روزان بتو بودیم و ندانستیم
شب با تو غنودیم و ندانستیم ٭ گفتیم مگر از سعی بجاے برسیم ٭ خود تفرقه آن بود ندانستیم ٭
یعنی بیخود بودن و از خود رفتن همین ست و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقر حقیقی همین ست
و فنای قلبی و نفسی درین مقام ست فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت رباعی آنرا که فنا شیوه
و فقر آئین است ٭ نی کشف و یقین نه معرفت و نی دین است ٭ رفت او ز میان همین

خدا ماند و خدا ۔ الفقر اذا تم ہو اللہ این ست چہ ازینجاست کہ گفتہ اند صوفی آن نیست کہ چلہا کشیدہ و خلوتہا ور یاضتہا کند صوفی آن بود کہ خود در میان نبود در ینجا سر کل شئے ہالک الا وجہہ و کل شئے یرجع الی اصلہ و النہایۃ ہی الرجوع الی البدایۃ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ روزی نماید اللہ تعالیٰ جمیع طالبان را بمقصود برسان بحرمت النبی الہاشمی صلی اللہ علیہ وسلم انتہی رسالہ شغل توحید از سید محمد قدس سرہ ساکن کالپی ـــ

مطلب پنجاہ و ہشتم در شرائط عزلت و بیان انوار کہ در عزلت وو دید تفصیل

ہر چند اجمالا بیانش سابق گذشت بدانکہ سر کردہ عزلت چہار است و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت ہمین چہار است اول طہارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوٰۃ و دوام صوم سوم توبہ یعنی دوام ہمت و دوام نفی خواطر چہارم قسط یعنی دوام ربط بارواحانیت شیخ و ترک اعتراض بر بقادیر حق سبحانہ تعالےٰ و از صحبت تونگران غافل و مردمان جاہل احتراز نماید و صحبت اہل صلاح غنیمت پندارد و بر ہیچ شکستہ بچشم حقارت ننگرد و بداند کہ این قباب بشری است اولیاء اللہ درین قباب پوشیدہ شدہ اند پس شرط ارادت آنست کہ در اولیا بنور حق نگرد نہ بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست کہ مریدان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز ہیزدہ کس بیش نشناختند غرض باید کہ ہیچکس بنظر حقارت ننگرد و ہمیشہ در باطن بحق مشغول باشد پس شمہ از کلیات در مکاشفہ انوار در می یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدانکہ نور چیزے را گویند کہ او خود را داند و بیند و باو اشیا دیدہ و دانستہ شود و این نور مطلق صفت حق است و بدانکہ نور ہدایت الذمی است و نور ولایت سماویست و ہر دو صفت اوست پس نور را در غیب النفس بر نور حقی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شہادت النفس بر نور باصرہ و قوای مدرکہ در دماغ مخزون ست اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شہادت آفاق بر آفتاب و ماہ و سیارگان و چراغ و شمع و مشعلہ

اطلاق کنند مقصود آنکہ چون سالک وی از غیب شہادت آفاق بگرواند و از شہادت نفس
نیز اعراض کند و بغیب النفس آرد اول پردہ کہ در نظر آید پردہ مکدر باشد کہ پردۂ غیب
سلطانی است و نور او چون لعبتے باشد از آتش بدرنگ و پردہ او را بر روی زمین چند
و ہمہ بساط پر رنگ سرخ تیرہ گردد و نقطے چون خون سیاہ بر روی آن سرخی ظاہر شدہ و دل
از دیدن آن منقبض شود و ذکر بدشوار می تواند گفت و ہمہ اعضا متالم گردد گویا کوفتہ شدہ اند
باید کہ بارادۂ کامل یا و شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و خفتی در وجود
سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بزبان او و آتش ذکر متصاعد گردد و آن پردۂ مکدر
کبودی نقل کند و ہر چند آتش ذکر بقوۃ تر میشود الوان صافی تر میشود و نیز و کمتر میشود و ہر چند
کہ لقمہ از حقوق باشد و و نماند و بوہای خوش بمشام رسد و الوان منورہ در نظر آید و
مشاہدۂ روحانیان اتفاق افتد انچہ برکت ذکر و رعایت لقمہ کہ نور و خطوط و نقطے ظاہر شود
و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاہ و سبز درین مقام از قوۃ آتش ذکر باشد و ممکن
است کہ ذات ذکر از پس پردہ با نعرہ بردارد کہ لاغری باید کہ مغرور نشود کہ این مقام مبتدیان
ذاکر است و دیگر آتشے کہ ظاہر شود نامحصور است اما انچہ از انجا عبارت توان کرد آتش
حق است و آتش ذکر و آتش عشق و آتش شوق و آتش شہوۃ و آتش شیطان و آتش غضب و
آتشے است کہ وجود بہ نیت انسانی از ان مرکب است و تمیز میان ہر یکے بعلامات طریقت
توان کرد و مبتدی بے ارشاد شیخ بتمییز آن مشغول نتواند شد بعد ازان چون از آتش ذکر
فنا حاصل آید نور نفس بظہور آید و پردہ او کبود رنگ باشد و بعدہ نور دل طلوع کند پردۂ او
سرخ عقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در
سلوک پدید آید بعد ازان نور سبز ظاہر شود و پردۂ او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف
شدن آغاز کند بعد ازان نور روح النفس اشراق کند و پردہ او زرد و بغایت خوشنما ینده بود
و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعدہ نور خفی کہ روح القدس اشارت بدوست

در تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده
سیاه سالک فانی شود و در غشه برود و جوداو افتد مقصود آنکه آبحیات جاودانی در ظلمات تعبیه
بجواهر یکه درین ظلمات ودیعت است متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی
دارد و هیچ صور هائل و آوازهای سهمناک خائف نشود و بعده نور مطلق مجرد از اتصال و
انفصال و مقدس از حلول و اتحاد متجلی شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت و رستخیز و
وانشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسییر کوهها و انتشار ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه
وانکدار سماء و بازداشتن در عرصات و بازخواستن حساب در ترازو گاه و گذرانیدن
بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند
وا ورا در بهشت جای دادند بعد ازین بکلی متوجه حضرت عزتش باید شد بحکم ما زاغ البصر و
ما طغی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون و بیچگون که هیچ چیز و نماند و از همه منزه بالغد و نور حقی را
تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نورے بدو نماند و سالک او در بدایت تجلی فانی گرداند
و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالبا تجلی او از پس پشت باشد و گاهی گاه
از چپ و راست هم باشد و نور سبز بر سبزه ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در
مواجه باشد و خود را در جسم سالک زند و در وجود وے شود و سالک را فانی سازد چون
سالک ازان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد. لیشنیده
باشد و نور دل بماه ماند در ماه اول لیکن نقطه حقیقی که ودان تعبیه است در برابر دل سالک
بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند و درین حال
انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بگرد فرو گیرد و آن
باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را
قوت افنا نباشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعله و چراغ انوار ارواح طیبه باشد از جنس و الهی
علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و ماه بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار ارواح
ملائکه مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام و شعلهای آتش که در بدایت بیند علامت عبور
سالک باشد بر عنصر آتش وجود و پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد
بر حیز هوای خود و شناوری کردن در دریاها و در رودخانه و رفتن بر روی آب دلالت کند
بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت
عبور سالک بر حیز خاک خود و هر وقت که اجزای وجود سالک از لقمات مخلوطه
پاک شود آتشهای خوش رنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی
و نورانی و آبهای منور و کوه های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای
پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر تلوث باشد بلقمات مخلوطه بخلاف این بیند چون آتشهای
سهمناک پر دود و بطی الحرکت که در وی افتد و او را میسوزد و بیند که او را در پنجاهی اندازد و هوای
تیره بلند و برق و صواعق با هیبت و تاریکیهای هولناک که او در آنجا گرفتار مانده است
و آبهای مکدر پر نجاست که او در آنجا غرقه میشود و بگل آلوده میگردد و کوچه های تنگ و تاریک
و سراهای خراب و نجس که در آنجا گم میشود و هرگاه که میخواهد که بصحرا برون رود دیوارهای بزرگ
حائل میشود و تلهای خاک که او بدشواری بر آنجا میرود و جایهای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا
می افتد و در آن مقام حیوانات موذیه چون مار و مور و گژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و
امثال آن پدید می آید و او را مزاحمت میدهد و اینها صور صفات نفس او باشد و بقدر آنکه
ظلمات لقمات مخلوطه بصفات لقمات حقوقی در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفات
حمیده مبدل میشود و این صور کریهه نیز بصور سلیمه چون گوسفند و آهو و مرغان خوش رنگ خوش آواز
مبدل میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را
به سالک نمایند و هر چند صفای لقمه حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت حسن
این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم بشان

تو متشخص شود درین مقام سالک را بحقیقت لطیفهٔ انانیت و ترتیب بدن مکتسب که باو باقی
خواهد ماند اطلاع افتد و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف یابد که فرموده است اطلب مطعمک
و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار و بدان که پیش افتاده راه سالک چهار و انک از رعایت
لقمه است و یکی انک از ارشاد و اگر نعوذ بالله بلقمه حرام مبتلا شود سد ره حق بخود او گردد و اگر شبهه بود
از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این
توفیق یابد قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده کند بر علامت طریقت و قوفش حاصل آید
و بر کشف حجابات و رفع ستور مطلع گردد باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت
است اگر دفع آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را بالقای معانی
باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتد طریقت شود دیگر بدان که وضو نوریست
عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب ماند و برابر پیشانی سالک ظاهر گردد
چندانکه سالک نظر می گمارد تا او را می بیند بالاتر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوهی پدید آید
و آن نور از بالای سر سالک میتابد و همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور
وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن قرص را
که بالا سپید در عین صدر خود می بیند که از آنجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد
و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوة را از اختلاط الوان و انوار روشن می بیند بروشنی که فرش
بساط را بدان نور تواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دایره در مقابل سالک
ظاهر شود انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جهد این علامت تبدیل صفت
نفس اماره و لوامه باشد بصفت ملکی و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است
بیان تفصیل آن در دفترها نگنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرده اول پردهٔ غیب
شیطان است و پردهٔ آن مکدر است ده هزار حجاب آنجا دفع باید کرد و بعده پردهٔ غیب نفسی
است و پردهٔ او کبود است ده هزار حجاب آنجا دفع باید کرد و بعده پردهٔ غیب دل است که سرخ

عقیق رنگ است ده هزار اینجا رفع باید کرد بعده پرده غیب سر است و رنگ او سفید است
ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پرده غیب روح است و رنگ او زرد لعاسیت و القریب است
ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد و این همه حجابها بسالک تعلق دارد و او محجوب است بدین حجاب
از حق تا آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بحجاب کبریا
رسد چنانچه در خبر است حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه
بصره و در روایتی ما انتهی الیه بصره من خلقه در مقام سر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذبه رسد او را مجذوب گرداند و بحضرتش داخل کردند
فهو المراد و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود تا وقتیکه بلطف و فضل در بگشاید و کلید آن در دست غیب
است صلی الله علیه وسلم جز از وی نطلبد تا محرم دم ابدی نگردد توقع از حسن ارادت یاران چنان است
که کشف اجمال از مجاهده طلبند نه از قیل و قال اهل مشاهده گردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را
بدعا یاد کنند و زبان را دائما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتهی از مجمع الفوائد
و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب چنین فرماید در بیان این هفت غیب
اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعبده های آنها دیده شود و بصور
بلیه خود را بنمایند و چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات
گویند و تجلیات صوریه جنیه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند ورای این کمالی نیست
اگر ابله باشد اختیار کند و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیار کسے در زمانه ماضیه
بودند که باین قسم تصرفات از مقصود باز مانده اند نعوذ بالله و حالا نیز موجود اند و منشاء
این فساد ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با ختیارات و تصرفات
آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که دوام نفی اختیار کند و قدم ثابت دارد
پس عجائب اسرار و انوار بیند که ندیده بود و بعضے از صفات و احوال خود و بعضے از احوال
ماضی و مستقبل اهل قبور و یا آن شعبده های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگرچه ایشان
عجائب اسرار نمایند اما نفی کند دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیمه

خود و دیگر مردم از احیا و اموات نیک روشنش شود بواسطهٔ ایمعنی وقتی باشد که در غرور افتد
که خود را نبیا و دیگران را نابینا تصور کند و این تزکیهٔ نفس خود است و در شریعت منهی است
فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا بکمال رسد صفائی قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلب گردد
و کشادگی باطن و بسیار سے انوار دیده آید سوم غیب قلب است چون این صاف شود
اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری
دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سر گردد و گاه باشد که قلب
و ابست شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند که دل طفل طریقت ست و شیطان او ستاد
او ست اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بخلاصه صفای سر متصف شود
چهارم غیب سر ست اینجا بسیار انوار عجیبه و مشاهدات نور به تجلیات صفاتیه پدید آید و
بشرف صفای روح متصف گردد و اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب
روح ست که حیوة او بحیوة حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف
و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقهٔ غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت
و عجب پیدا آید از آنکه روح خلیفهٔ خدا است و دعوی خدائی کند و پندارد که خدا را می بیند
اینجا بدو ولایت شیخ و علو همت از این هستی برون آید و از ینجا راه در نیستی باشد و این بتصرف
شیخ دست دهد کما قال الله تعالی و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان
باشید تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق است و این
غیب خلاصه روح است که ظاهر نشود مگر بتجلیات جلالیه و قوت جذبهٔ آن درین طبقه
صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند وقت باشد که درین طبقه
زندقه و الحاد پدید آید چراکه وجود حق را متصف باوصاف و در افعال الٰهیه بیند فرق نکند
میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمیع صرف مقبل شود نعوذ بالله فرق
میان مصحف صدیق و مصحف زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر

ونهی

و نہی از مقام جمع است و امتثال امر و اجتناب نہی در مقام فرق ست فلاجرم تقبل اوامر باشد و از نواہی ممتنع ہفتم غیب الغیوب است کہ تجلی ذات قدیم جل جلالہ بر سالک ظاہر شود و ذات حق را کہ غیب الغیوب است بشناسد حق شناخت و بدین مقام رسد الا انبیاء اخص اولیا و غیرہ را ہرگز دخل نیست انتہی از جمع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری ہم لہذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم کہ اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راہ گم میسازند

مطلب پنجاہ و نہم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان ماخذ آن و علامات آن و ما یتعلق بہا

بدانکہ اشتقاق عشق از عشقہ است و آن گیاہیست کہ بر درخت می پیچد و درخت را بی برو زرد و خشک میگرداند ہمچنین عشق ہم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقے محو گردانند تا چون ذات عاشقے برخیزد ہمہ معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانہ نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبہ بکسر حاست و آن تخم است کہ چون در زمین افتد و نہان شود و باران بارد و آفتاب بران تابد و سرما و گرما بروے بگذرد او متغیر نشود و بر وقت بروید و گل برآرد و میوہ دہد ہمچنین محبت چون در دل قرار گیرد حضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نشود بلکہ ببالد و شاخ و برگ برآرد و محبت را اقسام است در مجمع السلوک است کہ سالکان میان محبت و عشق فرقے کردہ اند عشق نہایت محبت را گویند و بدایت محبت موافقت است بعدہ میل ست بعدہ موانست بعدہ مودت بعدہ ہوا بعدہ خلت بعدہ محبت بعدہ شغفت بعدہ تیم بعدہ ولہ بعدہ عشق اما موافقت آنست کہ دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چہ ہرکس کہ در دل صاحب دولتے جای یافت و منظور وے گشت صاحب دولت شد و بر خور داری یافت و میل و موانست آنست کہ از ہمہ گریزان باشی و حق را ہمہ قیمت

جریان باقی من الانس باشد استوحش عن غیر اللّٰه و مودت آنست که در خلوت دل مشغول
باشی بعجز و بزاری دلغایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست که دل راهمیشه در مجاهده داری
و جگر را آب کنی و طلب آنست که پر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی از غیر دوست و محبت
آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گروی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست
که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را
کسی نداند که محبت سر ربوبیت است و افشای سر ربوبیت کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند
و اختیار هم نماند و تیم آنست که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و تفرید باطنی
موصوف گردی و وله آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب جمال
گردی و بطریق بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی انتهی و بعضے بعضی دیگر
این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال الشوق
هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب و قیل الشوق ام المحبة لان الشوق یتولد من المحبة و قیل الشوق
اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بحصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا
و طلب آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بران بود که حاضر است و حالت دل انشای
و فرحت بود آنرا انس گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضے میان شوق
و اشتیاق فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق اهتیاج القلو
الی لقاء المحبوب و الاشتیاق هی احتراق بنار المحبة و تقلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت
از میل باطن است و عشق از افراط میل بغیر شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب مدارج النبوة
نوشته اند که حب علی الاطلاق را نه مرتبه است و مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه
اولی مدحق نامیده میشود و حب سببے آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال
در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقیه خدا است تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق
میل است و آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند

و چون زیاده گردد رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد
ولع و دوام پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرو بلند تقلب و انس گیرد بمراد آنرا هوا نام است
و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن حیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود
و چون نمو پذیرد و چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد و فتح
پذیرد و ظاهر تمکن شود و فانی گردد از نفس و حبیب نیز حیثیتی که شئ واحد گردد و این
حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است امر خلق را حد حب و میگردد
محب درین مقام حبیب و حبیب محب هر رنگ میگیرد هر یک بصورت دیگرے بسبب آنکه
متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق میگردد و آن صورت روحانیه بدل و
مستحیل میگردد و فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است روح الزاج و
رقت الخمر الابیات و این مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه
وجود خلق همه برای خدا است و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقة و حب را مرتبه دیگر
است که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه و این او دمیگویند و یکی از
اسمای الٰهی ودود و دوست که وی تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست
میدارند بندگان او را فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس و مرتبه مشترکه است و این
نهایت مراتب عشق است در ظهور از محبت و وقوع آن از جانبین نیست چیزے در خلق
اعلی از مرتبه عشق و او هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم انتهی و در کتاب لمعات
است که حقیقت عشق آنست که چون مومن اعتقاد العاعت حق سبحانه تعالی با وصاف
کمال داند و کمال خود منحصر در یاد کرد وے می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه با و
والآثار و لعبا ر او را ملاحظه مینماید این عادت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری میاطرا
و قلق و هیجان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی
بزبان بر آمدن نمیتوانند نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس

این کیفیت متمکن شد در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند
و این نسبت را نزدیک کمل اهل فنا و بقا ظهریست و بطنی ظهرش کیفیتی ست مستقر در تسمیه دوی بمنزله
سائر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح
پیدا شده بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و ماء را بجانب اسفل میلانیست و هوا و نار
را بجانب فوق طیران همچنین هر موجود و محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق آنست
که تا آنرا نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس علی هذا القیاس
کثرت را بسوی وحدت که اصل ویست میلان و طیرانی هست و مظهر را با ظاهر ارتباطی ست
مرکوز در اصل جانب وی و آنجا حصول حالتی یا نعمتی مقصود نیست و او را برنگ آلاء و نعماء
انتها نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره در تسمیه متعلق میشود با محبت ذاتیه حقیقی
مرکب میگردد که جسدش کیفیت تسمیه است و روحش محبت ذاتیه و صاحب آن فرق در این
هر دو نمیتواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق
و اضطراب عذابی است و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که جمیع حال و عشق و قلق
از سالک مرتفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول قلق
و هیمان تسمیی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم اختلاطی
و امتزاجی دارند در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اختیار و نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را
مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت او دید سریان محبوب در همه باشد آن نقصانیست
در حق وی حسب مرتبه که باشد دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و در گذشتن از فکر
اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و صاحب
این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد از آن و لهذا مجلس در ابتدا لا
فرق نمی کند برای او انتهی در تحقیقات خواجه محمد پارسا که قال حجة الاسلام حق سبحانه و تعالی
در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که سماع آواز موزون و دلکش

آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد آدمی را در حرکت آرد و آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چیز را که تناسبی است آنرا نمودگارے است از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در عالم محسوس است آن ثمرهٔ حسن و جمال آن عالم ست پس آواز خوش موزون مناسب مشابهتی دارد بعجائب آن عالم پس بدان سبب آن آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و اینچنین بود در دلی بود که در وی مشاهده و دوستی نبود که آن عشق و مشاهده نبود و سماع او را حرام نبود و کسی را که آتش دوستی حق بر دل غالب بود سماع او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج شوق شود و قطع عقبات جسمانی او را دست دهد و هر دلی که دوستی در وی باطل بود سماع وی را زهر قاتل باشد و بر وی حرام بود و هر چیز که دوستی حق سبحانه تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود سماع صوفیان را اصل این بوده است اگرچه اکنون برسم آلوده شده است بسبب گروهے که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لطفها رود در زبان ایشان که بر دن سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب بر ایشان پیوندد و بسبب سماع آنرا نقد وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صاف گردد که نقره در آتش و کدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن سر مناسب را که آدمی دارد با عالم ارواح مجرده فرا جنباند که بکلیت ایشان را ازین عالم بستاند تا انچه درین عالم بود از همه بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند و بیهوش شوند کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصرے خود می کند و معذور بود و چیزیکه کسی را نباشد انکار کند آنکس که اینحالت او را داده اند انکار نتواند کرد

باید که بدان ایمان آرد تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و ازان قوم باشی که حق تعالی
در حق ایشان مغفر باید و از لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم شعرے که در وے
حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عشاق بود
گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی آنرا بر زنی که دوست دارد
فرود آرد و یا بر کودکے فرود آرد و انگاه آن اندیشه وے حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک
خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق سبحانه تعالی
مستغرق باشند از هر یکے معنی فهم کنند لائق مقام خود مثلاً اگر در شراب و مستی بود چنانکه
گفته اند ~ گر می دو هزار رطل می پیمائی ؛ تا می نخوری نباشدت زیبائی ؛ آن فهم کنند
که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بذوق راست شود انتهی از تحقیقات
خواجه محمد پارسا شخصے از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق چیست
فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده شد که اون
عشق چیست گفت همه عالم اون از عشق گیرند عشق را اون پیدا نه ~ عشقم که در
دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ بعده حضرت
مخدوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جوابش اینکه اگر عشق آتش بودی عاشق
را آب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی آنکه آب است جوابش اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وے
چراست و بعضی گویند که هوا است پس در طبع مشتاقان چندین جوشے و خروشے چراست و اگر گوئی نواخت عطاست
پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان خریدنش چه حیرت است
و اگر گویند راحت است پس چندین شورش و گدازش چراست همچنین هرکسے بعبارتے
بیان کرده است و اشارتے رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت
درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد و از حضرت دوست
به دل که قرار نیارد و بر جان که از نشاط برد و بر سر که از راحت دور باشد و بر تیغ که زنگ

بیچ

بیفگن و برتن که قوت بده و بره و بیده که در یار و بر حال که تیره باشی و فنای زبان و سحر و تنشت
و طلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است بعده فرمود قاضی حمید الدین
ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایمانی خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت
و عین القضات در مکتوبی نوشته است که عشق چون در آید صفات مذمومه را ببرد یعنی
صفات انسانیت و بشریت بعده محمودات پدید آید محبت در آید آن همه را ببرد و آنمعنی
را بعصای موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را بحکم حق قربان کرد و در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی
منیری محبت و عشق را شرح و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلاصه مضمون آن بقلم
می آرم بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است
که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود ۵ آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعه عشق
بنام من دیوانه زدند ٭ پس کار ملائکه که راست بنظر می آید از نیجهت است که با ایشان
حدیث محبت نرفته است و این زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده ازین است که
با ایشان حدیث محبت رفته که یحبهم و یحبونه هرکرا شمه از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت
بردارد و دوراه ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لاتبقی ولاتذر کسی که از دست خود
سر خود را نتوان بریدن درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی است مردان است
در چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او فرستد
قول امام احمد غزالی رح است مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطف
افگند فقد فاز فوزاً عظیما و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد فقد وقع اجره علی الله ۵ کس بر تو زبان نکرد
من هم نکنم ٭ المعرفة نار و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق به بنده
می شود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت است و دادن ثواب مر بنده را
و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن این است که بنده بدل خواهد که ابتغاء اطاعة

واجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت خدا
که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود باستدلال دریابد
و آن اینست که اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه یعنی هرگاه
حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید
اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده همین است که او را
از غیر خود متوحش کند و خود در میان وی و غیر حائل شود و هم در خبر است اذا احب الله
عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه یعنی اجتبا آنست که بنده را بعطیه
مخصوص گرداند تا انواع نعمتها بی سعی وی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب الله عبدا جعل له واعظا من
نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه و هم در خبر است اذا اراد واحب بعبد خیرا بصره بعیوب
نفسه و هم در خبر است اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش
نصیب کند تا گناهش هیچ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مر بنده را
و دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم
بخلوت با محبوب و در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه
حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی
است گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و بآن
آرام میگیرد کسیکه مرا دوست دارد باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است که عابدے
در بیشه مدتے دراز عبادت کرد روزے آنجا مرغے را دید بر درختے آشیانه بسته
آوازهای خوش میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا
آواز این مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد به پیغامبر وقت آنجا که فلان
عابد را بگو که بمخلوقے انس گرفتی ترا از درجه تو بینداختم فقط پس محب را نشاید که بهیچ کسے

جز محبوب خود آرام نگیرد و قول رابعہ بصری است کہ ہر چیزے را ثمرہ ہست ثمرہ محبت و بخدا
آوردن است و قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مر بندہ را
آنست کہ وی را سہ خصلت دہد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب
و تواضع چون تواضع زمین و قول یحیی بن وراق است کہ علامت دوستی اللہ تعالے
متابعت دوست او ست رسول علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ در ہر کہ این سہ خصلت نباشد
وی دوست خدا نباشد یکی آنکہ سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکہ لقای حق را بر لقای خلق
گزیند سوم آنکہ عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از انجملہ آنست کہ تاسف نکند بر
چیزے کہ فوت شود از دوسے جز خدا و جنید گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ طاعت از متنعم نیاید آنرا
گران شمرد و تعب آن از و ساقط گردد نقل است کہ مردے ابراہیم ادہم را صحبت کردہ بود
چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از ما فارغ دار کہ ما را با تو صحبت
نیست بود دوست از دوست بدنہ بیند حبک الشئ یعمی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب
کور و کر میسازد ہ گر ہنرے داری و ہفتاد عیب ٭ دوست نہ بیند بجز آن یک ہنر
قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من حبی لک و انا عبد ضعیف بل العجب
من حبک لی و انت ربی قوی غرض محبت خدا مر بندہ را و محبت بندہ مر خداوند را
دوست است کہ کتاب و سنت برین وارد است و اجماع امت برین شاہد کہ
حق تعالی بصفتے است کہ دوستان وی را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد
لیکن محبت بندہ را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و ہدایت تاویل
نمایند و سبب محبت است کہ خدا بندہ را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دہد
و از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع و
مقامات عالی کرامت کند و سر وی از التفات بغیر بگسلاند و عنایت ازلی سر وی
پیوندد و تا از کل مہجور گردد و طلب رضای او را بکار شود و محبت بندہ مر خداوند را صفتے

است که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طالب شود و اندر طلب رویت بی صبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از غیر او تبرا نماید من احب شیئا اکثر ذکره و روا نباشد که محبت حق مر بنده را از جنس محبت خلق با یکدیگر که آن میل بود باحاطت و ادراک محبوب و این صفت اجسام است و حق مقدس است از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و اختلاط است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مباسطت و ملازمت دوم بر عکس آن و این طلب قرار کند با صفتی از صفات محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن وی یا دیدار محبوب و اقاویل مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جائز بود و از وی روا نباشد و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از انچه عشق مجاوزهٔ حد بود و خداوند محدود نیست نیز گویند که عشق بی معاینه صورت نگیرد و محبت بسماع روا بود و بعضی گفته اند عشق که از فور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر از انست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سراپردهٔ جلال او برسد انتهی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت عالی جداگانه در مثنوی اصل المعارف نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند و دراز است که قدری اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ؎ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای

تو افلاطون و جالینوس ما ٭ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد ٭
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ در نگنجد عشق
در گفت و شنید ٭ عشق دریای است قعرش ناپدید ٭ شرح عشق از من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام ٭ عاشقی پیداست از زاری دل ٭ نیست بیماری چو بیماری
دل ٭ ملت عشق از همه دنیا جداست ٭ عاشقان را مذهب و ملت خداست ٭
العشق نار یحرق سوی المحبوب قول شیخ عرب است ٭ ؎ کجاست عشق که از
خان و مان کنم اعراض ٭ چه خان و مان که ز کون و مکان کنم اعراض ٭ اگر عشق مجازی
بپاکبازی باشد هم رهبر بحقیقت میشود چنانچه مولوی روم فرماید ؎ عاشقی گر زین سر
و زان سر شست ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبر است ٭ المجاز قنطرة الحقیقة در خبر است
که من عشق و عف و کتم و مات مات شهید پس درجهٔ عشق باید دریافت هیچ کسی خالی
از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق ظهور و نمود یافت ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی و شنودی ٭ فرید الدین عطار گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را
ذره دردت دل عطار را ٭ امیر خسرو گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست ٭ هر رگ
من تار گشته حاجت زنار نیست ٭ حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بغلامی دادم ٭ خواجه را گو که بیا
مبارک بادم ٭ مغربی گوید ؎ عاشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید
نیست ٭ دیگری گوید ؎ عشق هر چیز یکی باشد رهبرش در کار نیست ٭ سیل بی رهبر بدریا میرسانند خویش را
عاشقی چیست بجان بندهٔ جانان بودن ٭ دل بدست دگری دادن و حیران بودن ٭ حدیث عشق همین
بس که سوختم با یار ٭ سخن یکیست گر از عبارت آرایی ست ٭ کمال عاشقی پروانه دارد ٭ که او از سوختن پروا ندارد
بدانکه ای عزیز اخفای عشق مشکل است ؏ که عشق و مشک را نتوان نهفتن ٭ شاعری گوید ؎ نتوان نهفتن
عشق ز مردم ولیکن ٭ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ٭ فقیر مؤلف گوید ؎ خیمه زد در کشورم سلطان عشق ٭ شد
مهیا کیسه‌ام سامان عشق ٭ مکرهم از دست جنون خصیه‌اک ٭ تا کف مرا دامان عشق ٭ گر کبیرم اسیر دم

گاهی بدشت ٭ هر زمانم تابع فرمان عشق ٭ عاشقان محنت کشند و جان دهند ٭ بوالهوسا
بگریزد از میدان عشق ٭ جز غم و درد و ملامتهای خلق ٭ جنس دیگر نیست در دکان عشق
کشتی صبر و شکیبائی شکست ٭ جوش زد از دل چنان طوفان عشق ٭ مصرعهٔ برجستهٔ
آهی خوش است ٭ از برای مطلع دیوان عشق ٭ حسن گلروی سمن بوی تراب ٭
کرد مارا بلبل بستان عشق ٭ دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق ٭ کرد تیغ ابرو هم قربان
عشق ٭ واعظ از حالم ترا نبود خبر ٭ از برم برخیز ای نادان عشق ٭ سر چه باد باد
من سر داده ام ٭ در ره سلطان عالیشان عشق ٭ عشق نرو داد دلم تا زندگی ٭ نیست
جز مردن دگر درمان عشق ٭ شربت دیدار باید غیر ازین ٭ داروی سنجور ند بیماران
عشق ٭ هر که از سوز درون آهی کشد ٭ گومیش از نو گرفتاران عشق ٭ فارغم کرده است
از ناموس و ننگ ٭ هست بر من اینقدر احسان عشق ٭ کیست محرم با که گویم حال خود ٭
بادشاهی وقتم از فیضان عشق ٭ تا بکی طال اللسان باشی تراب ٭ لب به بندد
تن بزن ای جان عشق ٭ غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن از عشق
بر آمده اند برای خاطر العزیز این قدر گفته شد ورنه اگر کس هست یک حرف بس است
زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق و عشق و عاشق
هر سه یکیست اینجا ؎ چون وصل نگنجد بهجران چه کار دارد ٭ در مقام معرفت
چند اشعار از مثنوی حضرت شاه محمد قلندر قدس سره که در شورش عشق و غلبهٔ حال
بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد ٭ مثنوی ٭ هر دلی کز
عشق یزدان زنده شد ٭ از حیات معنوی پاینده شد ٭ از حیات معنوی گر بو بری ٭
از درخت معرفت هان برخوری ٭ رو درخت معرفت در دل نشان ٭ تا مگر یابی نشان
از بی نشان ٭ بی نشان را کس نیابد از فصوص ٭ هم نیابد از فتوحات و فصوص ٭
عمر را ضایع مکن در گفتگو ٭ گفتگو چون پرده هاست توبتو ٭ پرده های تو بتو در دم بسوز ٭

تا به بینی روی آن فیروزه روز * هر که روی یار در دنیا ندید * هم نه بیند او بعقبی ای مرید *
جهد کن تا تو بچشم دل عیان * روی یار خویش بینی در جهان * تا به بینی یار را هر سو عیان *
بی دلیل و بی اشارت بی بیان * اینهمه علمم ز تعلیم حق است * نی ز جد و جهد نی از
ابق لیق است * جد و جهدم بود بهر روی یار * نی ز بهر علم رسمی گوش دار * علم رسمی راهزن
هر سالک است * این عقیده حنبل و هم مالک است * هر که او در بند قال و قیل شد * همچو فرعون
غرق اندر نیل شد * کیست فرعون آنکه او خود را بدید * کیست موسی آنکه از خود وا رهید *
بند و این مشکل ترا از بند حدید * ای خدا برهان ازین قید شدید * دیدهٔ یعقوب بیند روی
خویش را قربان کند بر بوی او * گریه و فریاد کن یعقوب وار * تا بتو بوی رسد از هر یار *
بوی یوسف سرمهٔ یعقوب بود * زان بصر و دیدهایش بر فزود * یوسف کنعان نهان
در چاه دل * تو همی جوئی ورا در آب و گل * جان فدائی یار کن در هر قدم * تا بتو گردد
عیان سر قدم * چون بجنبش آمده این بحر جان * صد هزاران موج گشته زو عیان *
ما و من پیدا شده زان موجها * بل ازو پیدا شده صد فوجها * موجهایش عین بود و
غیر شد * از یکی مسجد ز دیگر دیر شد * بحر جان محفوظ از امواج بود * پاک تر از مال و
ملک و تاج بود * از سر دیوانگی گویم سخن * زان نفهمد در جهان کس حرف من *
گاه حرفم پست باشد گه بلند * صد زبان بهتر بود هوشمند * هیچ ذره چه نهان و چه عیان
نیست غافل یکدمی از سر جان * سر جان بر هر کسی مکشوف نیست * کشف او بر هیچ شی
موقوف نیست * جمله عالم در حجاب اندر حجاب * ورنه دلبر اظهر است از آفتاب *
هر که نفس خویش را نشناخته * غیر را از دیده ها انداخته * غیر چون از دیده ها بیرون شد *
هم درون و هم برون بیچون شود * کس بچشم سر ندیده سر حق * کس نخوانده مجرم ز
اوراق سبق * صد کتاب و صد ورق در نار کن * سینه را از عشق او گلزار کن *
هم گل و گلزار و هم بوی توئی * رخت بیرون کن ازین ملک دوئی * هر یکی را

ملتمس چون قند شد ٭ آدمی همچون مگس در بند شد ٭ هست انسان بحر نور فو المنن ٭
گرچه گشته چون سبو در قید تن ٭ قید تن گشته سبو مر بحر را ٭ قید تن کرده نمو مر بحر را ٭
گر ببیند انعم همای سایهٔ ٭ شاه گردد مفلس بی مایهٔ ٭ ای دریغا ای دریغا ای دریغ ٭
هست خورشید نهان در زیر میغ ٭ انتهی سرمد گوید رباعی سرمد غم عشق بوالهوس را
ندهند ٭ سوز دل پروانه مگس را ندهند ٭ عمری باید که یار آید بکنار ٭ این دولت سرمد
همه کس را ندهند ٭ رباعی سرمد غم عشق را بشادی ندهی ٭ دردی اگرت رسد بشادی ندهی
صد بار اگر شود مرادت حاصل ٭ زنهار ز دست نامرادی ندهی ٭ رباعی سرمد غم عشق بلبسان
ندهم ٭ دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم ٭ آن دوست که یادگار دادیار ست ٭ این درد
بصد هزار درمان ندهم ٭ رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ٭ بالا بردند بار پستش کردند
میخواست خدا پرستی هشیاری ٭ مستش کردند بت پرستش کردند ٭ رباعی سرمد درین عجب
شکستی کردی ٭ ایمان بفدای چشم مستی کردی ٭ عمریکه با آیات و حدیثات گذشت ٭
رفتی و نثار بت پرستی کردی ٭

مطلب شصتم در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بتفصیل بیان میکنم

س مرغان چمن بهر صباحی ٭ خوانند ترا با صطلاحی ٭
بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بندگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیری که در مجلس
ایشان باشد نفهمد اما کتاب ایشان بینند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بدو قسم ست یکی در اشعار
یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و درسیه لهذا شروع از الفاظیکه در نظم ست کرده میشود
بعده از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز نخست چشم مراد از ان اطلاع
حق باشد با عیان که بیماری مجبوران و مستی و اصلان از دست لب مراد از ان نفس رحمانی باشد
که عیسی را بصورت هستی مینماید جان ارواح مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه انفخه
وجود را گویند خواب و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسلهٔ امکان را گویند که اول

عقل کل و آخر آن انسان ست سر زلف انسان کامل برزخ ذات حق را گویند خط عالم روح را
رخسار حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت و دل انسان کامل را
گویند شراب ذوقے را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
و هم نور الٰهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعیه می نفس
رحمانی را گویند خرابات خلاصی از تعین و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه انچه که مرید
بر شیخ عرض کند شطح انچه در غلبهٔ احوال واقع میشود و سیاهی سواد الوجه فی الدارین باشد
دلق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب باهم غیر دانند زنار
عبادت و طاعت را گویند ترسائی تجرید از رسوم و عادات باشد پدر عقول ملکی را گویند
بت ترسا بچه حقیقت محمدی را گویند سیمرغ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسان
را گویند جابلسان شهریست در عالم مثال مطلق جابلقا مثال مقید را گویند قد امتداد
حضرت الٰهیت که برزخ وجوب و امکان ست بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در انجا
همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و انجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیرازی باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی مراد از مرشد و محبوب
حقیقی باشد که پرورنده و درون عارفان کامل ست شراب مراد از معرفت و محبت حق که محو
دل سالکان فانی ست پیر مغان و مغبچه مراد از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه
و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم
لاریبی بر دل او وارد گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت
تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف بهوارش بتابد کلیسا و کنشت مراد
از عالم تعین و شهود و معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق
مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد معشوق حقیقی ناظره بر رنج و محنت راضی و شاکر باشد
محتسب مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از

سالک روحانی که ترانهٔ توحید می سراید صیاد مراد از غفلت باطنی که مادام معرفت و نماید
عید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان ست بهار مراد از ذوق و شوق سالکان
روحانی ست خزان مراد از بوی معرفت که بعارفان مبتدی رونموده باشد گل مراد از
لذت معرفت که باد صبا بحکم الٰهی عطر بیزی میکند بلبل مراد از عارف ربانی که مدام بذکر و فکر
حق شاغل ست و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و میانجی که میان عاشق
و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیہ السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسه ظاہری
و باطنی وصال مراد از انکه روح صفت شده در مقامے رسیده باشد که میان او و حقتعالیٰ
حجابے نباشد فراق مراد از محنت که بنهایت رسیده باشد و مراد نرسیده باشد راز مراد
از محبت و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاہوت و
ملکوت زنار علامت یکرنگی شدن در دین و یقین دم مراد از ذوقے که بدل عارف
حاصل شود مست و شید امراد از اہل جذبه و تارک الدنیا قلاش و رند عبارت
از قاطع آلایش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور
مینماید معشوق مراد از ذات الٰہی است که پرتو بخش معرفت است زلف عبارت
از جذبۂ الٰہی است روی عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدانیت
است دہان عبارت از سر الٰہی خط عبارت از برزخ کبرے است که در میان
صفات واقع شده باشد خال عبارت از صفات و لطف ربوبیت ست زنخدان
و غبغب نیز عبارت از لطف است اما قهر آمیز که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی
اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانی است میان عبارت از
برزخ صغری ست چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی ست فیض عبارت
از جذبۂ باطنی است عارف عبارت از سر رأیت ربی بعین ربی است شیراز
مراد از عالم جبروت و لاہوت است حافظ تخلص است انتهی این مصطلحات حافظ

است کہ در دیوان وی ازین الفاظ استعاره بانمعنی میکنند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی رحمهم وغیره یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیراکه حق بصورت اشیا ظاهر است بعد عبارت از امتداد حضرت الهی ست که برزخ وجوب و امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب روی وحدت است یعنی مشکلات حقائق طریقت که هیچ در هیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبه صفات است که حجاب ذات باشد و اشاره بقاب قوسین نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق مراعیان را و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگیرد مژه حجاب سالک است بر دیده و تقصیر در اعمال سر او جهر بحکم الهی روی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط اشارت است بحقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم که شامل اخفا و ظهور است باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از لفظ وحدت باشد که مبدء و منتهای کثرت است لب اشارة است از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بفهم عقل منور بود بنور قدس دهان آن سر خفی را گویند که دراو ادراک هیچ مدرکے نیاید بوسه تلذذ روح است با جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن معشوق است مر عاشق را بلطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق موافقت عشوه تجلی جلال را گویند

وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است و نیز فنا شدن در مشاهدهٔ ذات
که یکدم سیری ازان روا ندارد فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی
که عالم بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال و آن مر
است جلال احتجاب حق از بصائر که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او
و او را کماهی نداند از جلال اهل ضلالت صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجه
حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت و دوستی
بیعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق است مر عاشق را که بالکلیه از خود
محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مائل است عشرت لذتی که سالک را با حق تعالی
با شعور باشد تجلی شهود سر ظهور وجود است که مسمی باسم نور باشد و آن ظهور حق است
بصور اسماء اکوان و اکوان صور اسماء الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمان است عارف
مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند واصل آنکه از خود رسته و متخلقوا باخلاق
الله گردیده باشد صوفی آن باشد که بنا شد و سجادهٔ شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام
گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات
کوشد ملامتی آنکه در کتم عبادات محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی بیفروشد و نقد هستی سالک
می ستاند زاهد خشک جاهل و بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت ا
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرواز زد مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام
جمع الجمع و بقا بعد الفنا رسیده است اقتدار انشاید عالم مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را
گویند فقر عبارت از فنا فی الله است پس فقیر آنست که بهیچ چیز محتاج نباشد ننگ و
ناموس او از نیکنامی خواستن است خرابات عبارت از مظهر خدائی ست که سالک

دراینجا از تجلی قهاری محو فانی میگردد و نیز عزلت خانهٔ پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الٰهی داند مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و نیز آستانهٔ پیر را خمار مقام تلوین سالک ست و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت است شراب عشق را گویند شمع پرتو انوار الٰهی بر دل سالک است که عرفان باشد مستی عبارت از حیرت در مشاهدهٔ جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار با وست ترسا بچه آن کامل باشد که در ولادت معنوی بنسبت کامل بکاملی دیگر متصف تر جای به تجرد و انقطاع بوده باشد کافر آنرا گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال در گذشته باشد و حق را بتعینات و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق است که آن حق باشد زنار کنایت از عقد خدمت طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است ناقوس عبارت از انتباه است که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الٰهی باشد پیاله کنایت از چشم است بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت است حباب صفات ذمیمه است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نے مولوی جامی فرمود که نے را با اصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام است و میتوان بود که مراد از نے قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانے کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبهٔ تسلیم پیش نفس نامی در دست کاتب گرد هم گردد و برین تشبیهات نحو سوال ها کرده اند و جواب ها نوشته اند و خواجه حسین خوارزمی نے را القلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضے نے و مے را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نے نفوس انبیاست علیه السلام چنانکه آواز نے در حقیقت آواز نائی است همچنین جمله افعال و اقوال و حرکات و سکنات آن سرور از حق بوده نه از خود در شرع شعر شنواز نے چون حکایت

میکنند* خوب نوشته اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین این مصطلحات را بشرح و بسط تمام نوشته است اجمالا چند الفاظ را ازان نقل برداشته اینجا مینویسیم ساقی دو قسم است یکی بواسطه و یکے بیواسطه بیواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقٰهم ربهم شرابا طهورا مذکور است دوم بواسطه انبیاء و اولیاء و ملائکه وغیره باشد و مراد از شراب محبت است و طهور امراف بے شرکت غیر پس مراد از شراب طهور فیض الٰهی است که بدلهاے صدیقان وارد است و ساقی بواسطه شیخ هدی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل مریدان بواسطه وے میرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابے اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و ننگ است دیر و کلیسه عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است زنار و ناقوس و نام و ناموس زنار دو نوعست زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت است و مذموم و تعلق بدنیا و نفس است و ناقوس عبارت از انتباه است که بسوی توبه و انابت و زهد خواند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی و غیره است قلندری و سلامتی عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارین باشد ترسابچه و بتخانه جاذبه باطنی و حالت روحانی را خواهند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف عبارت از ظلمت کفرست عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار ایمان است نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی الله است و اعراض از ماسوی محراب و قبله مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد انتهی از مقصود الطالبین لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم لطیفه انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح است هوا میل نفس است بسوی اسفل ایضاً بیان اصطلاحات صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا ست اینست که انچه در بعضی اصطلاح صوفیه آمده است که بتخانه و میکده و شرابخانه مراد از ینها باطن عارف

کامل باشد که دران باطن ذوق وشوق و معارف الٰهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی را
گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی متبدل شده باشد و بصفات حمیده موصوف
گردیده ترسا بچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید بت تجلی شاهد غیبی را
گویند که بر صفتی ماورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود دیر و خرابات عالم معنی
و باطن عارف کامل را گویند گبر و کافر بچه یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از
ماسوی برتافته باشد و در سواد نیستی جا گرفته می ذوقی بود که از دل سالک بر آید و او را
خوشوقت گرداند ساغر و بتخانه چیزی را گویند که در وی مشاهدهٔ انوار غیبی کنند و ادراک
معانی زنار یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین یار و دلدار
عالم شهود را گویند محبوب و صنم حقیقت روحی را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی
غمزه و بوسه فیض و جذبهٔ باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود چشم و ابرو جمال
الهام غیبی باشد که بر دل سالک واقع شود قلاش و قلندر اهل ترک و تجرید را
گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند
خمار و باده فروش پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب
کنندگان را گویند که بکشف و رموز و بیان حقائق و لهامی عارفان را معمور و ازدید پیر مغان
و پیر خرابات کاملان مکمل را گویند مثلاً اگر گویند ؎ هر کو بخرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین است * مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت
باشد و فانی شدن وجود جسمانی در روحانی در اشعهٔ نور ذات که اصول دین را برای این
آبادانی است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کو هر آدمی پنهان
کرده اند برین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن دراز است
و لائق هر فهم نباشد و گروهی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صنم شنوند برایشان
انکار کنند و از احوال ایشان بی خبر شوند ندانند که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی

مادام که از صورت مجرد باشد بادراک بصری راه بآن نتوان برد پس بسبب اقتضای معانی
بر معنی را صورت خاص باید که برو قائم باشد و مفهوم شود صورت مثال غیبیه در عالم کونی
ازین قبیل ولات پس از نهبت عارفان هر معنی بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی
معنی خاص خواسته‌اند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق باشد وقتیکه مستغنی
دارند او را از دوستی مطلقا بی قیدی طلب جستن حق را گویند عام تر از آنکه دوست
دارند بیشتر از راه عبدیت و عبودیت عاشق شیفتهٔ جمال و جلال الهی را گویند بعد از
طلب جد معشوق حق را گویند بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق و
وی است و بس حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال
اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب طلب عاشق جلال اظهار کمال استغنای
معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او
لقا ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست فشکل وجود هستی
حق را گویند لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن
جمال ورا بکمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بران نرسد
حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده شوخی کثرت التفات را
گویند یا اظهار صور افعال شنگی لوامع و طوالع انوار است در ماده شمائل امتزاج جمالیات
و جلالیات را گویند شیوه ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مکر غرور دادن
معشوق را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بقناعتی عاشق مراد او ظاهر
شود تا یقین گردد مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو توان دید
فریب استدراج الهی را گویند وفا عنایت ازلی را گویند که بواسطه عمل خیر و جفا پوشانیدن
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بتماء تربیت کرده اند جور باز داشتن سالک
بود از سیر و عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بران

محیط نشود خشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین آئینه صفات قهریه را گویند جنگ امتحان الهی را
گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از
لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق
باز دارد و نوعی از معامله عاشق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکم ارادت
معشوق که عاشق را بنور استعداد تجلی دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال را گویند
بر عاشق چنانکه حکم دارد ذات الهی بود امیری ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک
توانائی صفت فاعل مختاری بود توانگری جمع صفات کمال بود با وجود قدرت بر اظهار
هر صفتے تواری احاطت و استیلای الهی را گویند تاختن اتیان اوامر الهی را گویند ترکتاز
جذبه الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکشد و کشادنی یابد ناگاه جذبه الهی در رسد
و او را بمقصود رساند غارت جذبه الهی را گویند که بیواسطه بدل رسد که بر سلوک و اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه ربوبیت بود که
با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را
گویند بهیچ چیز و بهیچ وجه مفتقر نیست و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت نصرت الهی را
گویند که ضروری کافهٔ موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این اسم نیست مر سالک را غمگسار
اثر صفت رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات مهربان صفت ربوبیت
را گویند دلدار صفت باسطی را گویند دلگشای صفت فتاحی را گویند جانان
صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات
نباشد هیچ چیز را وجود و بقا نیافتی جان فزا صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی
ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت
سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت سزای پرستش را گویند

هیچکس را بجز انفرادی سبحانه آن سزاوار نیست زلف غیب هویت را گویند که کسی را
بدو راه نیست موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را معرفت وجود و علم حاصل است
گیسو طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین از دست خم زلف اسرار آلهی را گویند
پیچ زلف اشکال آلهی را گویند که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری آلهی را گویند دیده
اطلاع آلهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر آلهی را گویند به تقصیرے
که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک را است از سالک لیکن کشف آن احوال
نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود با حق سبحانه وتعالی و سرور دل در آن عیش
مدام سرور است با حق سبحانه وتعالی شراب خام عیش ممزوج را گویند که مقارن
عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت شرابخانه
عالم ملکوت را گویند بتخانه عالم لاهوت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم
تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را
خمار حق پیدا شود قدح وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم معرفت را
گویند جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الله را گویند
شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صوری
روز تابع انوار را گویند شب عالم عمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است
ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر لقای سالک را گویند در عین استهلاک
بود در حق شب یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند
نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسائی قایم حقایق را گویند دیر
عالم انسانی را گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناقوس یاد کرد
مقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند زنار گشتن از چیز ناقص و کامل را گویند

ورو ی آوردن بچیزے کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند بحضرت حق سبحانه وتعالی
اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقادے را گویند که از عالم تفرقه
مهر بر کرده بود زکوة ترک و ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند
بیابان وقایع طریق را گویند طامات معارفے را گویند که در آوان سلوک بر زبان
سالک گذر کند ابر حجابے را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت را
گویند نسیم باد آورده عنایت را گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع
اول و اکنون که در حالت تفرقه افتاد مضطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب
را گویند وصف طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع
مجلس انس را گویند چشم ترک سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند
جز خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد روی مرأت تجلیات را گویند از معانی
لعدر سے و صورے و تجلی بروق منتهی گردد وهو البقاء مع الله سبحانه باهری
تجلیات صوری را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود سخ تجلیاتی را
گویند که در ماده بود چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود در خواب یا در
حالت بیخودی خال سیاه عالم مستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز
عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و اولیا را بتصفیه
باطن حاصل ست لب شیرین کلام بیواسطه را گویند دهان کوچک صفت متکلمی را
گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب سخن شیرین اشارت الهی را گویند
بانبیا بواسطه وحی و اولیا بواسطه الهام سیب نسخ مشاهده را گویند که از مطالعه جمال حق
بناگوش و غبغبه محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت مشیت را
گویند ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام در وود و صدرت ا

گویند پیام اوامر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیب را گویند
از مقام وحدت هجران التفات بغیر را گویند کلبهٔ احزان هجران محبوب را گویند غمکده
مقام مستوران را گویند محنت بلا رنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان
مقام شهود را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را
گویند معشوق زندگی قبول اقبال محبوب را گویند بیهوشی مقام لمس را گویند که محو صفات است
دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را
گویند در باب تقلید ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند
شقاوت راندن ازلی را گویند نزدیکی شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود
پاکبازی وجه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی
نفس فارغ را گویند خواب فنای اختیاری را گویند و در افعال بشریت بیداری عالم شهود را
گویند جهت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را گویند زهر ریاضت و مجاهده
را گویند نسیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند گوهر معانی صفات و اسماء الهی را گویند پس
عارف زیرک را این حیله کفایت بود که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد
انتهی از کتاب تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام
لیکن اینجا به تفصیل تمام ست گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ نباید شد که قند مکرر
باید دانست در بیان قاب قوسین او ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضهٔ کمان
را گویند که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین ایمائی است
باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی که مسمی دائرهٔ وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعاده
و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریه او ادنی
اشارت ارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقی را دو نسبت است یکی انتفای تعدد و ملاحظهٔ
تعدد و باعتبار انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند

بیان معنی وجود و شهود و نور بدانکه ذات صرف که لاتعین است خود را بجمیع اسماء و صفات مجملاً یافت وجود عبارت ازین نسبت ست و صفات خود بخود معلوم گرد علم عبارت ازین ست و جمال خود بواسطه خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور است و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این جمله صلاحیت ذات اند در بیان حقیقت روح بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است مظهر ذات الهی بحیثیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لایمکن ان یحوم حولها حائم ولا ان یروم وصلها رائم الدائر حول حیالها حائر والطالب نور جمالها تقیید بالاستتار لا یعلم کنهها الا الله و چنانچه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماء است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر انسانی نیز او را اسامی است چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فانه یعلم السر و اخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و کلمة من الله و ما کذب الفواد ما رای و الم نشرح لک صدرک و نفس و ما سوها و در حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن جز باب قلوب و راسخون فی العلم بالله دیگری را مدرک نیست و خفی ازانکه حقیقت او بر عارفان و غیرهم مخفی گشت و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات حسیه است و قابض بر قوای نفسانیه است و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق است و وجهیکه بنفس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلمه ازانست که ظهور روحی در نفس رحمانی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد ازانست که متصل بدن است و تصور انوار بر انست و روع باعتبار خوف و فزع او از قهر مبدع تعالی و عقل باعتبار تعقل ذات خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس را السبب ظهور

افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بظهور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای
حیوانیه بر روحانیه اماره و باعتبارے لوامه که لائم بر افعال خود گردد و وقتیکه نور قلبیه غالب شد
بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئنه چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرأت تجلیات
الٰهی گشت قلب نامید و هو الجمع بین البحرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت ست که باعتبار مختلف
اسامی مختلف یافت و اکثر محققین فرموده اند که قلب جوهریست بسیط روحانی که واسطه است
در میان روح و نفس و حکما آنرا نفس ناطقه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب
است پس روح در مرتبه اول ست و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح ظل مرتبه
واحدیت و روح از حیثیت جوهریت و تجرد مغائر بدنست و قائم بذات خود و محتاج بدنست هر
وقت قوای خویش و از آن جهت که بدن صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج
بدنست و بعد انیست از بدن و ساریست در وے حلول و اتحاد هر که کیفیت ظهور حق
در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
جنید فرمود الروح شئی استاثره الله بعلمه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود و ابو عبدالله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی کثیف و جمهور بر اَنند
الروح معنی یحیی به الجسد و بعضی گویند الروح نسیم لطیف طیب یکون به الحیات
و النفس ریح حارة بها الحرکات و الشهوات و اللذات و از ابو بکر قحطبی پرسیدند گفت
الروح لم یدخل تحت ذل کن معنی نزدیک وے آن بود که روح داخل تحت امر کن
نیست و نیست آن مگر احیا و حی و احیا صفت حی ست چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق
است لهذا ماموربه قل الروح من امر ربی شد و بعضے گویند که امر او کلام اوست و کلام
مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح معنی فی الجسد و مخلوق کالجسد و بدانکه در اصطلاح
این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بے ماده و مدت و عالم اجسام مخلوق است
بماده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی اینست که روح از عالم امر ست که

موجود شده است از امر حق بیاده و مدت و در رسالہ مرات الروح آورده کہ آدمی را سہ روح است یکی نباتی کہ موجب نمو اوست دوم حیوانی کہ بسبب آن حس و حرکت است و درین دو روح با نبات و حیوان شریک است اما روح ثالث کہ نفس ناطقہ است این روح اضافی کہ حق سبحانہ تعالی بخود اضافت کرده فرمود و نفخت فیہ من روحی درین روح با او شریکی نیست و علو درجہ آدمی بدین ست و عجائب و غرائب ازین واقع است و روح حیوانی و نباتی را کہ از جسم متولد شده اند بعد از فساد جان وجودے نیست و روح ثالث اضافی تا کہ بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی ست و علاقۂ او بجسم ورای نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال است چنانچہ معیت حق با اشیا لہذا نبی ما صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود کہ اہل تحقیق در بیان کیفیت روح دو فرقہ اند یکی بر آنست کہ روح در اصل یکی ست کہ آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از ذات واجب بطریق ابداع بنا بر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفہ دارد گاہی حقیقت محمدیہ خوانند و گاہی عقل کل و قلم و غیر آن و صدور ارواح ازان انچنین ست کہ ہرگاہ جسم انسانی تسویہ یافت پرتوے ازان برین جسم پیدا میشود چنانچہ جسم صیقلی مقابلہ آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود کہ روح کل است و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمی ماند چنانچہ آب نہر باعتبار ظروف متعدده و شعاع آفتاب باعتبار اماکن و این تجزی و تبعیض اعتباریست والا روح کل جوہر بسیط است تجزی و تبعیض را در ان راہ نیست و گروه دیگر گویند کہ با ابدان منحصر در اجسام عنصریہ نیافتم بلکہ این روح را دو بدن است عنصری و مثالی اگرچہ عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاه است باین تعلق دارد و بعد از فساد این بدن ببدن مثالی متعلق میشود الا ما شاء اللہ این معنی بند و حق ہمہ را معلوم است چنانچہ

در خواب که بدن عنصری معطل میشود و با آن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر آن بدن می کند واگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود و موت عبارت ازین ست و کمل اولیا و حکمای را حالتین است که انشراح و انخلاع گویند که ارواح انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال سیر میکند این را موت اختیاری گویند و بریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت آسان میشود و موتوا قبل ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان برانند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد و بعد فساد و ترکیب فاسد شود و بواسطه قصور علم خود را در جسم عنصری منحصر دانند اولئک کالانعام بل هم اضل سعادت سندانی که خود را شناخته اند دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم در ریاضت کوشیده اند و جاهلان هم قاصره خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند هیهات هیهات دیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل ازان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را آثار علیحده است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است بعده ترکیه نفس بمخالفت هوا های او بعده تصفیه دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد و حرص مال و جاه وغیره بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تجلیه روح یعنی مشاهده حق بعده از سر معیت آگاه میشود و در لطیفه خفیه حقیقت یعنی اینما تولوا فثم وجه الله منکشف شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را باذات آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجاست و سیر فی الله را نهایت نیست انتهی از مجمع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب وافراد وغیره بدانکه تعین اول که آنرا وحدت گویند مجمل است این را تفصیل نسبتی که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باسمای الهی درین مرتبه است واین تفصیل را نیز اجمال است که عین سباست و این جمع را نیز تفصیل است که عبارت است از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و

و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا امهات الیه ثلثه گویند و این تفصیل از جمعیت حقیقی و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما به تعین باسمی مسمی گشته اگر بشرط لا شی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر بشرط شی اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر لا بشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات است و اگر بشرط ثبوت علم درو هی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابته است و اگر بشرط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول است و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند مرتبه اسم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند و اگر بصفت مفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و الممیت است که رب نفس منطبعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرده اخذ کنند مرتبه اسم المدبر است که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الله روح گویند اگر کلیات درو مفصل باشد اهل ولان این روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عنبیه مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید است و اگر بشرط صور جسمیه اشهادیه اخذ کنند مرتبه اسم الظاهر است که رب عالم ملک است انتهی از مجمع الفوائد در بیان **لوح و قلم** که از حضرت شیخ محی الدین عربی در رساله یواقیت الجواهر آورده اند اینست که در باب سیصد و شانزدهم و سه گفته است که سوای قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و همین قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبه قلم و لوح اول از انیکه هرچه در لوح اول که محفوظ است نوشته است تغیر و تبدیل ندارد و در این الواح محو و اثبات میشود و از ان اقلام و الواح بنی آدم را فیض میرسد پس خاطرے می آید مثلاً که فلان کار کند اراده آن کار قدرے مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر درار اوات حق باشد که

انکار ثبات گیرد آن خاطر محو نمیشود و باز محو میشود این قسم همیشه است امر دائم از محو
اثبات ازین الواح فافهم **در بیان عالم ناسوت** در رساله حق نماست که عالم ناسوت
عبارت از همین عالم محسوس است که بعضے آنرا عالم شهادت و عالم ملک و عالم بیداری
نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون
دردمندے را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد باید که در جایهای خالی تنها رفته صورت
فقیری را که معتقدش باشد یا صورت فقیری از آبا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید
یا صورت معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورت یار را
بچشم دل مشاهده نماید و نزد این فقیر دل در سه موضع است یکے اندرون سینه زیر پستان
چپ بر شکل صنوبر و آنرا دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند
اما معنی این خاص بخاصان ست دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور و بیرنگ گویند و خاصیت
وی آنست که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا در وی نماید و دیگر دلے است
درمیان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در صور مذکور شد تعلق از دل صنوبری است
و آن صور مثالے را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم
ملکوت ست پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور درست گردد
و باعث فتح عالم ملکوت شود **بیان عالم ملکوت** بدانکه این عالم را عالم ارواح و عالم غیب
و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فناپذیر است و صورت این عالم
که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس عالم مثال کلید عالم ملکوت است
و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن
پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بے بدن موجودند
و نظر بهمه وقت حاضر میتوانند شد هر کس که بخواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش
و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله حواس و قوای ظاهری لطف لطافت گرفته در

عالم ملکوت سیر کند و دل ہر کس کہ لطافت و آگاہی حاصل ساختہ صور لطیف بیند و بشنود و محظوظ گردد و دل ہر کس کہ بزیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریہ و مہیب بہ بیند و بشنود و بانچہ در عالم ناسوت گرفتار است ہمان سیر مشاہدہ نماید بی حظ و حلاوت گردد در بیان عالم جبروت بدانکہ این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم بے نفس خوانند و بعضے این را عالم اسماء و صفات ہم گفتہ اند اما غلط کردہ اند و لائل آن ہر تفصیل درین مقام نوشتہ بود ترک کردم بیان عالم لاہوت بدانکہ این عالم را عالم ہویت و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینہارا و عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و ہمہ درین آیند و ازین برآیند و این بذات خود ہمیشہ یکسان است بے تفاوت عوالم دیگر بہ نسبت این عالم چون امواج اند بہ نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب و الفاظ اند نسبت معانی انتہی مختصر من رسالہ حق نما بیان عالم مثال بدانکہ این عالم مشابہ است بجواہر جسمانی در کثافت و در آمدن در حس و ہم مشابہ است بجواہر مجرد عقلی روحانی در لطافت لیکن نہ مرکب است مادی و نہ مجرد عقلی بلکہ غیر اینہاست و از دو طرف نسبت دارد و در فتوحات تصریح دو برزخ است یکے آنکہ واسطہ است میان ارواح و اجسام کہ ارواح بیش از تعلق بیدن دران عالم بودہ اند این را مثال گویند دوم آنکہ واسطہ است میان دنیا و آخرت کہ روح بعد مفارقت بدن آنجا میباشد و گم است کہ این برزخ مکشوف شود بخلاف اول کہ مکشوف خواص و عوام است عوام را در خواب و خواص را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچہ کہ شدنی است در عالم و برکشف موسے قدرت نیست مگر افراد و اقطاب را و اقطاب ہفت اند در ہفت اقلیم افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکہ تحقیق آنست کہ اولیاء دو قسم اند قسمی آنانکہ نظام عالم بایشان است بہترین ایشان قطب الاقطاب است و فرو تران وزیر باشد یکے از ان

عبد الرحمن است که دست راست باشد و نظر وے بر سفلیات است دوم عبد الصمد
است که دست چپ باشد و نظر وی بر علویات است و تحت این هر دو اقطاب
سبعه اند مسمی به ابدال و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند دیگر قسمے
از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند خلاصه اینکه افراد طائفه
اولی است و اقطاب طائفه ثانیه و ملامتیه نیز از افراد اند و مرتبه اینها فوق قطب است
و هر زمان فرد باشند اول سه عدد است دوم یا پنج و یا هفت باشند انتهی از مجمع الفوائد و بعضی
چنین نوشته اند که قطب سرخیل جمله اولیا باشد و نام وے عبد الله است و دو وزیر دارد عبد الرب
و عبد الملک و غوث که فریاد رس جهان باشد همان قطب را گویند اما آن دو وزیر قطب
که راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوت است و عبد الملک ناظر ملک و دیگر اولیا سیصد
تن اند که مر ایشان را اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که مر ایشان را ابدال گویند و چهار
تن اند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را نقبا خوانند و یک تن است
که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوتاد در چهار حد عالم اند در مغرب عبد العلیم و در مشرق
عبد الحی و در شمال عبد المرید و در جنوب عبد القادر است این هر چهار محافظت عالم را
مامور اند و ابدال ترقیات و تعلیات حقائق و ساعت بساعت تبدیل را مصروف اند
و نجبا چهل اند از مردان غیب قائم باصلاح کارهای بحر و بر و نقبا سیصد تن اند که بیست این
رتبه اولیا ایشان راست و افراد سه تن اند تجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند
خارج از دائره قطب و اخیار هفت کس اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب
غرض تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضے در اسامی فرق
کرده اند حالا آنچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلم می آرم در بیان احوال اقطاب
و صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بدانکه قطب اسم او
در هر زمان عبد الله و عبد الجامع است متصف بتمام اسماء الهیه و اول قطب را معانی

حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقصود نمی‌شود بلی از خلافت
پس قطب آئینه حق باشد و عالم بقدر قدر او راست علم دهر الدهور و کثیر النکاح و راغب و محب
زنان گذرانده حق طبیعت به حد مشروع و حق روحانیت بر حد الهی و آورا است دوام عبودیت و
اعتقاد نیک را نیک بداند بد را بد داند و جمال مقید او دوست میدارد و ارواح نزد او آیند بشکل
صورت و میگذارد و در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بدو اموال
تصرف کند در آن و اگر نباشد پر فتوح باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بجانه و دست
و حاجت خود عرض دارد و بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی و در مسئول خود و بسیار
الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال که از همت آنها
پیدا شوند اشیا و قطب منزه است از حال و ثابت است در علم نه طلب اعراض نماید بقضی
بر ما و بعد اولی سبب نخورد و خرق عادت کم از وی ظاهر شود مگر گاهی باذن اقتضای طبیعت
و دو گرسنه نباشد باختیار بلکه باضطرار گرسنه شود و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد
نه برای نسل و نشر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی‌شناسند و این از خصائص انبیاست قطب را
حق سبحانه تعالی در مثال بر تخت می‌نشاند و خلعت همه اشیا او را می‌پوشاند و همه عالم را
حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی مگر مهیمنان که آنها بیرون حکم داخل نیستند و اول بیعت
از وی عقل اول کند بعده نفس بعده آسمانیان بعده ارواحی که مفارق بدن شده اند
بعده جن بعده مولید بعده دیگر بسیاران هم ملاء اعلی سوالها میکنند و جوابهای آنها
بهتر که نزد آنها نباشد و این سوالها از اقطاب ما خود جزوی نوشته ایم که کسی نه نوشته این
سوالها معین نیستند که مکرر باشند با هر قطب هر یکی را دیگر گونه پیش آیند و بعضی افراد اند
که بیرون اند دائره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند در علم
از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدای تعالی خلوتی باشد که دیگری را در آن
دخل نباشد و قتیکه بمیرد این قطب غوث دیگری در آن خلوت شود و این خلوت از علوم

امر عزیمت و این خلوت از انفراد عبد است بحق نه انفراد حق است پس بدان و بپوش و در باب
سیصد و هشتاد و سوم گفته بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند دایره وجود تمام از کون و فساد
بسبب امامین عالم غیب و شهادت و بسبب اوتاد هر چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم
سبعه و بسبب قطب اینهمه محفوظ مانند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدهد بعضی خواستند
که باولاد خود دهند هاتفی آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر کرا
حق بخواهد بکشد و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سبعه آسمانست
که سیاره را اند و هر اقلیم مربوط بسیاره ایست چنانچه اول بسابعه و دوم بسادسه الی آخره
پس در اقلیم اول امر نازل میشود و از سماء اول نظر میکنند از سوی او روحانیت کوکب
اعظم او و بدل او بر قلب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی و نظر میکنند از سوی او
کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او قطب است که هنوز نمرده است و در پنجم از
سماء پنجم و بدل او بر قلب یوسف است علیه السلام تا یاید پیغمبر او و در اقلیم ششم از سماء ششم امر نازل
میشود و بدل او بر قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود و از سماء هفتم
که سماء دنیاست و بدل او بر قلب آدم است علیه السلام و ما جمع شده ایم با این ابدال هفت در مکه
خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاده از ایشان مشغول بخدا
و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصر میباشند بعد پیغمبر و قبل پیغمبر ما نیز بودند و قطب در هر صنف میباشد
مثل زهاد و عباد و متوکلان و غیره و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بر وی
مقامی از مقامات و از ابنای جنس منفرد باشند در زمان خود پس هر جماعت قطب جماعت
است و هر بلد قطب بلد است و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث او را
نیز گویند انتهی در اوصاف قطب بسیار نوشته این راقم اختصار کرد هر چند اوصاف که مذکور شده
و دیگر نمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه و سلم چه انبیا و علماء متقدم را و چه
متاخرین را بواسطه آن حضرت کبیر سید همه انبیا و اولیا از بابان او یند صلی الله علیه و سلم و آنکه گویند

قطب نمی میرد و مراد آنست که عالم گاہی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لہذا باقی داشت حق تعالے باجساد رسل را در دنیا چہار کس را سہ ازان مشروع اند و آن ادریس و الیاس و عیسی علیہم السلام و یکے خضر است که حامل علم لدنی ست و تفصیل این آنست که دین حنفی را چہار رکن است مثل ارکان بیت و آنہا رسل اند و انبیا و اولیا و مومنین و رسالت رکن جامع و ارکان اوست پس زمانہ خالی نباشد از رسل و آن قطب است که امداد الٰہی بر علوی و سفلی لازو میرسد و شرط او آنست که بجسد و روح درین عالم باشد از عہد آدم تا قیامت چون رسول از عالم رفت و دین او تقرر یافت بے نسخ و شریعت او بے تبدیل پس رسل داخل شدند در شریعت وے و پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس ادریس در سماء چہارم و عیسی در ثانیہ و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع داخل دنیاست که باقی باشند ببقاء دنیا و فانی شوند بفناء دنیا بخلاف فلک اطلس که او معدود از آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواہد شد بالطف و صفا از ان زمین که اہل آن بول و غائط ندارند و حق تعالی باقی داشت در زمین خضر و الیاس را و ہمچنین عیسی را و وقتیکه نازل خواہد شد اینہا ہمہ مرسلان اند قائم اند در زمین بدین حنفی و ہمیشہ خواہند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی اللہ علیہ وسلم پس قطب یکی ازینہا است از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیہم السلام و او یکی از ارکان بیت ست در دین مثل رکن حجر اسود و دو از ایشان اماملن اند و چہارم از ایشان اوتاد است پس بسبب آن قطب دین حنفی محفوظ می ماند پس قطب ازین چہار یکے است لا بعینہٖ و ہر یکے را ازین چہار در دین امت شخصے است بر قلب او و نائب از وے و اکثر اولیا نمی دانند قطب و امامین و اوتاد و نواب مگر این مرسلان را که ما ذکر کردیم و لہذا ابتلاء اولی کل احد لینل ہذہ المقامات فاعرف ہذہ النکتہ فانہ لاتراہا فی کلام واحد غیرنا و لولا القی فی سری اظہار ہا ما اظہرتہا انتہی انتقد حضرت والد دم از کلام شیخ انتساخ کردہ بودند و دیگر آنچہ حضرت شاہ باسط علی قلندر قدس سرہ در تحقیق اسامی اولیای اولیای کمل نوشتہ اند ہمینست بدانکہ قطب الارشاد قطب الاقطاب

وقطب العالم وصاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص است که کلید معرفت بالاصالت
واقطاب که در اصل موصل الی اللہ اند بہ نیابت قطب الاقطاب باشند خواہد بدارد وخواہد
سلب کند وغوث الاعظم فریاد رس بحکم الٰہی بالاصالت باشد واغواث خلفا ونائبان او بوند
که فریاد رسی بہ تبعیت وخلافت ایشان کنند فرد آن ولیست که بیواسطۂ قطب الاقطاب فیض
از جناب الٰہی بگیرد فرد محبوب آن فردست که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود
فرد الافراد صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیہ والتشبیہ است وبالای آن
رتبۂ ولایت نیست مبدء تعین فرد الافراد اسم اللہ است وبس اینقدر بخط حضرت موصوف
نوشتہ دیدم که نقلش بر داشتم انتہی وشیخ ابو طالب مکی درکتاب قوۃ القلوب فرمودہ است
کہ قطب زمان در ہر عصرے تا قیامت در مرتبہ ومقام نائب مناب امیر المومنین ابوبکر صدیق
است رضی اللہ تعالے عنہ وآن سہ دیگر از اوتاد کہ فروتر از قطب اند در ہر زمانے نائب
مناب آن سہ خلیفۂ دیگر امیر المومنین عمر وعثمان وعلی رضوان اللہ علیہم اجمعین انتہی وشیخ
عبد الحق محدث دہلوی درکتاب مدارج النبوۃ در خصائص است محمدی می نویسد کہ از
خصائص امت محمدیست وجود اقطاب واوتاد ونجبا وابدال ودر حدیث مرفوع از انس
ابن مالک آمدہ کہ ابدال چہل مرد وزن اند چون بمیرد یکے از ان مردان وزنان پیدا آرد
خدائے تعالے در بدل وے مردے وزنے دیگر روایت کردہ است این را خلال
درکتاب الاولیا وروایت کردہ است طبرانی در اوسط باین لفظ کہ خالی نمی باشد زمین
از چہل مرد مانند خلیل الرحمن علیہ السلام والصلوۃ کہ بایشان قائم است زمین وببرکت
ایشان آب دادہ می شوند مردم نمی میرد ہیچ یکے از ایشان مگر آنکہ بدل میگرداند خدا تعالے
بجای وے دیگرے را وتسمیہ بابدال ہم ازین جہت ست وبعضے مشائخ عظام گفتہ کہ بجہت
آنکہ تبدیل کردہ اند صفات ذمیمہ را بصفات حمیدہ ومنسلخ شدہ از صفات بشریت ومراد
بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان ست در صفتے از صفات کمال کہ اخص

صفات باشد شریک باوے علیہ السلام والصلوٰۃ واین است معنی انچہ این قوم میگویند کہ
ہر ولے بر قدم نبی ست نہ مثل در جمیع صفات حاشا این عدمی ور کامل آوردہ است و مو
پس از این چہل تن بشام میباشند و ہیزدہ بعراق چون امر الٰہی باید کہ ہمہ مقبوض شوند
قائم میشود قیامت و ہمچنین مرویست نزد احمد در مسند و ابونعیم در حلیہ از ابن عمر مرفوعاً
آوردہ کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خیار امت من در ہر قرن پانصد کس است
و ابدال چہل اند نہ پانصد کم میشوند و نہ چہل ہرگاہ بمیرد یکے از ایشان دیگرے در بدل
وے آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند و ہم در ان حلیہ از ابن مسعود مرفوعاً آوردہ
کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ چہل مرد اند از امت من کہ دلہای ایشان بر دل
ابراہیم است علیہ السلام دفع میکند خدای تعالےٰ برکت ایشان بلارا از خلق گفتہ
میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافتہ اند این درجہ را بنماز و روزہ و صدقہ پرسید ابن مسعود
پس بچہ چیز یافتہ اند ایشان این درجہ فرمود بسخا و خیر خواہی مسلمانان بعضے در نماز و روزہ
شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان کہ بآن دریافتہ اند این درجہ این دو صفت
است و نقل است از معروف کرخی رضی اللہ عنہ کہ ہر کہ بگوید ہر روز اللہم ارحم امۃ محمد نویسد
او را خدای تعالےٰ از ابدال و در حلیہ ہر روزدہ بار گفتہ باین لفظ اللہم اصلح امۃ محمد اللہم فرج
عن امۃ محمد اللہم ارحم امۃ محمد آمدہ است کہ نشان ابدال آنست کہ زائیدہ نمیشود مر ایشان را
اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چیزیرا و از یزید بن ہارون آمدہ کہ ابدال اہل علم اند و امام
احمد گفتہ کہ ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند پس چہ کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از
کتابے آوردہ است کہ گفت نقبا در مغرب سیصد اند و نجبا ہفتاد و بدلا چہل و اخیار
ہفت و عمد چہار و غوث یکے مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن
ابدال شام و اخیار سیاح اند و عمد در گوشہای زمین اند و مسکن غوث مکہ است
و چون حاجتی میشود عامہ مردم را دعا می کنند و ابتہال مینمایند در برآمدن آن حاجت

بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها و اگر نه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن مسألت

در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه که همه یازده کلمه اند بدانکه از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق است این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم بر آنست یکے هوش در دم و آن اینست که هر نفسی که از درون بر می آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن ره نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغرے فرموده اند هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسے که میزند از حق سبحانه تعالے خالی نباشد و غافل نبود دوم آنکه نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود و بجائیکه نمی باید نیفتد و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی و طے عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد سوم سفر در وطن و آن اینست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید چهارم خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان * فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت آفت غیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم یاد کرد و آن از ذکر لسانی یا قلبی است ششم بازگشت و آن اینست که هر بارے که ذاکر بزبان یا دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر او از ماسوای فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمهٔ بازگشت از خود صدق در نیابد

باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید هفتم **نگاهداشت** و آن عبارت
از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را گوید تا خاطر او بغیر نرود هشتم **یادداشت**
که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت واجب الوجود و این حاصل
نمیشود بے فنای تمام و بقای کامل نهم **وقوف زمانی** یعنی محاسبهٔ اوقات که آیا
گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وے یا در اعمال شر پس استغفار کنی و این
محاسبهٔ مراتب اولیاست دهم **وقوف عددی** عبارت است از رعایت عدد
در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه یازدهم **وقوف قلبی** ست که عبارتست از بیداری حضور
قلب با جناب باری بر وجهیکه نباشد مر قلب را غرضی غیر او انتهی **در بیان چهار موت**
اصطلاح قول حضرت فضیل عیاض ست که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهند گو
چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سرخ و سیاه و سبز مرگ سفید گرسنگی است مرگ
سرخ مخالفت کردن با شیطان است مرگ سیاه بد گفتن مردمان مرگ سبز واقعات که
از هر جنس بر وے افتد همچنین است در منهاج العابدین انتهی **در بیان قرب نوافل**
و فرائض بدانکه مقربات که از اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی
آنرا بر بندگان خود واجب نکرده است بلکه ایشان تقربا الی الله از خود ارتکاب آنها نموده
و بنده خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب والتزام وجود بنده در میان است فنای
ذات و استهلاک جهت خلقیت در جهت حقیقت فائده نمی دهد بلکه نتیجهٔ آن همین ست
که جهت حقیت غالب آید و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند
و درین قرب بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت باین مرتبه است
آنچه در حدیث قدسی وارد شده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله یعنی بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش
و بی یمشی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال به بندگان خود ایجاب

فرموده اینها من حیث الامتثال والانقیاد و ارتکاب و التزام آن نموده اند و چون در این
ایجاب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجهٔ آن البته فنای ذات بنده و استهلاک
جهت خلقیت در جهت حقیت است و این را قرب فرائض نامند و درین قرب حق تعالی
فاعل و مدرک است بنده با قوای و اعضا و جوارح بمنزلهٔ آلات و واسطه و قوله تعالی و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت باین مرتبه است بلکه ذکر اسمای بیان چهار موت
اصطلاحی در نفحات است که حاتم اصم فرموده هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر
خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی است و موت اسود که آن صبر کردن است بر ادای
مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن پاره پاره بر هم دوختن است برای
پوشش پس ملا عبد الغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس موت
کنند و موت را چهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض
گویند بنا بر اینکه از لوازم آنست بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت ادراک و صبر بر
ایذای خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم وی است غم و لازم غم است ظلمت
و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب نمایش و بعضی وی را اسود گویند بنا بر اینکه
صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ
و عدم تألم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب فاعل حقیقی
دانسته میبیند پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر
نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه وی از غیر سبحانه فانی و معدوم است
و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه گذشت و مخالفت نفس بمنزلهٔ کشتن وی
امر است و کشتن را لازم است حمرهٔ خون و پوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنا بر
آنکه مرقع بواسطهٔ اشتمال بر رقاع برنگینی مانند دروسه نباتات و شکوفها و بدین تقدیر
تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرهٔ حسی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای آن گویند

که صاحب مرقع عیش و زندگانی وے سیری و خوشحالی است از دو وجه یکے خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه وے باخضر باعتبار خضرۀ مجازی و معنوی بود انتهی دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه تعبیر میکنند بدانکه روزے حضرت شاه باسط علے قلندر اله آبادی قدس سره از مولوے عبدالقادر سوکهپوری که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چیزے تحریر کنند اوشان فوراً قلم برداشتند و انچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده نقل برداشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن اینست بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی ست مابین عالم اجسام و عالم ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از نمود و تحدد یعنے نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و نشناخته اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمے آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمے دیگر که بهر دو موصوف سعت قدرت چنان میخواهد که عالمے مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد اما انچه مقدار ندارد و ماده دارد متصور نیست که نمود بے تقدر نباشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق است بهمان عالم تعلق دارد انشاء الله تعالے و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکے معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزے مبهم است خواه ماده و مقدار دارد

خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافته است والا خیال بمعنی عام شامل کل عوالم است العالم کله خیال و این بدان ماند که علماء نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر مقترنة الازمنه را اسم گویند بعموم و بعد ازان بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم یا صفتے معین ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات مبهم یا صفتے معین دارد و پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند که العالم کله خیال پس برین تقدیر هرچه ماسوی الله باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمے اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بدین معنی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنچه ببقای قوای نشاء عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهے دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید و این را نیز بر وجه منفصل و متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکے باشد تا گویم صور مثالیه زید و عمرو و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد بحسب اعمال و اخلاق و اطلاق مطلق در مثال متصور نیست اینست ما حضر وقت که باستعجال تمام نوشته شد و چون مراجعت بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد

خیال متصل آنچه به بقای نشاء عنصریه تعلق دارد و مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری بحضور مرئیات و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشهٔ خاتم که زرگر پیش از صنع ملاحظه نماید و بعد ازان بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه کسے خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت خیال منفصل آنچه ببقای این قوائے موقوف نیست یعنی بر بقاے قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید ؎

تن

آن تو ئی کہ جامے بدن داری بدن ۞ پس اتر س از جسم جان بیرون شدن ۞ یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا بدان مثالیہ اند کہ ہرچہ ببدن عنصری ترا حاصل شود ازان نیز حاصل شود بلکہ بوجہے خوب تر و روشن تر و آدمی مادام کہ درین نشاء عنصری محبوس است ازان غافل است یا منکر است وچون ازان جدا شود این را داند کہ بہ نسبت آن ہیچ است وآنچہ ملا عبد الغفور نقل کردہ در لمعہ منہم کہ خیال نفوس جزئیہ انسانی را مثال متصل گویند کہ چہ متصل است بہ نشاء انسانی وخیال نفس کل راکہ ازبرای انسان ثابت کردہ اند مثال منفصل گویند چہ منفصل است از نشاء انسانی انتہی کلامہ این تفسیر قریب بہ تفسیر یست کہ گفتہ ام وبیان واضح آنکہ افراد انسانی زید وعمرو وبکر وغیر ایشان برای ہر یکے نفسے واحدہ مخصوصہ متعینہ است آنرا نفوس جزئیہ گویند وصور علمیہ جزئیہ کہ دران حاصل است آنرا خیال متصل ومثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیہ با بدان عنصریہ واین نفوس جزئیہ را نفس کل بمنزلۂ دریای برائے انہار وبمنزلۂ آفتاب برائے ذرات مقرر است چنانکہ ارواح را روح کل وعقول را عقل کل بلکہ اجسام را جسم کل ہمین وجہ نزد صوفیہ کرام معلوم است پس صور علمیہ کہ دران حاصل است آنرا خیال منفصل ومثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان عنصریہ ہذا واللہ اعلم بالصواب دربیان عالم ارواح بدانکہ روح نزد اطبا عبارت از بخارہ خون لطیف است ومعدن آن سہ موضع از بدن است اول کبد ونام او آنجا روح طبعی باشد دوم دل ونام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ ونام او آنجا روح نفسانی باشد واین ارواح ثلثہ ازین سہ موضع کہ معدن اینہاست بجمیع بدن وتمامی اعضا برسد از جگر بوساطت رودہ واز دل بوساطت شرائین واز دماغ بوساطت اعصاب واطبا غیر ازین ارواح کہ عبارت از بخار خون لطیف است واز اجزای بدن عنصری ومحسوس حس لمسی وحس بصریست روح ندانند ونشناسند بیان ارواح ثلثہ روح طبعی کہ در جگر است تغذیہ بدن یعنی غذا گرفتن وتصرف دران نمودن وتنمیہ یعنی بدن را در اقطار ثلثہ بمقدار طبیعی برسانیدن بدو تعلق دارد وآن روح حیوانی کہ در دل است حیوۃ حیوان کہ

بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ است و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمسه ظاہری و حواس باطنی است از روح نفسانی ست که بواسطۂ اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقتے دیگر نوشته شود ان شاء الله تعالی اما حکمای محققین و علمای سلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الٰہیہ فہمیده اند که روح انسانی جوہری مجرد از بدن و متعلق بدان بود و تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نه شہادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بزبان حکما نفس ناطقہ بشریہ گویند و او متوجہ بتدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا ہر یکے بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا ہمه بیکار گردد و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت بدان عنصری ببدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد والله اعلم بالصواب و ہمین روح مجرد که آنرا نفس ناطقه بشریه نیز گویند باعث الفرقه در میان انسان و سائر حیوانات و ہمین نفس ناطقه است که مامور و منہی و معاتب و مخاطب باشد و ہمین است که کسب کمالات کند و از مرتبۂ اماره بلوامه و از لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و ہمین ست که از نام نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و ہمین است که مظہر اناگردد و ہو المقصود من الخلق بیان عالم اجسام که مراتب تنزل را نقشہای طریقت گاہی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاہی بعما و ہبا و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل مر عقول مشخصه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزله دریاے اعظم باشد مر آبہای جزئیه را مانند آب انہار و آب عیون و غدران و آب ظروف و کنیزان و

درینمقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عما در اخبار آمده است که رسول حق صلی الله علیه وسلم پرسیدند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنک را گویند که آفتاب را پوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر حق صلی الله علیه وسلم بعضی از مراتب تنزل ذات را که هنوز بمرتبهٔ کثرت نرسیده و بعما تعبیر فرموده وانچه ما فوقه هواء وما تحته هواء گفته اشارت بدانست که آن عمائه از جنس این عماست که تمامی فهمید و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است هبا عبارت از مرتبهٔ تنزل ست بعد تنزل عما و هبا در لغت عربیه غبار رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که درو نسبت بعما کثافت من وجه باشد این است ما حضر وقت و نشاید که وقت مترجم بکتب قوم زیاده تر ازین و خوبتر ازین دریافته شود والله المستعان بدانکه اکابر اولیه سلوک طریق را باطوار سبعه تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص دیگر عمرو باشد همبرین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یکی را نفسی واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست متصرف و مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از ان لطیف تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغه گوشت است و بعد ازین چون قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر صفائی یابد آنرا خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعه گویند قوله تعالی وقد خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب مابعد صفائی کلی یابد قالب نیز صافی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود ان شاء الله تعالی و مراتب مابعد بترتیبیکه گفته شد لطائف اند و انرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف سته جواهر متعدده متغائره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا آنست که این امور سته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیت لا و الذات واحده لا غیر مرتبه اخیره

که آنرا انا نیز گویند اشارت بدانست واز اسماء ذات چنانچه هوست همچنانچه انت همچنان انا وفقرا
بعضے بذکر هو مشغول باشند وبذکر انت بعضے وبذکر انا بعضے والکل واحد فالفرق بالترتیب والله اعلم
بالصواب انتهی **خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی برادر عاشق علیخان بهادر**
بجواب خطوط اوشان که از کلکته ودانه پور مے نوشتند بدانکه خان مذکور که با فقیر
دوستی وقرابت قریبه داشتند واز مریدان حضرت والدم قدس سره بودند در آخر عمر اوشان را
ذوق وشوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازهٔ خود وکیفیت مزاج وتغیر غفلت خود
به بیداری وندامت از تضییع اوقات خود در دنیاداری وغم تلوث دنیا وما فیها جا بجا می نوشتند
فقیر هم بجوابش حسب حال وعلم خود چیزے می نوشت وبه تسلی اوشان می پرداخت نقل آن
بعضے از اعزهٔ فقیر برمیداشتند درینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت واستعداد آن
برادر مرحوم خواهد بود ونیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا ودع ما کدر وآن اینست مکتوب اول
بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاخوان امیر عاشق علیخان صاحب
سلمه الله تعالے من الآفات از خاکپای درویشان ومتلبس بلباس ایشان فقیر تراب علی
بعد از سلام مسنون واشتیاق مکنون ودعاهای خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامهٔ محبت مع
دو لنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانهٔ دوستی آباد بدریافت خیریت جسمی وصحت قلبی خوش
شدم حق تعالے در عمر وذوق وشوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر
همچنان بظهور می آید معنی حسن خاتمه همین است که آخر عمر مآل کار بخیر باشد وآثارش همین
که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند وآنرا بیجا صرف کردند ومیکنند ودرین هنگام اند
وسعی بر تحصیل فضائل اخروی دارند وقدردان درویشان ومعتقد پیر وصوفیان اند درینباب
مثل شما کیست شکر باید کرد اللهم زد فزد ولا تنقص هرگاه کیفیت ذوق وشوق شما یاد می آید خیال
بدل میرسد که کاش روزے ملاقات میشد تا باکدیگر همکنار شده میگریستیم ودل خالی میکردیم
که ما وشما درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قدس سره ایم صحبتیان آن حضرت

همچنین بوده اند ؎ چو کم عمری بهم عمرے زگلشن شادی آید * مرا بی اختیار ایام طفلی یاد می آید *
لاله وار غنچه چو می بینم گریبان می درم * صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا * یاد کنید در عهد حضرت
صاحب قبله چه قدر چرچه این علوم بوده و بتاثیر صحبت آن حضرت کدام از دور و نزدیک جمع آمده
مستعد این کار میشدند و در تکیه از هر حجره صدای های هوی بر میخاست و هر کرا آنحضرت اندک شائق
این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم و آنچه
از علم و معرفت دریافتم درین وقت کسی را طالب آن هم نمی یابم که چیزے از ان بر زبان آرم
خدا سراران علم عمل دهد تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری میرسد تیاری سفر باید کرد و هر چه
درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و روسیاه رفتن نشود این بار نقل چند
مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تصوف بود برای ملاحظهٔ ایشان
فرستاده شد غالبا که پسند افتد دعاها باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته
بیاد حق باید گذرانید خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر بتصور معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة
خیر من عبادة الثقلین و آن تصور همین است ؎ که من نیم یار ست از سر تا قدم * حضرت والدم
اکثر طالبان را مشغول احاطهٔ حق تعلیم میکردند که ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق
دران چون موج و حباب که غرق در بحر باشد بلکه عین دریا باشد لمولفه ماهی آبیم و هم در آب غرق
جز تعین نیست باهم هیچ فرق * موج دریائیم و هم چشم حباب * ظاهرا غیریم و باطن جمله آب *
شجر گر هستیم در نشو و نما * اول و آخر همه تخمیم ما * گر بشاخ و برگ و شجره بنگری * جز به تخمی کے
بدیگر پے بری * ؎ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر * سوی الله والله ما فی الوجود * غرض بعد
ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق وغیره و نماز تهجد صرف اوقات در همین مشغولی
باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل است و بس و اگر میل بکتب تصوف است بهتر است
در طریقت کلام حجة الاسلام کافیست و در حقیقت رساله مختصر خواجه خرد پسر خواجه باقی بالله
که مسمی بنور وحدت است خوب است و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض است

نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق رسالهٔ اعتقادیه حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد ایشان
بوده باشد و ترجمة العوارف که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شی زائد
نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود اگرچه آن هم کتابی است معتمد در کتب متصوفه اکثرجا
استناد بآن میکنند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست
کتابی دیگر است مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر نسق عوارف است اکثر
مطالب آن هم دران مندرج است و مختصری از کتب دیگر درینجا بنظر نرسید موافق معمول
حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جای
طلب داشته خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عمل بران نصیب کند از دریافت بودن کتاب
فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدنش است
و الا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر
مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت فهمیدن مشکل چه جای
اشارت و مراد آن الحمد لله که شما را ذوق و فهم و علوم صوفیان ست مطالعهٔ تصانیف این قوم
اگر کسی را باعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد هم قوم لا یشقی جلیسهم
آن برادر رسالهٔ ذخیرة العقبی و کلمة الحق که نوشته اند بمطالعه درآمد هر دو رساله بکمال متانت واقع
شدند هرچه حق و مطابق باصول مقررهٔ قوم بود بر سینهٔ شما ریختند اگر بصبر و بصیرت ناظر اینها
تعصب صاف باشد کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند پنداشت و اگرنه بکلمهٔ دیگر
حرف زدن خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسیکه خوی
مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل بیک ملت وحدت میکنند

شعر

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ✤ که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ✤ اما بعد ازین

خیال تحریر رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود بگویند که ما قصه
سکندر و دارا نخوانده ایم * از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس * تا توانید خود را از طعن
مخالفان مشرب باز دارید هر کسے موافق فهم خود گفتگو دارد کل حزب بما لدیهم فرحون
ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه غیرتے لطیف روحانی
و مذهبی تمام و جدائی انتزاع نمائید ایشان را جز این مذهب مذهبے دیگر مخصوص هم
باشد چنانچه بگفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت
عبارت از فعلے چند و ترکے چند است و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق یعنے
تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک میکنند و سفر در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب
صوفیه مذکور است و بعضے آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت
است و اذکار و اشغال محض برائے رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان
وحدت که حق است و کثرت که خلق است جز وهم و خیال نیست پس رفع آن بخیال
باید کرد اے برادر چند روز بر خود ریاضتے باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه
باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام شرعی که مبنای آن دوگانگی است
بخاصیت موصل بوحدت است اگر کسے سالها بعبادت و طاعات و اذکار و اشغال
پردازد و از وحدت غافل باشد از وصل محروم است نزد مشایخ طریق وصول بسه
نوع است بذکر یا بمراقبه یا برابطه اینهمه تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد و نه از دوری
و خط و کتابت الا ماشاء الله کسے را که نسبت اویسیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیضے
یابد میتواند شد و اینهم مقام عالی است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء پس آن برادر
اکثر متوجه بحضرت مرشد خود شده ملتجی فیض مانده باشد انشاء الله تعالی بمقصود خود
خواهند رسید که اولیاء الله لا یموتون حق تعالے مدد او شمارا راه راست نماید و کشود
باطن نصیب کند آمین از اتحاد و اخلاص آبا و اجداد و خود با آبا و اجداد فقیر که نوشته اند همه

ہمہ درست است بلکہ زیادہ ازان این گرمی محبت و اشتیاق شما کہ با فقیر است انشاءاللہ
از ان شعاۂ آتش محبت والد شما کہ با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیہ خدا از ور بروز
زیادہ مشتعل دارد و این مطلع ہندی مناسب حال ایشان می نماید سے آدم کا جسم جبکہ
عناصر سے مل بنا۔ کچھ آگ بچ رہی تھی سو عاشق کا دل بنا۔ زیادہ ازین چہ نویسم
در خانہ اگر کس است یک حرف بس است ۔ —

مکتوب دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان
متصف بصفت درویشان امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از
سلام و اشتیاق تمام و دعا ہای حصول مرام مطالعہ فرمایند عرصہ دو سہ ماہ گذشت کہ محبت نامۂ
شما محررۂ چہارم جمادی الاول بسبیل ڈاک کہ فرستادہ بودند رسیدہ موضح حالات شدہ بود
جوابش اگر درمیان عرصہ نوشتہ سبب آن بود کہ منتظر بودم کہ رسالۂ نقد دل ہرگاہ خواہد رسید
مطالعہ کردہ جواب خواہم نوشت تا این مدت نرسیدہ بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار
شیخ مومن علی آوردند لہذا بجواب ہر باب مطالب سابق می پردازم بالجملہ کتاب منع الباطل
ہنوز نرسیدہ است انتظارش دارم رسالہ مذکور دیدہ شد خوب نوشتہ اند بیان واقعی است
ہر کس پسند کرد سبحان اللہ خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچہ درباب مشغولی برزخ
وغیرہ نوشتہ اند بہتر است ہمیشہ ہمین شغل پرداختہ باشند کہ طالب حق را یک شغل کافی است
توجہ سوی برزخ و ہمہ مشغولی داشتہ باشند کہ در سلوک بے پیر رہبر گذارہ نیست الرفیق ثم
الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست کہ اولیاء اللہ لا یموتون و ہرگز از کیفیت جوانی و طفلی
بیاد نیارند کہ الماضی لا یذکر ملازم نقد حال باشند آنچہ در سابق بغفلت وغیرہ گذشت از ان توبہ
باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ خدا غفور است اکنون ہر قدر کہ عمر باقیست آنرا
غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند ہمہ اوقات عمر ایشان برکت دہد کہ ما را مغتنم معلوم میشوند درین زمانہ
ہمچو کسان نایاب اند کہ با وجود فراغت و تلوث دنیا بدل پاکدامن می باشند وہم آخرت میدانند

۵۰

س ۵ غم مخور که غم غم دین است ٭ همیشه باد و بتر ازین است ٭ و از طرف برخوردار شیخ تاسف نکنند
اگر منظور الٰهی خواهد بود او شان را هم خود بخود از دنیا نفرت خواهد شد بالفعل جوان اند و حوصله
بلند دارد و صحبت دولتمندان بر هم زن دین است در حق وی دعا کنند که بر طریقهٔ شریعت و اهل سنت
باشند و خدا معرفت خود هم دهد دعاے پدر در حق پسر مقبول میشود اشتیاق آستانه بوسی
ومگذره خدا کند که کشان کشان ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم و آنچه خدمت صاحبزاده
صاحب کردند خوب کردند ما همه را خدمت مرشدزادگان لازم است لیکن حیف است که
از من هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند
که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است باوجودیکه حضرت ایشان قدرے
قلیلے معاش دارند لکن هزار بار اقرضدار اند هرچه در معاش بدست می آید قرض خواه می برد خود
بعسرت میگذارند حال ومگذره و بزرگانون یکسان است در بزرگانون حضرت شاه علی مظهر صاحب
قیام میدارند و در مگذره شاه بخشش علی صاحب که فرزند شاه خدا بخش صاحب اند ذات این
هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات موجب سعادت است
چونکه روح شما مقبول پیر است انشاء الله تعالی آنچه میخواهند همچنان خواهد شد و حشر ایشان
با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان
که درینوقت است بسیار خوش میشود اللهم زد ولا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول
پیران خود شوم هم از گرفتاری این عالم نجات یابم و بے تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم
که ایشان باوجود دنیاداری تارک اند و من باوجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکیه داری
و بود و باش وطن در هلاکت افتاده ام شعر تعلق حجابست و بیحاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭
امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمهٔ عظیم ماند تمام مکانات تکیه که خام بود مسمار شدند
و هرچه پخته بود شکست خورد و مرمت طلب شده باید دید که منظور الٰهی چیست مگر شکر است که
بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت ماند جابجا از صدمه افتادن صدها مردم

بمروند وآبادی ویرانه بنظر می آید از انجا که فعل حکیم بحکمت نیست پس چون وچرا کردن را نشاید
و راضی بتقدیر بوده شدن باید از ماست که بر ماست در حدیث است اگر نعلی شکسته شود
آن کفارت گناه گردد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی
ایمان سلامت دارد دنیا گذاشتنی است و دل ازین دار برداشتنی بهرحال نظر بر خدا دارم
وفضل وکرم وی را امیدوارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت وبا [illegible]
دعاها باید گفت وطریق پاس انفاس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد وبسبب
بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد ادای فرض وسنت بر همین شغل اوقات
گذاشته باشد یعنی دمیکه از درون بالا می آید دران خیال لفظ الله دارند ونفسی که اندرون
میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون وبرون من الله است وبس مصرعه
در خانه اگر کس است یک حرف بس است * غالب که در صحبت شما وی هم خداشناس شده باشد
که الصحبة من التاثیر هر چند شما را تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه
کرده باشند باقی هرچه مقدر است خواهد شد نسخه هایی که فقیر فرستاده است آنرا اکثر بمطالعه
داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد کتاب است
درین زمانه درویشان وصوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب طریقه اند پس
از صحبت ایشان حذر باید کرد وکتب این قوم مدد ومعادن خود باید داشت که در مطالعه
کتب تصوف خیلی فواید است درین ایام اینجا خرچه کتاب مستطاب درر غرر که کلام معجز نظام
حضرت جدنا امیر المومنین علی مرتضی ست کرم الله وجهه میشود عجیب وغریب کلام است
تعلق از دیدن دارد وشاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخهٔ خوب است معنی ترجمه هرچند
در تکیه کسی آنچنان نیست که شنوائی این کلام را لیاقت دارد وچند کسان لایق بودند مردند
یکی شاه انشاءالله مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگری نبود
بعد از ان مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات دوست وخادم فقیر بودند

یکسال است که اوشان ہم بودند عرصہ یک ماہ است کہ شیخ فضل احمد کہ از باشندگان ہمی
تکیہ بودند بنہایت سعید و صالح و نیکبخت فورًا انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند کہ
تاآخر وقت نماز تہجد از ایشان فوت نشد بلکہ وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند
حالا کسے معتمد علیہ در تکیہ نماندہ فقط مردم خورندہ و پوشندہ و باشندگان مکان باقی اند در
خانقاہ فقرا تا وقتیکہ دو چہار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق درویشی نمیباشد
لیکن چہ باید کرد از کجا ہمچو کسان پیدا کنم کہ ہم جنس و ہم مشرب من باشند بسبب فرزندان
شب و روز طالبہ علم جمع می مانند انہی بحبت تکیہ آباد ان نظر می آید و الاحیانا نکہ ہست ہست بہر کیف
شکر است بطور خود بسر می شود قیامت قریب است درین وقت اگر کسے نماز پنج وقتہ گزارد
بجائے قطب است چہ جای اینکہ ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک راہ حق
نماید برکت حضرت والد است کہ درین تکیہ این قدر ہم چرچہ صوم و صلوۃ و تعلیم و تدریس است
باوجودیکہ فراخی معاش نیست مگر فکر ما والبتہ حسب حال خود میباشد الحمد للہ علی ذلک باقے
تا تحریر خیریت است ـــــ
مکتوب سوم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان
امیر ماشق علیخان بہادر سلمہ اللہ تعالےٰ من المکروہات از فقیر ہیچمدان خاکپائے قلندران
تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعہ فرمایند محبت نامہ بعد مدت مدید ہنگام
انتظار رسید از رسیدن سہ کتب مؤلفہ ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن شما از ان
معلوم شد کلام این ہیچمدان را پسند کردن و قدردان مولف شدن مقتضای محبت ایشان
است کہ معاملہ دوستان با دوستان ہمچنین باشد ؎ گرہنرے دارم و ہفتاد عیب +
دوست نہ بیند بجز آن یک ہنر + والا من آنم کہ من دانم بہر حال ندامر اموافق منظنہ نیک
شما سالہ و تا ظن المومنین خیر گردد در ینجا حالم بر ہمہ ظاہر است کہ ابتدا تا انتہا بر یک حالم
از اہل دنیا بجز خرقۂ فقر فرقے ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچہ کار آمد

؎ این خرقہ کہ من دارم در رہن شراب اولی * این دفتر بے معنی در غرق می ناب اولی *
لیکن چہ باید کرد کہ بخشیدہٗ پاک مردان است امید است کہ از برکت آن چنانکہ در دنیا
بحرمت میگذرد و در عاقبت نیز ازان پردہ پوشی عیوب گردد آنچہ از مشاہدہٗ برزخ حضرت
مرشد خود علی الدوام و ہمراہ آن مدام دیدن صورت عم و برادرم را نوشتہ اند راست باشد
کہ این ہر دو صاحبان چنانکہ درینجا مقبول و مصاحب حضرت والد بودند دران عالم نیز خواہند بود
شمارا از طفولیت بسکہ عقیدت و محبت با ایشان بودہ است چرا نہ در خواب ہمیشہ بنظر آیند
مرا برین دید و فہمید شما غبطہ می آید ؎ من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم * تا ہمرہی سگانش باشد
ہوسم * در قافلہ کہ اوست دانم نرسم * این بس کہ رسد ز دور بانگ جرسم * شما را درین
مشاہدہ برکت دہد شکر باید کرد ہرچہ شما را ازین دو بزرگان رسیدہ است بران عمل دارند و فقیر را
ہم ازان مطلع بسازند دیگر آنچہ مرا ازان حضرت رسیدہ است ہر کہ طالب شود تعلیم او حاضرم
گو مرا از حال خود شرم می آید کہ خود فضیحت دیگران نصیحت لیکن بموجب حکم پیران دریغ ندارم
اما باین خیال کہ ؎ من نکردم شما حذر بکنید * و آنچہ نوشتہ اند کہ مرا با حضرت محبوب سبحانی
و حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا و شاہ باسط علی قلندر
قدس سرہم چہ مناسبت است کہ ہرگاہ حال این بزرگان می بینم گریہ مستولی میشود و در دل
انشراح عظیم پیدا میشود کہ ہیچ انشراحے بدان نماند و چہ سبب است کہ با وجود این بار گناہان
این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان ہمہ پیران سلسلۂ شما
اند چرا شما را بآن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد شما ست خدا
روز بروز ترقی دہد در حق شما کہ حضرت والدم میفرمودند کہ این طفل استعداد خوب دارد
مرا از ہمین ست ان شاء اللہ تعالی حشر شما ہم با این حضرات خواہد شد خاطر جمع دارند المرء مع من
احب و شامت اعمال جوارح حاجب کیفیات قلب نمیشود کہ معاملہ خارج دیگر است و کار خانۂ
دل دیگر درینجا از حال دل می پرسند کہ ؎ ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را ننگریم

و قال ام ما شنیده اید که کافرے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بسیار دوست میداشت
چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیہ السلام منع فرمودند که لعن
بروے نگوئید که وے خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکه شمارا با مشایخ
خود بسیار محبت است بے تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائدہ خواهند برد شما
باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح مشایخ خود باشند و از ایشان امید و از فیض باطنی
و مدد ظاهری مایند و در تذکرہ ایشان لذتها و در خدمت ایشان سعادتهاست درین مقام
حضرت شاہ ولی اللہ محدث دهلوی نوشته اند که ازینجاست اعراس مشایخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام
کردن به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح را همین محبت و معاملت
سبب افتند و آنکه در باب عزیزے مینویسند که فلانے که مرید شماست چنین نااهل و وضیع
است چرا اوراک او نمی کنید و بر سر راه نمی آرید صورت اینست که پیر خود کے درست که
مریدش درست باشد مثل مشهور جاسی روح ویسے فرشتے ۵ خفته را خفته کے کند بیدار
در خاندانم هیچ کسے چون من ننگ خاندان نیست کسانیکه بهتر و افضل بودند بمردند
لاچار نوبت بمن رسید که مشار الیه خلقی شده ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان قوم
اما حقیقت حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت والد خود چون بآستانه دیگده فائز
شدم حضرت مرشدنا شاہ مسعود علی قلندر از راه بنده نوازی و ذره پروری لباس فقر خود
عنایت کردند و حکم باستقامت وطن و اجرای سلسله کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم
بوزمان والد آن طفل گذشت که من از مریدان اولین حضرت صاحب ام لهذا میخواهم
که اول اجرای بیعت از خانهٔ ما شود باین پاسداری همچنان بوقوع آمد که روز عید اول
آن عزیز معلوم مریدم شد پس دران عرصه ویرا خوب با من محبت بود و هر چه از وے میگفتم
میکرد و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود و اکثر در صحبت من حاضر می ماند

دران عرصه بظاهر بسیار سنجیده می نمود و مثل وے کسے درین سن از ابنای جنس وے نبود
چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شما چه کردید که ماهیت فرزندم منقلب شد مدتے برین حالت
گذشت چون وے از وطن بسفر رفت در و زنگار بیشه گردید برنگ دیگر برآمد آن محبت و
صلاحیت همه رفت ازان وقت تا اینده مر بریک منوال که خوب دنیادار است اکنون
ویرانه با من محبت است و نه صحبت پس چگونه معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را
اعتبارے نیست سے بسیار سفر باید تا پخته شود خامی * اگر در نصیب اوست شاید باز
درست گردد در ینباب لا نیارم نصیحت کرا کنم شنوائی نمی یابم حضرت شاه مینا قلندر قدس سره
در مکتوبے بشیخ عبد الرسول گهمندوی نوشته اند ای برادر هر طالب که پیش تو آید در تربیت او
قصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را
مقبول گردانند پیران کے توانند که مهجوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام
با این دلیل نتوانست که ابو جهل را براه راست آرد کسیکه دولت قبول ویرا در ازل رفته است
بصحبت من و تو ظاهر خواهد شد و ما و تو ازان نیکنام خواهیم شد و الا خیر سه بر رسولان بلاغ باشد
و بس * غرض مرید صادق و کامل صد هزاران یکے و دو میشود نه همه از سلف تا خلف همچنین
دیده و شنیده میشود درین مقام جائے تعجب نیست شیخے از شیخے طلب مریدے کرد وی
در جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود و تحقیق این مقام در کتاب
شرائط الوسائل بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه مینا قلندر مرید را دو قسم نوشته اند یکے حقیقی و دوم مجازی
مرید حقیقی آنست که قولاً و فعلاً و قالباً و قلباً تابع پیر باشد و مجازی آنست که قولاً و فعلاً متابعت
پیر کند اگرچه قلباً و قالباً از دست وے نیاید حال سابق چنین بود و درین زمان هر دو قسم
مفقود اگر احیاناً کسے مرید میشود خالی ازین نباشد یا تبرکاً و رسماً باشد که آبا و اجداد وی مرید
کسے بودند من هم مرید شوم شاید نجات بوسیله گردد و یا بتوقع دنیا شود که بدولت پیران نفقه
میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیرے که خادم وے باشد سفارش و نگاه

کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مردم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش مهاراجه گلیت امی
وغیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چار کسان را دیده خود هم بےتامل مرید کسے می شوند
واز حقیقت و منافع مریدے هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بے شعور اند
یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس اے برادر مریدے ہمچو کسان
چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم می باشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه
بسیار است چه ازین مردم توقع ادب و خدمت و اہلیت و محبت و صلاحیت دارم
از ایشان همین قدر بس است که بوجه بظاهر بد نخواهند گفت و بروقت بشرط توفیق گاهی
بخدمتی هم پیش خواهند آمد بهر حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درینباب زیاده نمیتوانم
نوشت که دفترے سیاه شود حق تعالے آن برادر را راسخ و صادق آفریده است مگر
هر کسے را که موافق خود قیاس نکنید و نااہلان را معذور دارید درین زمانه نصیحت را کسے
شنوا نیست هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر با پدر برادر با برادر مخالف میشود هرگز
نظر بر اتحاد و پرورش و سلوک وے نمی کند پس پیر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست
بر دست نهادن باهم نیست اگر در امرے پیر خلاف وے نماید شجره بروی او زند و راه
خود گیر و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و
من یضلله فلا هادی له ○ هر سخن وقتی و هر نکته مکانے دارد و در کتابے دیده ام که
بزرگے فرموده من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد
دو از آن برائے یادگاری باید و دو از آن فراموش کارے را شاید قسم اول خدا را همیشه
یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش
سازد و هرگز بیاد نیارد و اگر با وے کسے خلاف و بدی کرده باشد از وے بیاد نیارد
و نسیا منسیا گرداند سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت ست
انچه از بهم رسیدن شرح فصوص شاه محب الله اله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی

نوشته اند خوش شدم که این کتب تحفه است هر چه تمنای شما بشود بدست می آید
شرح مذکور سبحانه فقیر هم هست و نقد النصوص جامی و دیگر در کاکوری هست مختصر لیست بالفعل
سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده بمعرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر
رساند هر سه نسخه در یک جلد کرده شد در اجرت کتابت و تیاری جلد همگی نه روپیه صرف
شده اند یک روپیه از روپیه های شما قیمت کتب خیلے گران قیمت است اگر دو چهار روپیه
دیگر باشد نقل رساله نور لاریب فی ترجمهٔ فتوح الغیب نویسانیده بفرستیم والا باقی روپیه را
هرچه گویند کرده شود و کتبهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارند بازپس نباید کرد
که اینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق
دیگر میرسد که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسید هر چیزیکه از تالیفات
فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود ۵ نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست
فردا امید القصه دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است
که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار حواله او کنم
و خود برای چندے بکانپور آیم چونکه این مراد برآمد حالا مناسب است بلکه ضرور که برای
چندے اینجا بیایند اگر زنده باشم بملاقات یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما درین وقت
غنیمت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کار و بار آنجا ذمه برخوردار مذکور نمایند
و هر مراتب معاینه کرده خود فارغبال دریاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل برخوردار را
تعلیم وضع داری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است تا بصلاحیت و روش
اسلاف گذارد و بر نماز و روزه و طریقهٔ اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین زمانه تقید
بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
بالفعل ازو توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن هست و از بچگی پرورده دولت و عادی
صحبت اهل دولت است دفعةً چگونه تارک و متنفر خواهد شد رفته رفته اگر خدا خواسته است

وی نیاز ہیچ شما در صحبت شما خواہد شد و ہنوز تالیف تازہ ایشان تا اینجا نرسید مشتاقم
زیادہ بجز اشتیاق ملاقات چہ نویسیم حق تعالے ما را و شما را و جمیع مسلمانان را عاقبت
بخیر گرداند و بیاد خود شادان و شاد دارد ــــــ

مکتوب چہارم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قدردان درویشان
امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر ہیچ در ہیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعہ
فرمایند مکاتبہ محبت انگیز در عالم انتظار رسید جہان جہان راحت بدل رسانید مضامین
فکر مآل و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد للہ علی ذلک این نعمتی است بزرگ کہ
درین عمر خدا شما را بخشیدہ است ظاہر است کہ نفس و شیطان و خلق ہر سہ مانع سلوک اند
درین زمانہ کم کسے ازینہا نجات دارد بلکہ غفلت را ہم کسے بدنمی پندارد و سعادت ازلی
است کہ شما را ازین غفلت آگاہ کردہ خجالت بر روی کار می آرد ہمین ندامت و عاجزی
شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواہد شد ہر بندہ فہمیدہ را باید کہ خود
را عاصی و قاصر عبادت مولی یابد ہرگاہ کہ بندگان کاملین و عارفان مکملین با وجود ادای
حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
حرفے بر زبان نمی آوردند پس ما و شما کہ می پرسد و در چہ شماریم شخصے از امام ہمام جعفر
صادق علیہ السلام پرسید کہ مسلمانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابہا و
مسلمانان در گور وقت اسلام باید دریافت کہ چہ بود حال آن وقت چنان بود حال این وقت
چنین کہ تمام عالم پر از شر و فساد و ہر طرف از کفر و ضلالت داد بیداد است درچنین وقت
اگر کسے را اندک ہم خوف عاقبت و طلب سعادت پیدا شود آفرین بروے باید گفت
و اندک را بسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطہ می آید کہ با وجودیکہ اہل
دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سرد دارند و از ناکرداری خود پر درد اگر خدا توبہ
نصیب ایشان کردہ است ہمہ نعمت آن جہان نصیب خواہد کرد التوبہ ندم غم ماضی نخوردیم

خوش حال باشید که برکات پیر است که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان بخت
شده اید شکستگی دل کیفیتے است عجیب سه جز شکسته می نگیرد فضل شاه بخدا که وی حامی
این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکسته نیکو
نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست تر شود و فهم توحید وجودے که بالفعل حاصل شما ست
همین مشرب پیشوایان ماست حضرت والدم میفرمودند عجب دارم از اهالی نقشبندیه
که میگویند اول ما آخر هر منتهی است نمیدانند که در مشرب قلندریه چیست ابتدای
این خاندان اول مشق این مشغولی است مصرع من نیم والله یاران من نیم حق است
که بصورت عالم ظاهر است غیریت محض اعتبارے است وجود حق است که در وجود ما
ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند و اوقات
را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن نسبت این
که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضوری مولی دست بسته ایستاده ام و وی را می بینم و اگر نه
وی مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و قرار
محدثین و اسلاف شما را همین نسبت خاص موروثی بود و از همین نسبت اشارة است
در حدیث اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان ست اگر شرح آن کنم
کتابے شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت نشست
و تحلیه طریقش اینست که در مکانے خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را
بطرف راست خود قائم کرده بجلسه دو زانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع در ذکر
لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر سر دو زانو نهاده
سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و سر را لفظ لا گویان از فرود
ببالا رسانند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بعده سر گردانیده
بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب دهد هر بار که کند همچنین کند و هم مرتبه

یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب اندر بابت تا صد بار و از صد تا
هزار برساند مگر در وقت لا اله موضوعی نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله قصد و
اثبات معبودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند در دل خود را مبتدی را باید که بجای اله
معنی معبود خیال کند و متوسط از اله معنی مقصود خیال کند منتهی معنی موجود پندارد و یکبار کم
در یکدم تا یاد و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار
ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه ملاقت و لذت یاد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف
قلب شده بلحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع ست یکی جهر دوم
خفی چون بآواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد مگر جهر
موجب شوق و گرمی است و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرون لا اله و در دم اندرون
الا الله از دل گوید که در خاندان قلندریه همچنین ست هیچ شغلے برای یاد حق سهل تر ازین نیست
که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه
روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند
پاس انفاس چنانچه ازهمین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل ؎ پاس انفاس ست اول سهل
بهر یاد حق * ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل بر آر * و طریق ذکر هو این ذکر هم از حضرت
والدم رسیده است که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما را نیز همین دو ذکر از مرشد خود
رسیده است که بیانش اینست که حضرت سید حافظ ابراهیم بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار
و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازد که جمله روندگان
این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید
که وقت اول از دو گهڑی شب باقیمانده تا چهار گهڑی روز برآمده مشغول بذکر باشد و وقت دیگر
بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز همین روش مقید شده بلحاظ نفی از ماسوا و اثبات هستی حق
مستعد و سرگرم ماند تا وقتیکه غشاوه و ثنویت از میان بردارند و نورے از انوار معرفتش بر دل

کار آرند آن زمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک اللہ است جل جلالہٗ
باینصورت کہ بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ ہو گفتہ شود و بہ بر آمدن نفس بیرونی لفظ اللہ
بر زبان حال آرد و گاہی نفس را طول دہد کہ آنرا حبس دم گویند بابتدای حال از دہ تا یکصد و
دو صد بار و در انتہای آن از مائتہ تا الوف رساند و فوائد این ہر قدر کہ تجربۂ اکابر جذب و سلوک
در آمدہ تحریر نیاید کہ این مقدمہ کتاب قلب است کتابت ظاہری را اصلا درآن راہ نیست
وسطے منازل این راہ مشروط بذکر داشتہ اند کسیکہ ازین راہ سلامت درگذشتہ بمنزل مقصود
خود رسیدہ فقط بواسطۂ کثرت ذکر رسیدہ و طریق ذکر ہمین دو طریق است کہ بابتدای حال
نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس است و بس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل آرند کہ
مراہم از والد خود ہمچنین رسیدہ است سابق کہ بطریقہ پاس انفاس نوشتہ ام قلندریہ است
و این تا در یہ یقین است کہ شما را لذت بخشد کہ شوق دارند و استعداد وی نیک یا فتہ اکنون
تاسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء اللہ تعالے
عاقبت شما بخیر خواہد شد و در اندک توجہ بسوی مرشد فیضیاب خواہد شد سلسلہ شما زیر دست آن
کہ حضرت غوث الاعظم قدس سرہ میرسد اگرچہ سلاسل جمیع اولیای کامل و موصل بحق است
لیکن اینخاندان عالی شان را شانی دیگر است کہ خود فرمودہ اند کہ مرا مکشوف شدہ است
کہ ہرکہ داخل سلسلہ ما تا قیامت خواہد بود وی را من شفاعت خواہم کرد نجات وی بیشک
خواہد شد در قصیدۂ غوثیہ است ؎ کل ولی لہ قدم وانی * علی قدم النبی بدر الکمال * مریدی
لا تخف اللہ ربی * عطانی رفعۃ نلت المنال * مریدی لا تخف واش فانی * عزوم قاتل
عند القتال * ای برادر قاضی ثناء اللہ پانی پتی در کتاب سیف المسلول مینویسد کہ بعضے
اولیای امت را کشف صریح کہ یکے از اسباب علم است ظاہر گشتہ کہ فیوض و برکات
کہ از جناب الٰہی بر اولیای اللہ نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و از آن شخص قسمت
شدہ بہر یک اولیای عصر موافق مرتبہ و بحسب استعداد او میرسد و ہیچکس را از اولیای اللہ

بے توسط او فیض نمی رسد و کسے از مردان خدا بوسیلۂ او درجۂ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی
و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این
منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد بالاصالۃ نیز خوانند و این منصب عالی از وقت
ظهور آدم علیه السلام بروح پاک حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاۂ
عنصری آن حضرت هم در امم سابقه هر کرا درجۂ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آن حضرت
میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت بتوسط او
رسیده و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وے به حسین شهید دشت کربلا
پستر با مام زین العابدین پستر بمحمد باقر بعد از ان بجعفر صادق پستر بموسی کاظم پستر بعلی رضا پستر
بمحمد تقی پستر بعلی نقی پستر بحسن عسکری علیهم السلام این منصب معلی مفوض گشته و بعد وفات
عسکری تا وقت ظهور سید الشرفا غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی
بروح عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک
بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد
و لهذا آن حضرت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمودند و باین بیت ترنم نمودند ع افلت
شموس الاولین و شمسنا ٭ ابدا علی افق العلی لا تغرب ٭ یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر اولیای
کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمه عظام همیشه بر افق بلندی باشد غروب نشود و چون امام مهدی
ظاهر شود این منصب عالی را بوے مفوض کنند و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد
انتهی برادر الحمد لله که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله نسب ما نیز بحضرت غوث پاک
میرسد پس هر چند گنهگارم لیکن عفو حق را امید وارم که شفیع و حامی استان زبردست دارم و
باید دانست که ربط سلسلۂ مشائخ بدو قسم باشد یکے از طرف خلیفه یعنی بواسطه مریدان که به پیر
رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که به آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را سلسلۃ
الذهب میگویند و این سلسله از سلسله اولے اشرف دارد و پس ازینجا فرق مقام یاران و

فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر رگ جگر دگر است ۞ اینجا مقام فهم من
فهم است و محل حل سوال ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندے متوجه بطرف ارواح
اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وے متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسے
این نکته هم یاد دارند همسر ایشان که درین وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش
شدم و در سلسله قادریه بمریدے خود اورا گرفتم و تامل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار
خیر تعجیل باید ترتیب آن برخوردار علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا برادر رساند
انهم اثر صحبت ایشانست که قدر بیعت و محبت فقیر و پیرا پیدا شد درین راه محبت شرط است
اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فائده رسم بیعت ندهد مثل مشهور است پیر من خس است اعتقاد
من بس است انشاالله تعالے عاقبت او بخیر خواهد شد هر چند فقیر ناکاره لیاقت ندارد
که سه او خویشتن گم است کرا رهبری کند ۞ لیکن چونکه این دست من آستین دست دیگر است
امید که دستگیر من زبر دست است مددگار وے خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از نعمت
بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضے مشایخ بیعت فرض است و اگر نه فرض است
مستحسن نقل ست که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصے هر دو سرش می جنبید در جنازه خبر
بحضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که من بیعت نکرده ام وارثان او پیش آنحضرت
آوردند آن حضرت کلاه خود بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند
و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب استاد المشیخت
نوشته است در پنجاه و چهار فائده ازان نوشتن مناسب افتاد لهذا می نویسیم باید دانست
که از فوائد بیعت یکے آنست که وقت بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند والتائب من الذنب
کمن لا ذنب له چون مرید در ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهی که قبل ازان کرده بود ازان ماخوذ
نخواهد شد بسبب این توبه پس خلائق را باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان
ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بے پیره وارد است من لا شیخ له فشیخه الشیطان چون

سراج الدین بداونی از سلطان المشایخ در ینباب پرسید وے گفت این قول مشایخ است بعده بر زبان راند که درویشے کامل حال هر کرا دیدے که پیوند بکسے ندارد گفتے که این کس در پلہ کسے نہ بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که با پیری پیوند میکند هرچه از وی بوجود می آید فراوان اعمال را بر پلۂ پیر او نهند داز وے پرسید بعده فرمود که خود را بر پلہ کسے بستن رستن است از عذاب دنیا وعقاب آخرت نقل است که در همسایۂ خواجه معین الدین چشتی در اجمیر مردے از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که خواجه همراه جنازه تا گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانے نگذشت که رنگ خواجه زرد شد همدران ساعت باز بحال شد سبب آن کسے پرسید فرمود خود را بر پلۂ کسے بستن نیکو چیزے است وقتیکه این را در گور کردند ملائکه عذاب برسیدند همدران میان پیر من حاضر آمد وطانچه برروی آن فرشتگان زد وگفت برین عذاب نکنید که مرید من است فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف تو بوده است فرمود راست اما خود را بر پلۂ من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارید وبوی سپارید که من او را بدو بخشیده پس بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان بوده باشند درین مقام حکایات بسیار بود ننوشتم ــــــــ

مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب عزیز دلها مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعاهای خیر کثیر وحصول مدعای ماقی الضمیر مکشوف خاطر باد والحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع وابستگان حاصل وخیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق که مع کتاب ذخیرة العقبی فرستاده بودند بدست برخورداران شیخ احسان علی وحسن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنهمان از عرصه شانزده روز بدانه آنجا شده اند از ان حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین فراغت دنیا شمار این قدر

در دار آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی بطن امه جبلت و خلقت شما به نیکبختی و سعادتمندی
بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و نفاق و فساد نمیداشتند و خوارسته مزاج
بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت دیگر
فرزندان آخر تخم سعادت شما این نخل برآورد که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما
برکت دهد و در بیگانه ها هر کسیکه با شما بر عکس است نشان حسد و بی نصیبی اوست که همچو بزرگ را
راضی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت ایشان همچنین ست شما را
هرگز به بدی کسے خیال نباید و هر چه از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار جوانمردان همین ست و پس
آنچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و لا تنقص صحت فهم و عقل است که
قدردان و پیرو صوفیه صافی اثر در هفتاد و دو ملت فرقه ناجیه همین است که این فرقه را با کسی نزاع
و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
که وی با همه یکیست گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در
طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرت و در حقائق
کلام حضرت شیخ محی الدین عربی و در فنا و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت
والد ما قدس سره در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که
کلام ایشان سالک را مفید است فقیر کتابے در اقوال صوفیه جمع کرده است مسمی بمقالات صوفیه
این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد برخوردار امیر حسن را بنویسند که نقل آن کنانیده
نزد شما رسانند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت پریشان میشود
هر کسے موافق خود سخنے میگوید طالب حق را همین قدر باید که بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده
مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر بذکر و فکر صرف نماید ٥ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب ٭ لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد ره بروی خود
سلوک نکناند از نفس و شیطان ایمنی نیست که از راه می برند و فائق این از کتاب منهاج العابدین

باید دریافت که از درس کتب هیچ نمی‌شود انچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت
والدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در دمکڈه روزے بحضور حضرت شاه
باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو می پرسم که اگر ترا کتابے در پختن
طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته است میتوانی پخت عرض
کردم که نه فرمود اگر چندے بصحبت باورچی باشی و بچشم خود پختن طعام ها می که ببینی بعده میتوانی
پخت عرض کردم که آرے فرمودند پس همچنین ست صحبت اوستاد برو بخدمت عارف بالله
بگذار و جلدی مکن که آتش تیز دیگ را می شکند آهسته آهسته پخته خواهی شد پس صحبت اوستاد
درین کار ضرورست اوستاد کجا جا می حسرت است که در حضوری پیر قدر و شوق نمیشود و بعده
حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد و دوهره هندی حسب حال یاد می آید
دوهره چولیا موری میلی بھئی ڈھبیا چھانڈا گا نوٹہن ٭ آئے دن گونے کے کا پہر گھر جائے ٭
انچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل
وقت پیری فهمیده میگوید که عمل من ناقص اند و گاذر مراد از مرشد و لیست از این عالم انتقال
کرده است و وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم چون معامله این است پس شب و روز
صرف اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالے و حقوق
خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد و جوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت
صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور
وحدت وجود مفید تر است از همه تصورات باید دانست که حق درون و بیرون من
ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه اعتبار محض است صور نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت
همه گل است کوزه جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی
خود میفرمایند ٥ کن بدینگونه تصور دمبدم ٭ من نیم یار است از سر تا قدم ٭ پس این تصور
کافیست و مسئله وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند مگر کس ازین زمره هو

بودند یکے ابو الحسن خرقانی دوم علاء الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات هر خاندان همین مشرب عالی داشتند و حب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ضمیر ما ست که هم از اولاد آن حضرت ام و هم سلسلهٔ مشایخ ولایت ما بآن حضرت میرسد چگونه مراتب آنجناب نباشد شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد و آنچه مذهب حنفیان است بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزے حضرت والد ما از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث وغیره نمایم فرمودند چه حاصل بنوعیکه از دایه شستن دست و پا دیده و بهمان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب التفات باین قسم نباید کردن که مقصود وی دیگر است قول مرتضویست العلم نقطة کثرها الجهال و این نقطه علم معرفت حق است که بنده را می باید که نسبت خود که با مولا است بشناسد پس بران ساکت گردد یعنی بداند که من جزوی ام از اجزای کلم و تمام عالم را همچنین داند چنانچه بزرگے رباعی گفته است

رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن ٭ ارواح و ملائکه حواس این تن ٭ افلاک و عناصر و موالید اعضا ٭ توحید همین ست و باقی همه فن ٭ ای برادر توحید کوچه تنگ است شاهراه دیگر یعنی هر کوچه تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و در وی جز خواص نتوانند رفت و در شاهراه که همه کس میتوانند رفت مراد ازان شریعت است پس فهمید توحید بسیار مشکل است اکثرے در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب استقامت باشد وی را موحد میتوان گفت حضرت منصور حلاج باوجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد رکعت نماز نافله میکرد شخصے پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه اطلاق معبودم و در مرتبه تقید عابد نه مثل ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف اند پس بهتر همین است که بر شرع مستقیم باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید دو قسم است یکی حالی دیگر قالی حالی آنست که در تمام عالم یک جود بیند و همه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجودی

غیر حق نه پندارد و هر فعلی و صفتی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر کسی
با وی بدی کند از وی آزرده نشود و داند که حق کرده است ○ هنوز اندکی شرک پوشیده هست
که زیدم بیازرد و عمروم نسبت ∴ و اگر کسی با وی سلوک نماید داند که از حق است به بنده نسبت
ننهد اگر چنین فهمد و حال ندارد در توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات این مسئله
دقیق است حضرت والد ما قدس سره میفرمودند که علم فهمید و توحید بس مشکل است مدتی باید
که بصحبت استاد کامل و محقق گذارند غرض در سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست ○ صحبت
مردان اگر یکساعت است ∴ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ∴ پیر را بگزین که بی پیر
این سفر ∴ هست بس پر آفت و خوف خطر ∴ پیر باید راه را تنها مرو ∴ راز سر عمیان درین صحرا
مرو ∴ پیر ما لابد براه آمد ترا ∴ در همه کاری پناه آمد ترا ∴ درین زمانه نه پیران اند و نه مریدان
شخصی از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر خواهی بفرستیم مرید ناپیداست
هرگاه که دران وقت مرید صادق نایاب بود پس درین وقت معلوم و چون درین زمانه مرید هم
کمیاب است پس مرید حقیقی کجا و همچنان حال پیران است و در اوصاف پیران و مریدان کتابی
نوشته ام مسمی بشجرة الکملا الوسائط شاید جزوی از ان نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض
در بنیاب چه گوییم که بر کلاه خود نمی زیبد من هم از بدنام کننده نکونامی چندم دیگر چه گوییم و چه نویسیم
خدا شما را هدایت دهد مرشد خود را یاد کنید متوجه بروحانیت شوید انشاء الله تعالی فیضیاب
خواهند شد بالفعل همین قدر برای نجات کافی است که از عبادات مالی که زکوة و صدقه است
قاصر باشید و از عبادات بدنی که صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید و همیشه خود را
عاصی و گنهگار پنداشته باشید و بر وقت فرصت بذکر و فکر گذرانید من طلب و جد وجد خدا
اگر شما را طلب صحیح داده است راه بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند بسا
سخن است که تعلق او مشاهده دارد و مقلدم نه محقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل
نیستم مگر بدولت صحبت آن حضرت این قدر علم دارم که در نیک و بد امتیاز میتوانم کرد زیاده ازین

چہ نویسم حق تعالی ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را ہدایت دہد و عاقبت بخیر کند آنچہ استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بھیکہ و شیخ عبدالکریم قدس سرہما کردہ اند و برای عرس و فاتحہ این حضرات میخواہند کہ پنجاہ روپیہ سالیانہ مقرر کردہ اجرای آن از دست فقیر و فقیرزادگان سازند صورتش اینست فقیر متحمل این بار نمیتواند شد کہ امانت داری مشکل و ازہمین جہت ہر دو دیگ را کہ وقف غریبان کردہ نزد فقیر فرستادہ بودند آنرا حوالہ آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بخانہ خود نداشتم کہ خالی از تکلف نیست اما در ینباب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد کہ امر سہل است بروز عرس کہ فاتحہ بر شیرینی خواہ بر طعام ہرچہ مناسب وقت خواہد بود کردہ تقسیم کردہ خواہد شد کہ اینمعنی موجب ناموری شما و یادگاری بزرگان شما خواہد بود چگونہ ازین امر نیک پہلو تہی کردہ شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بھیکہ قدس سرہ ہشتم ذی قعدہ و تاریخ وفات حضرت شیخ عبدالکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام از شما ہمین فرمایش دارم کہ کتاب زاد الآخرت مصنفہ مولانا عبدالرشید ملتانی و تذکرہ حمیدی مصنفہ آقا حمید الدین بدخشانی و نتایج حکمے مصنفہ محمد اعظم خان مخاطب بکوکلتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب ملہمات و شرح عوالم جنیدی را کہ از امیر ابراہیم جد شماست نیز باقی خیریت است ـ

مکتوب ششم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز از جان جامع محاسن انسان منشی عاشق علیخان بہادر از فقیر ہیچ در ہیچ تر العلی بعد از سلام و دعا ہای خیر و اشتیاق دلی مطالعہ فرمایند محبت نامہ ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر کہ بدست برخوردار علی حسین نوشتہ بودم رسیدہ موضح حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شکر کردہ شد کتابیکہ فرستادہ بودند رسید خوب نوشتہ اند جزاک اللہ خدا شما را علم تواریخ و فہمید نیک عطا کردہ است قابل صاد کردن است آنچہ از تغیر مزاج لطرف درویشی و تصوف درین پیرانہ سالے

نوشته اند اسعد سعد علی فولک خدا شما را دولت دنیا هم داده است دولت دین هم نصیب کناد
ع این کار دولت است کنون تا کرا دهند * نیک نهادی و خوبی ایشان جبلی بود که درین مقدار
با کسی بدی نکردند با همه بسلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه کمیاب میباشد خدا در عمر شما برکت دهد
چه گوییم دل مشتاق ملاقات میباشد. باید دید که در زندگی باز مقدر است یا نه اگر ملاقات جسمانی
شود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم اگرچه ازین کلمات مرا شرم
می آید که خود فضیحت و بدیگران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضایقه نمیدانم همراه
اینست که امروز کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود یا حفظ شریعت یا حقیقت باید کرد از اشغال
شغل مینویسیم پاس انفاس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ لا میدود و در دم اندرونی
لفظ هو لحاظ باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون من است چنانچه حضرت شاه
قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند ع کن بدینگونه تصور صبح و شام * من نیم یار است از سر
تا قدم * این قدر کافیست و بظاهر نماز و روزه و زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند که خدا
شما را معاش داده است نیکوئی معاد هم نصیب کند مثل شما در برادری ما کدام نصیبه ور است
که بظاهر چندین فراغت باشد و بباطن چنین صفائی دارد و حال ما که لباس فقر میداریم بدتر از
دنیاداران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند رهائی نشده است و همیشه افکار ایشان میگذرد
ع شب چو عقد نماز بربندم * چه خورد بامداد فرزندم * در حق من دعا باید کرد که مثل شما
صوفی شوم اقتضای وقت است که متنفر و ذلیل شوند از صفات رذیلهٔ خود و از ذال شریف شوند
از صفات حمیدهٔ خود بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان برد و آنچه در باب تلاش کتب
نوشته ام از آن غافل نباید شد خصوصاً سه کتاب را یکی تذکره حمیدی را که از ملا حمید الدین بدخشانی
است درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم است که مولانا حمید الدین از شاگردان
رشید قاری عبد المجید جد حضرت مخدوم بوده است دوم زاد الآخرة مصنفهٔ مولانا عبد الرشید
ملتانی که خلیفهٔ رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزادهٔ خود تالیف کرده است

دران حال تمام مرقوم است فقط مقدمهٔ آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی
اگر کسے آشنای شما آنجا باشد تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب تاریخ عظمے مصنفهٔ اعظم خان
بن شمس الدین خان کوکا در حال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان
کوکا و مکاتیب وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد غنیمت است که دران اکثر
حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت است ـ

مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقراء مقبول حق اجل الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچمدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام
مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن
برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد و شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسط سبحان
صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالعه در آمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام
خداولاد آن حضرت را اگر شمهٔ از ان کرامت فرماید بے تکلف به انا الحق دم نزند هر چند نسخهٔ
غلط است مگر مضمون باقی نمی ماند رسالهٔ دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر
نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه
لباده وغیره رسید خانهٔ آباد خدا شما را خلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد
موافق حوصله و لیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوش ام
بر من نمی زیبد فرا خور حال خود لباس باید خصوصاً لباس پشمینه زیاده تکلف میدهد که کرم
میخورد چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود کرم خورده این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و
اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم ۵ از دست گدای بینوا نیاید هیچ بجز آنکه
بصدق دل دعای بکند به خدا در عمر شما ترقی دهد درین وقت بسیار غنیمت اند از وقتیکه
مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا
میتوانم رسید نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد بتخصیص برای ملاقات

آن برادر آنجا آمده محظوظ شوم و دلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبدالرشید و چهار مکتوب شمس الدین خان کوکا نزد برخوردار امیر حسن خان فرستاده ام که پیش آن برادر روانه سازند شما هم تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعهٔ آن حال جد خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بودند در عهد شان کسے از مشائخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست یکے شرح لمعات مصنفهٔ سید عبدالرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم نوشته اند دیگر شرح تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش مانند غالب که بهم رسد برادر حسن علی که منظور خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان را پیش خود می طلبم اگر بیاید همه کار خود باو سپرده فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تا بعد از شما شود که برای او در دین و دنیا رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کنند که یکبار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال اراده و انا پور دارم خدا دارست آرزو مارا اشتیاق ملاقات شما بسیار است چه کنم اختیار رسیدن نمیتوانم اگر اتفاق شما بکانپور شود و زنده باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم که محبت شما بقرار میدارد و خطوط شما نگاه میدارم و گاه گاه می بینم که المکتوب نصف الملاقات درینوقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز بخشد الماری تحفه رسید واز کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف کرایه باربرداری آن شد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب فقیر شده والا کے میسر می آمد برخوردار رضا حسن علی گفته بود که در جهیز الماری ها بیکار نزد من نهاده اند معرفت ماموں صاحب نمیتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیرزادگان را برای آن هم داشت کتب شوق بود والا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله که مطلب بر آمد کتاب

کشف المتواری برای ایشان مینویسانم انشاالله تعالی تمام میشود بعده بدست معتبرے خواه
همراه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهیم کرد واهلبیت خود را درود وکلمه تعلیم باید کرد ویاس
انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاده مفید است
که آخر خاتمه بهمین انفاس است و وقتیکه الله گوید بدل اندیشد که ظاهر من الله است و وقتیکه هو
گوید بداند که در باطن من همانست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد وشجره پیران اگر یاد
نباشد اجمالاً فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند تا وقتیکه زنده
باشد بخوشی گذرد بود وتابعداری خدا کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوالات
داراشکوه که نواب باقر علیخان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که آنرا عرصه
سی وچهار سال گذشته باشد معرفت میر مظهر علیخان از فقیر سائل شدند که تو هم بنویس لاجار بجواب
سوال ایشان حسب علم وفهم خود چیزے نوشته شد چونکه مشتمل بر فوائد است اندراج آن اینجاهم
مناسب دیدیم انرا مینویسیم بسم الله الرحمن الرحیم سوال اول چیست اندرین راه بدایتکار
ونهایت کار جواب آن بدو وجه است یکے آنکه بدایت این کار طلب وارادت است و
نهایت آن وصول ومعرفت دوم آنکه بدایت اینکار توحید افعالی ست که عبارت از استقاط
جمیع نسبت واضافاتست حتی که نسبت وجود خود بخود ونهایت این کار توحید ذاتی است که
عبارت از انقطاع غیر است در شهود که اینجا جز حق نبود والفقر اذا تم هو الله اشاره بدوست
سوال دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی البدایة
جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله است که دران وقت سالک از جمیع صفات
بشری خود برآمده بصفات ربی متصف میشود در حدیث بے یسمع وبے یبصر وبے یبطش الی آخره
وآیت وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ایمائی است بدو وآنوقت صفات سالک که در وقت
فنائی الله محو شده بود باز عود می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد
سوال سوم ترقی را نهایت بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بمرتبۂ فنای کامل نمیرسد

خواه او را شهود وحدت در کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر آنی او را ترقی است به تجلی
کل یوم هو فی شأن ذوقها و ترقیها می یابد و چون بمرتبهٔ فنای کامل و بمرتبهٔ ذات میرسد که آنجا شاهد
و مشهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی از ثنینیت است
جامی فرماید **رباعی** آنرا که فنا شیوه و فقر آیین ست * نی کشف و یقین نه معرفت نه دین
است * رفت او زمیان همین خدا ماند و خدا * الفقر اذا تم هو الله این است * و قول جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارتی بدوست و
سوال چهارم ظلوما جهولا در مذمت انسانست یا در مدح وی **جواب** اینست که باعتبار
علمای ظاهر مذمت است که امانتی که سموات و ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن شد پس بنفس
خود ظلم کرده که اینچنین بار اختیار نمود پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است
پس جهول شد و باعتبار علمای باطن در مدح انسان است زیرا که انسان مظهر اتم و جامع
صفات متضاده است و مراد از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات
طبعی دارند یا صفات ملکی و انسان جامع میان این هر دو صفات است که یکی از این مقتضی
چیزی بود و دیگر مقتضی خلاف آن چیز پس وقتیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را
گذاشت و بصفت ملکی متصف شد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که به مقتضای
آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و ترو صفات خود را گذاشت
که حجاب ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسیار جاهل از ماسوای
حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال روح انسان است **سوال**
پنجم نماز بخطره کی گردد **جواب** اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود و در
مشاهدهٔ حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که ماری در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث ارحنا یا بلال اشارت
بدوست و سر دار خطره در نماز خطره ایست که مزاحم حضور شود چون خطره در نظر بین حق بیند

نماند بخطره گردد **سوال ششم** هرگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم
چون توان گفت **جواب** آنست که اشیا از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت
بودن اینها از معلومات الٰهی چنانچه عارفی گوید ؎ آنکه گویند فنا هست غلط میگویند
تا خدا هست درین معرکه با هم هستیم * و بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
خلع تعینی است و لبس تعینی دیگر که محسوس نمیشود و عجب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده
که عالم بوی از وجود نشمیده پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر
جونپوری است که گویند چون عبد الله شطار بملاقات آنحضرت در جونپور رسیدند سوال کردند
که عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصه وجود نیامده تا بحدوث
و قدم چه رسد انتهی **سوال هفتم** طالب فانی گردد یا مطلوب **جواب** که میتوان گفت
که طالب فانی میشود و مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود
در طالب خود یعنی مستتر میگردد در و چنانکه قول بزرگی که ؎ علم حق در علم صوفی گم شود *
این سخن کی باور مردم شود * اشارت بدوست و نیز این قول که ؎ در پرده نهان باشم
بی پرده عیان * اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را لاتعین و لاتعین بیند و الآن کما کان اشارت بدوست
سوال هشتم طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه **جواب** آنست که طالب را بعد موت
که عبارت از فنا فی الله هست هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی اثنینیت است ؏ فنا ازم
آن ؎ معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا * چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد *
و اگر موت عبارت از فنای جسد عنصریست البته وصل بود زیرا که موانع وصل اینوقت بالکلیه
مرتفع باشند الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت است بدو و نزد حضرت شیخ
محی الدین ابن العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست **سوال نهم** تفرقه و درد و عشق چیست
جواب آنست که تفرقه عبارت از تعلق بما سوی است و درد عبارت از رنجی است که در فراق

محبوب دست دہد و عشق غلبہ محبت را گویند و اینہا ہمہ در وقت نایافت باشند و در وقت یافت نایاب گردند **سوال دہم** انبیای سابق را معرفت بود یا نہ **جواب** آنست کہ معرفت نزد این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الٰہی است در صور تفاصیل احوال و حوادث دارِ دل و ہلہ و این کمال انسانیست و انبیا کہ اکمل افراد انسان اند چگونہ بے معرفت باشند لیکن در معرفت ایشان باہم متفاوت باشد چنانکہ اللہ تعالےٰ گفت تلک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض و از آیت کہ در قصۂ حضرت موسیٰ ست ان معی ربی و در قصۂ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ معنا نیز تفاوت بیان کردہ اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم جامع تشبیہ و تنزیہ است بخلاف شریعت انبیای سابق کہ روبیک سمت داشت و نیز ہم کمال معرفت بود و از جناب قدوۃ العارفین حضرت والد خود شنیدم کہ شہود ذات انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم کہ شہود ذات آنجناب را بیشتر بود **سوال یازدہم** العلم حجاب اللّٰہ اکبر کدام علم است **جواب** آن بدو وجہ است یکے بحسب ظاہر و آن علمی ست کہ وسیلہ اکتساب دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولے بود چنانچہ ازہمین علم حضرت شاہ مجا قلندر رضی قدس سرہ ارشاد میفرمایند سہ علم رسمی رہزن ہر سالک است ؛ دوم علمے کہ حجاب است نزد عارفان علم ہستی خود است کہ خود را غیر داند **سوال دوازدہم** تصور را اعتبار بود یا نہ **جواب** آنست کہ اگر تصور عبارت از خیال است البتہ اعتبار دارد و غیرا کہ غیریت را کہ وہم خیال است جز بخیال رفع نتوان کرد خواجہ خرد میفرماید کہ درویشے رفیع المرتبہ میفرمود کہ درویشی تصحیح خیال است الحق خوب فرمود انتہیٰ و تصور باین معنی را اگر اعتبارے نمی بود بیکار می آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد است کہ آنرا نزد این طائفہ برزخ گویند نیز اعتبار می شد از آن کہ طریق وصول الی اللہ را جزو سوم برزخ است و باقی ذکر و مراقبہ است و اگر تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن ہم اعتباریست از اعتبارات او چہ موجود ذہنی :

خارجی همه اوست و این تصور از موجودات ذهنی است **سوال سیزدهم** بنام آنکه او نامی ندارد ٭ بهر نامی که خوانی سر بر آرد ٭ **جواب** آنست که ذات را در مرتبهٔ اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات معرا است و در مرتبه تنزلات همه عالم مظهر اسماء و صفات اوست جز او موجود نیست **سوال چهاردهم** اگر میگویم که من هیچم یار میرنجد که هرگاه که من در توام تو خود را هیچ میگوئی و اگر من هم میگویم شریعت میگوید که آداب کجا رفت **جواب** آنست رنجش یار از آنست که خود را بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را موجود و مستقل نگوید و همچو نسبت زیور بطلا مثلاً و احکام شریعت را بمراتب وجود و اعتبار و تعین فرود آرد به نهجی که حق را حق و عالم را عالم دانسته و احکام هر یک بر دیگرے حمل نه نماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست ع اندرون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ جاے گوید ع هر مرتبه از وجود حکمے دارد ٭ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ٭

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷ یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری کتاب مطالب رشیدی بخوبی سر انجام پذیرفت و چنانچه مرکوز خاطر بوده از قوه بفعل آمد و انجام گرفت هر چند درین عمر هفتاد سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و نقاهت جسم لیاقت آن نمیداشتم که محنت تالیف بردارم و فکر در ترتیبے گمارم لیکن چکنم پاس خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان و طامع را باین آورده که چیزے گفته و جزوی نوشته شود که برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیده می نهادم و قلم را از دست می جنبانیدم تا دفترے سیاه شد و حصول مدعا خاطر خواه محض تصرف پیران دستگیری کرد که نے خامه انگشتان را بجای عصای پیری شد و الا کجا من و کجا تالیف اینهمه که ظهور یافت همه از برکت و فیض

والد است قدس سره که در جناب آن حضرت گاهی عرض میکردم که خود بدولت در فن
تصوف اگر کتابی تصنیف فرمایند خوب باشد در جوابش ارشاد میشد که این کار از تو خواهد شد
آخر همچنان اتفاق شد که درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد ولا من آنم که میدانم محض هیچم هیچ
ع من نیم والله یاران من نیم * من بجان دارم بجانان میزنم * نی که هردم نغمه الٰهی
کند * فی الحقیقت از دم نای کند * در پردهٔ او شخص دگر نغمه سراید * چون نی نهی
از خویش تراب ست به بیند * امید از مطالعه کنندهٔ آنست که اگر سهوی و نقصانی
درین تالیف بیند باصلاحش کوشد و اگر اصلاح نتواند بپوشد که الانسان مرکب من الخطاء
والنسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاد شده و آن اینست ـ

قطعهٔ تاریخ طبع زاد از مؤلف

مطالب رشیدی ز فضل خدا * ز دست مؤلف باتمام شد * یقین هست مقبول یاران شود
که از بهر تعلیم ارقام شد * چو در دل همی تعمیه مصرعه * بتاریخش از غیب الهام شد
بگفتم سر حرف جوان و ریاد * مطالب رشیدی سرانجام شد * بدانکه در مصرعه آخره
عدد بر می آیند مگر هشت عدد زیاده میشوند آنرا بتعمیه از سر حرف حاله هشت عدد دارد
دور کرده شد. زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه بارک وسلم

خاتمة الطبع

شکر و احسان خدای قدیر را که کتاب کامل النصاب بحر معرفت و حکمت دریای
عرفان و موعظت باعث اتحاد و ارشاد مورث هدایت و سداد رهنمای کافهٔ انام مطالب رشیدی

نام تصنیف شیخ عصر فرید دہر صوفی کامل عالم عامل مقتدای خدا آگاہان پیشوای حق پژوہان
محرم اسرار کردگار وارث رسول مختار عارف ولی اللہ حضرت تراب علی
شاہ قلندر قدس سرہ ساکن قصبہ کاکوری کہ چندے ہیولاے در صدف اختفا ماندہ بعد
پس بغواصی بعضے از مریدان با اخلاص و معتقدان با اختصاص آن حضرت این در شاہوار
بدست آمد و دو مرتبہ در مطبع اودھ اخبار لکھنؤ طبع شد اکنون بار ثالث در مطبع نامی گرامے
منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور بماہ دسمبر ۱۸۸۷ء مطابق ماہ ربیع الثانی
۱۳۰۵ہجری نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
طبع گردید

قطعۂ تاریخ از نتیجۂ فکر مورخ کامل جناب منشی بھگوان دیال صاحب
عاقل اسیجنٹ مطبع کانپور ما برح بالفرح والسرور

پرست از سر عرفان این کتاب صوفی کامل	کجا گردون اورا از لباس طبع تزئینی
چو کردم فکر تاریخ ہمایونش بدل عاقل	خرد گفتہ بگوش من بگو دلکش مضامینی ۱۳۰۵ھ